
# مجلس پنجاه و یك: در حقیقت جهنم و صراط و معناى آن در قیامت‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 قالَ اللهُ الحَكیمُ فى كِتابهِ الكَریمِ:

 إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً\* إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها أَبَداً وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً.( آيات ١٦٨ و ١٦٩ از سوره ٤: نساء)

 «به درستى كه آن كسانى كه كافر شدند و ستم نمودند؛ البتّه چنین نیست كه خداوند ایشان را بیامرزد، و چنین نیست كه خداوند به راهى ایشان را رهبرى كند، مگر به راه دوزخ كه در آن جاودان و مخلّد بمانند و این عمل براى خدا كارى آسان است».

## دوزخ داراى صراط است‌

 از این آیه استفاده مى‌شود كه جهنّم داراى طریق و راهى است كه كافران و ظالمان از آن راه به جهنّم میرسند، و این طریقى است كه مى‌پیمایند.

 احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ\* مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلى‌ صِراطِ الْجَحِيمِ\* وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ‌

ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ\* بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ‌. (آيات ٢٣ تا ٢٦، از سوره ٣٧: صافات)

 «اینك در موقف قیامت و بازپرسى در حشر حاضر كنید كسانى را كه ستم كرده اند! و نیز جفت‌هایشان را و آنچه را كه غیر از خداوند معبود قرار دادند! و جملگى را به‌سوى صراط جهنّم هدایت كنید! و همه را در موقف سؤال و عرْض نگاه دارید؛ كه البتّه آنها مورد سؤال و بازپرسى قرار مى‌گیرند؛ كه چرا شما یكدیگر را در راه خدا و كمال تقرّب خود یارى نكردید؛ و البتّه همه آنها در آن روز به حال ذلّت و تسلیم در مى‌آیند».

 در آیه شریفه نیز راهى بسوى جحیم بیان شده است و مراد از جحیم همان دوزخ و جهنّم است زیرا هر آتشى كه در هوا و مسیر باد قرار گیرد و یا به وسیله دستگاه دَمِ كوره به آن پیوسته هوا دهند و برافروختگى و آتش‌گیرى او شدید باشد آن را جَحیم گویند و از مادّه جَحِمَتِ النّار جَحْماً و جَحَماً؛ و جَحُمَتِ النّار جُحُوماً به معناى روشن شدن و آتش گرفتن مادّه آتشى و اضطرام و لهیب آوردن آن؛ و از باب‌ جَحَمَ ـ جَحْماً متعدّى آن، یعنى آتش زدن و برافروختن و آتش انداختن و شعله ور كردن آن استعمال شده است.

 صراط بسوى جهنّم یكى از منازلى است كه كافران و ستمگران در پیش دارند؛ و راهى است كه مؤمنان نیز باید از آن عبور كنند و به بهشت بروند و این راه یا روى جهنّم و یا داخل آنست؛ و به قول معروف پلى است كه زده مى شود؛ و از آن باید عبور مردم باشد و عوام آن را پل صراط میگویند؛ و البتّه این تعبیر غلط است چون پل و صراط یك‌

معنى دارد و اضافه اسم به مرادف خود صحیح نیست نظیر شبِ‌ لیلةُالرَّغائب‌ و سنگِ‌ حَجَرالأسْوَد.

 بارى باید دانست كه آیا این پل كجا زده میشود؟ روى جهنّم و یا در داخل آن؟ و آیا باید همه افراد از روى آن عبور كنند یا بعضى؟ و آیا هر كس بخواهد به بهشت برود حتماً باید از این صراط بگذرد یا نه؛ بهشت راه دیگر هم دارد و اصولًا حقیقت صراط چیست؟ چرا انسان براى اینكه در بهشت برود از روى این پل باید عبور كند؟ چه ملازمه ایست بین بهشت رفتن و عبور از صراط نمودن؟

## هر نفسى راه خاصى به سوى خدا دارد

 شكّ نیست كه تمام افراد بشر كه در دنیا زندگى مى كنند، هر یك در باطن و وجدان خود یك هدف و مقصدى دارند كه براى وصول به آن هدف حركت مى كنند. اعمّ از اینكه آن مقصد را بدانند و یا ندانند.

 و در هر حال خواه و ناخواه هر كس در ذات و واقعیت خود روى آن مقصد در حركت است؛ و افعال و اعمالى كه انجام مى‌دهد روى غرضى است كه مى‌خواهد نقاط ضعف را در خود ترمیم كند؛ و حاجات باطنى و نفسانى خود را به‌واسطه این اعمالى كه بجاى مى‌آورد برآورده كند.

 ما در دنیا زیست مى‌كنیم؛ و یك سال و دو سال و بیشتر رو به جلو مى رویم؛ تا زمان مرگ فرا مى رسد و باید از اینجا ارتحال نمائیم؛ و در این امر تردیدى نیست؛ و بنابراین در دوران زندگى، ما در باطن خود سیرى داریم و بسوى هدفى در تكاپو هستیم؛ و مسلّماً این سیر در مسافت‌هاى مكانى دنیا نیست كه از نقطه اى شروع كنیم و به نقطه دیگرى‌

برسیم، بلكه در باطن خودمان این سیر و دگرگونى براى ما حاصل مى شود.

 هر كس از افراد بشر، سیاه، سفید، مؤمن، كافر، منافق، این سیر را دارد؛ و در ملكات خود سیر مى كند؛ و براى جبران نقاط ضعفى كه در نفسش موجود است و در خود مى‌یابد این حركات خارجى را انجام مى دهد. و این سفر را به پایان مى رساند؛ به گمان اینكه آنها مى توانند گم‌شده خود را به دست آورند؛ و نقاط ضعف خود را ترمیم كنند.

 و نیز شكّى نیست در اینكه افراد بشر در عین آنكه همه داراى غرائزى هستند؛ ولى آن غرائز و ملكات در آنها متفاوت است؛ بعضى‌ها از هنگام خلقت شجاعند و بعضى‌ها جبان و ترسو، و بعضى‌ها متوسّط الحالند، آنهم به درجات و مراتب مختلف: بعضى‌ها از زمان كودكى حَیىّ هستند یعنى با حیا؛ و بعضى‌ها خیلى بارز و ظاهر و شكفته؛ و همچنین در سایر صفات مثل بخل و حسد و كینه و حسّ انتقام و صفات حسنه افراد متفاوتند. ولى هر كدام از اینها روى ملكات و غرائز خودشان سیر مى‌كنند؛ و باید آن ملكات را به حال اعتدال در آورند.

 هر كس باید خودش را در آن موقعیت و ظرفیتى كه هست تكمیل كند؛ و خود را یك انسان متوسّط و معتدلى قرار دهد كه آن اخلاق و ملكاتش جنبه افراط و تفریط نداشته باشد؛ و انسان پسندیده اى باشد.

 بنابراین هر كس از طریق نفس خودش یك راه خاصّى بسوى پروردگار دارد؛ و لذا بزرگان از اهل حكمت فرموده‌اند: الطُّرُقُ إلَى اللهِ بِعَدَدِ أنْفاسِ الْخَلائِق. «راه‌هائى كه بسوى خدا موجود است به‌

تعداد نفس‌ها و جان‌هاى مخلوقات است.) یعنى هر موجودى از نقطه نظر آن نفسانیت خاصّى كه دارد یك راه بخصوص از باطن خود به خدا دارد.

 و البتّه این عبارت آیه و یا حدیثى نیست؛ و لیكن گفتار بزرگانست و درست هم هست.

 و از این گذشته أنبیاء و أولیاء آمده‌اند تا انسان را به خدا دعوت كنند؛ و از نقطه نظر باطن و وجدان گذشته از خارج برنامه اى براى او قرار دهند كه انسان بر اساس آن برنامه عمل كند و به مقصود برسد؛ آن راه‌هائى را هم كه براى وصول به مقصود معین كرده‌اند مختلف است.

 شرایع الهیه با اینكه همه دعوت به توحید مى‌كنند ولى از جهت قوانین و فرامین بر حسب تكامل تفاوت دارند؛ مثلًا شریعت حضرت موسى غیر از شریعت حضرت عیسى است؛ شریعت حضرت إبراهیم یك منهاج خاصّى دارد شریعت حضرت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم كه متمّم و مكمّل تمام شرایع است؛ آن صراط مستقیمى را نشان مى دهد كه از تمام قوا انسان را از حال افراط و تفریط در صراط وسط و عدالت مى‌آورد و به اقصر فاصله و در اسرع وقت به مقصود مى رساند.

 مثلًا حضرت نوح طبق گفته قرآن در روى زمین و در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال زندگى كرد، و لیكن رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مدّت زندگى دنیویشان شصت و سه سال بود و داراى مقامات و درجاتى بودند كه مسلّماً حضرت نوح با آنكه پدر بزرگ آن حضرت بود نداشت؛ و از نقطه نظر مكتب شاگردِ این مكتب و از ولایت و روحانیت این فرزند بهره‌مند مى‌گشت.

وَ إِنّى وَ إنْ کنْتُ ابْنَ ءَادَمَ صُورَةٍ \*\*\* فَلى فیهِ مَعْنًى شاهدٌ بِأبُوَّتى‌[[1]](#footnote-1)

 «و حقّاً من اگرچه از نقطه نظر صورت فرزند آدم أبو البشر هستم؛ و لیكن از جهت باطن و حقیقت در من معنائى وجود دارد كه گواهى مى‌دهد كه من پدر او هستم».

 و لذا مى‌بینیم؛ حضرت آدم بو البشر و حضرت نوح و إبراهیم و موسى و عیسى و سایر انبیاء على نبینا و آله و علیهم الصّلاة و السّلام براى رفع موانع غیبى و باز شدن سبل سلام و طىّ معارج و مدارج قُرب به انوار طیبه پنج تن آل عبا توسّل مى‌جسته‌اند؛ و بنابراین راه‌هاى باطنى ایشان بسوى خدا مختلف بوده و تمام این راه‌ها هم موصل به مطلوب و مقام قرب و معرفت حضرت حقّ بوده است.

## صراط مستقیم واحد است و سبل سلام متعدد

 در آیه مباركه:

 وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ‌ (آيه ٦٩، از سوره ٢٩: العنکبوت)

 «كسانى كه در راه ما جهاد مى‌كنند ما آنها را به راههاى خود هدایت مى‌نمائیم».

 ملاحظه مى‌شود كه سبل یعنى راه به صیغه جمع آمده است یعنى براى وصول به خدا و كسب مقام تقرّب و خلوص خداوند راه‌هائى وجود دارد؛ امّا صراط مستقیم واحد است و نمى‌تواند بیش از یكى باشد.

 اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ‌. (آيه ٦ و صدر آيه ٧، از سوره ١: الفاتحة)

 «راه مستقیم را به ما نشان بده و ما را به آن راه هدایت كن! راه كسانى كه بر ایشان نعمت عنایت نمودى!»

 وَ إِذاً لَآتَيْناهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْراً عَظِيماً وَ لَهَدَيْناهُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً (آيه ٦٧ و ٦٨، از سوره ٤: النّسآء)

 كسانى كه تسلیم محض خدا و رسول خدا باشند؛ و در برابر فرامین خدا چون و چرا نداشته باشند، و نسبت به مواعظ و اندرزهاى حقّ مطیع محض باشند، این امر براى آنان پسندیده و اختیار شده است و موجب قدم راسخ و گام راستین مى‌باشند؛ و در نتیجه از جانب خدا به آنان اجرى عظیمى خواهد رسید، و در صراط مستقیم خداوند هدایتشان خواهد فرمود.

 در قرآن كریم صراط مستقیم در سى و دو مورد آمده است، به لفظ مستقیم فقط؛ و در همه جا صراط به لفظ واحد آمده است؛ و اصولًا در قرآن صراط به صیغه جمع مانند صُرُط نیامده است.

 و امّا سبیل به صیغه جمع زیاد آمده است؛ مانند:

 يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ‌. (آيه ١٦، از سوره ٥: المائدة)

 «خداوند بواسطه قرآن كریم كسانى را كه از مقام رضاى خدا پیروى كنند به سبل سلام هدایت مى‌كند».

 ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا. (آيه ٦٩، از سوره ١٦: النّحل)

 «خداوند به زنبور عسل وحى فرستاد ... كه از تمام ثمرات بخور و راه‌هاى پروردگارت را به حال تسلیم و انقیاد و مذلّت بپیما»!

 وَ ما لَنا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا. (آيه ١٢، از سوره ١٤: إبراهيم)

 پیامبران در پاسخ طواغیت و مستكبران جهان گفتند: «چرا ما بر

خداى خودمان توكّل ننمائیم و امور خود را به او نسپاریم درحالى‌كه او راه‌هاى ما را به‌سوى مقام قرب خود به ما هدایت كرد».

 و از اینجا استفاده مى‌شود كه راه‌هاى بسوى خدا بسیار است؛ ولى صراط مستقیم تنها یكى است و تمام این راه‌ها به مقدار نزدیك بودنش به راه مستقیمى كه اقصر فاصله بین بنده و بین خداست از صراط مستقیم بهره دارند.

 پس هر چه زاویه انحراف آن سبل از راه راست تصوّرى و توهّمى كه بین این دو نقطه است بیشتر باشد، بهره آن سبل از صراط مستقیم كمتر و هر چه زاویه انحرافشان كمتر باشد بهره شان از صراط مستقیم بیشتر است.

 بارى انسان در دنیا قدم مى‌گذارد خواه از مكتب انبیاء استفاده كند و یا نكند، سیر خود را در دنیا مى‌كند و مى‌میرد و در باطنش راهى داشته است كه به تربیت انبیاء به كمال و تمام رسیده و یا نرسیده است؛ بالاخره در باطن خود پیوسته حركت و سیرى داشته است. در این حقیقت كه شكّى نیست.

 این راهى كه انسان در دنیا بسوى خدا داشته است، در عالم قیامت ظهور و بروزى دارد؛ چون سابقاً دانستیم كه تمام موجودات و افعال این عالم مادّه و طبع و عالم مُلك و شهادت، در آن عالم غیب و ملكوت یك صورت ملكوتى دارند؛ یكى از چیزهائى كه در اینجا صورت مُلكى دارد همین سیر نفسانى انسان است رو به مبدأ خود كه در آنجا صورت ملكوتیش همان صراط است.

 و شكّى نیست كه این صراط را انسان در دنیا داشته است؛ و چون هر كس در دنیا یك صراط دارد، در آخرت هم همان صراط را به صورت ملكوتى آن عالم دارد، و صراط دنیا كه در عالم طبع و مادّه، در عالم شهوت، در عالم غضب، در عالم اوهام و اعتباریات، دنیا را اداره مى‌كند، و روى امور اعتباریه پیوند مى‌دهد، و موجودات متفرّق را بر اساس همین اعتبار بهم متّصل مى‌كند، باید در قیامت صورت ملكوتى كه بروز صورت مُلكى است داشته باشد، بنابراین تمام افراد بشر كه در دنیا آمدند و از دنیا مى‌روند؛ اصل ظهور و بروز دنیا در قیامت جهنّم است، و راهى كه انسان از دنیا به بهشت دارد صراطى است در جهنّم كه‌

باید از آن عبور كند و به بهشت برسد.

## تمام افراد باید از جهنم عبور كنند

 چون هر چیزى كه انسان را از خدا دور كند جهنّم است؛ مراد از دنیا زندگى كردن بر روى زمین نیست؛ بلكه زندگى كردن در عالم تعلّقات است؛ هر فردى كه در دنیا مى‌آید تعلّقاتى پیدا مى‌كند؛ ظهور و بروز این تعلّقات جدا كننده از خدا و غافل كننده در آخرت جهنّم است؛ در آیه شریفه داریم:

 وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى‌ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا. (آيه ٧١ و ٧٢، از سوره ١٩: مريم)

 «و یك فرد از شما نیست مگر اینكه وارد جهنّم میشود! و این حكم اى پیغمبر، حكم حتمى و قضاء لازمى است كه پروردگارت بر عهده خود نهاده است! و پس از ورود در جهنّم ما كسانى را كه تقوى پیشه ساخته‌اند نجات مى‌دهیم، و مى‌گذاریم كه ستمگران در دوزخ به رو به زانو در افتاده یله و رها بمانند». و آیات قبل از این چنین است:

 وَ يَقُولُ الْإِنْسانُ أَ إِذا ما مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا\* أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً\* فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا\* ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمنِ عِتِيًّا\* ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلى‌ بِها صِلِيًّا (آيات ٦٦ تا ٧٠، از سوره ١٩: مريم)

 «و انسان چنین مى‌گوید كه: آیا اگر من بمیرم هر آینه بطور

یقین زنده از میان قبر بر خواهم خاست؟ آیا این انسان نمى‌داند كه سابقاً هیچ چیز نبوده؛ و ما او را از هیچ آفریده‌ایم؟ اى پیغمبر به پروردگار تو سوگند كه ما انسان و شیاطین را محشور مى‌كنیم و سپس همه را به زانو در افتاده در اطراف جهنّم حاضر مى‌سازیم؛ و پس از آن ما از هر گروه و دسته اى آن كس را كه طغیان و سركشى او بر خداوند رحمن شدیدتر باشد بیرون مى‌كشیم؛ و آنگاه آن افرادى را كه سزاوارتر به آتش دوزخند البتّه ما بهتر مى‌شناسیم».

 بارى؛ از جمله‌ وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كه نه تنها اطلاق دارد بلكه نصّ در تعمیم است؛ و حصر بین نفى و اثبات است؛ استفاده میشود كه تمام افراد بشر بدون استثناء: كافران، منافقان، مؤمنان، همه و همه وارد جهنّم میشوند؛ از رسول خدا پرسیدند: آیا شما هم وارد جهنّم مى‌شوید؟ فرمود: آرى ولى ما مانند برقِ خاطف به سرعت عبور مى‌كنیم.

 وقتى این آیه وارد شد، در روایت است كه آن‌قدر رسول الله گریه كردند كه زمین تر شد؛ و بعد به دنبالش این جمله آمد: ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا. چون تمام امّت را خدا به جهنّم مى‌برد؛ و بار تمام امّت به دوش رسول خداست؛ و او حمیم و دلسوز است بر آنها؛ لذا گریه میكند از روى ترحّم.

 حال باید دید سرّش چیست كه همه وارد جهنّم میشوند؟

 سرّش اینست كه جهنّم در آخرت مظهر دنیاست در اینجا؛ و انبیاء و ائمّه و اولیاء هم در این دنیا آمدند؛ پس همه در جهنّم آمدند

و از این جهنّم باید به بهشت بروند؛ چون دنیا پل آخرت و جهنّم پل بهشت است و رسیدن به بهشت و مقام قرب حضرت حقّ بدون آمدن در دنیا، و مجاهدات نفسانیه ممكن نیست؛ پس همه باید در این جهنّم بیایند و سپس خلاص شوند.

## چرا پیامبران چون برق از جهنم عبور میكنند

 آن كسانى كه مانند پیامبران در دنیا مى‌آیند و میروند و هیچ آلوده نمى‌شوند، و رنگ و بوى دنیا را بخود نمى‌گیرند، و زَن و فرزند و كسب و تجارت، آنها را از خدا باز نمى‌دارد؛ آنان بسرعت برق از آن عبور مى‌كنند و به مصداق آیه شریفه:

 رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ. (آيه ٣٧، از سوره ٢٤: النّور)

 «مردانى هستند كه هیچ خرید و فروش و كسب و كار آنان را از یاد خدا و اقامه نماز و دادن زكات باز نمیدارد، و از روزى كه دلها و چشمها در آن روز دگرگون مى‌شود، سخت در هراسند».

 أبداً از دنیا آلوده نشده‌اند؛ و دنیا نتوانسته است آنان را بخود سوق دهد و گرایش دهد.

 و بنابراین چون از طرفى در دنیا آمده و رفته‌اند، پس در جهنّم آمده‌اند و خارج شده‌اند؛ و از طرف دیگر چون در اینجا محبّت دنیا را بخود نخریدند؛ و آلوده نشدند؛ لذا در این دنیا وقوف نكرده‌اند؛ و چون برق گذشتند؛ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در این جهان یعنى در روى زمین شصت و سه سال درنگ فرمود. ولى یك لحظه در دنیا نبود؛ دنیا یعنى‌

تعلّق و محبّت به غیر خدا و دلبستگى به زینت‌هاى آن، و گرایش به عالم غرور و باطل.

 پس پیامبر در روى زمین درنگ كرد ولى در دنیا درنگ نكرد و چون روى زمین آمد بدون یك لحظه تأمّل و توقّف بر ریاست و جاه و حبّ مال و سایر تعلّقات دنیویه‌ کالبَرقِ الخاطِف‌ به سرعت از آن عبور كرد.

 دنیا یعنى عالم اعتبار؛ حقائق را كنار زدن؛ و به اعتباریات مشغول شدن؛ و پشت حجاب ظلمانى ماندن؛ و از سطح انسانیت تنازل نمودن و در حدود افكار بهائم و شیاطین زیست كردن. چقدر زندگى رسول الله اینچنین بوده است؟ هیچ هیچ. اصلًا زندگانى پیغمبر اكرم اینچنین نبوده است؛ پیامبر اكرم در تمام مدّت عمر تا هنگام رحلت یك دقیقه مانند مردم دنیا روى هدف و مقصد دنیا زندگى نكرد.

 در روایت داریم كه انبیاء و اولیاء از صراط کالبرقِ الخاطِف‌ میگذرند؛ شما هنگام برق زدن آسمان، آسمان را دیده اید؟ چگونه آن برق به شما میرسد و چشم را خیره میكند؛ با همین سرعت آنها از صراط عبور میكنند؛ دنیا پل است و حتماً باید از جهنّم بگذرند؛ انبیاء كه به عالم اعتبار وارد شدند و لیكن عبورشان زمانى طول نكشید، چون دل ندادند؛ در آنجا هم از صراط چون برق میگذرند.

 از انبیاء و ائمّه و اولیاء گذشته، افراد دیگر كه در درجات مختلف پائین‌ترى هستند و به دنیا دل داده‌اند به حسب اختلاف درجات و بستگى آنها به دنیا عبورشان مختلف است.

 افرادى در دنیا آمده‌اند و مؤمن هم بوده‌اند و لیكن براى وصول به مقام توحید و قطع علاقه كلّیه از دنیا دچار ابتلائاتى مى‌شده‌اند؛ آنان هم از صراط عبور میكنند، غایة الامر نه به آن سرعت؛ بلكه به سرعت باد.

 افرادى اهل آخرت هستند؛ و نمى‌توان آنان را از اشقیاء شمرد؛ بلكه از اصحاب الیمین‌اند اهل گناه هم نیستند؛ ولى آن عشق و شور و جذبه اهل توحید كه چون جرقه آتش، اوهام و اعتبارات را بسوزانند؛ در سرشان نیست؛ و دنبال خدا هم مى‌گشته‌اند ولى نه با آن همّت بُرّنده و عزم كوبنده و با آن سرعت قاطع؛ اینها از روى صراط مانند آدم اسب سوار عبور مى‌كنند؛ آتش هم به آنها نمیرسد؛ امّا به همان مقدارى كه چون اسب سوارى از پلى عبور كند؛ و در زیر آن آتش باشد به او حرارت میرسد به همان مقدار اصحاب الیمین در طول عبور از صراط گرماى آتش را احساس مى‌نمایند.

 و بعضى دیگر در عین آنكه از اصحاب الیمین هستند، امّا به این قدر پاك و پاكیزه نیستند قدرى تقصیر و خطا هم نموده و گناهانى هم داشته‌اند، و خداوند آنان را آمرزیده؛ اینها از روى پل مانند آدم پیاده عبور میكنند.

 الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ. (آيه ٣٢، از سوره ٥٣: النّجم)

 «آن كسانى كه از گناهان كبیره و قبائح اعمال اجتناب مى‌ورزند، مگر از خطاها و گناهان كوچك؛ چون پروردگار تو اى پیغمبر مقام‌

مغفرتش بسیار باز و وسیع است».

 اینچنین افرادى همان طور كه بعداً در بحث شفاعت خواهد آمد بدون شفاعت به بهشت میروند؛ ولى البتّه مانند كسى كه بخواهد مثلًا پیاده از روى چنین پلى عبور كند البتّه مشكلتر است از كسى كه با اسب میرود.

 لا بدّ منظره آتش را بیشتر مى‌بیند؛ و از حرارت آن بیشتر متأثّر میگردد.

 بعضى از افراد مرتكب گناهان كبیره شده‌اند ولى چون داراى ایمان راسخ بوده‌اند مورد شفاعت قرار گرفته‌اند؛ اینها آهسته و لنگان میگذرند.

 و افراد ظالم و كافر به جهنّم مى‌افتند؛ و چقدر جهنّمشان طول بكشد؛ خدا میداند؛ البتّه درجات ظلم و كفر مختلف است؛ آن‌قدر باید بمانند تا آتش آنها را تطهیر كند: یك ماه، دو ماه، یك سال، و دو سال، ده سال، هزار سال، خدا میداند چقدر مى‌مانند؛ چون روز قیامت پنجاه هزار سال است و بالاخره باید آن‌قدر بمانند، تا بیرون آیند؛ مگر افرادى كه در آتش مخلّدند یعنى بطور جاودان باید بمانند؛ آنان افرادى هستند كه وجودشان آتش شده است و إن شاء الله تعالى‌ در بحث جهنّم از خصوصیات احوال مخلّدین در آتش گفتگو خواهد شد.

 كسانى كه از آتش بیرون مى‌آیند در حوض كوثر غسل مى‌كنند؛ و آن تاریكى‌ها و خرابى‌ها به بركت ولایت از بین میرود و پاك و پاكیزه به بهشت میروند.

 آیا این صراط بر روى جهنّم زده میشود؛ و یا در داخل آنست؟ ما در این باره روایتى نداریم؛ و لیكن روایتى را كه شارح مطالب مذكوره است در «مجمع البیان» از ابن مسعود نقل می‌كند كه:

## مراتب سرعت عبور مردم از صراط در قیامت‌

 عَنْ النَّبىِّ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: قَالَ: یرِدُ النَّاسُ ثُمَّ یصْدُروُنَ بِأَعْمَالِهِمْ فَأَوَّلُهُمْ كَلَمْحِ الْبَرْقِ ثُمَّ كَمَرِّ الرِّیحِ ثُمَّ كَحَضْرِ الْفَرَسِ ثُمَّ كَالرَّاكِبِ ثُمَّ كَشَدِّ الرَّجُلِ ثُمَّ كَمَشْیهِ.

 «از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت میكند كه فرمودند: مردم بواسطه اعمالشان داخل در آتش میشوند و سپس از آتش خارج میشوند؛ پس اوّلِ آنان به سرعت برق چشم؛ از آن گذشته مانند سرعت وزش باد؛ و از آن گذشته مانند سرعت اسب تندرو در حال دویدن؛ و پس از آن مانند شخص سواره؛ و پس از آن مانند سرعت كسى كه میدود؛ و پس از آن مانند سرعت كسى كه راه میرود».

 و در «تفسیر علىّ بن إبراهیم قمّى» وارد است كه:

 الصِّرَاطُ أَدَقُّ من الشَّعْرِ وَ أَحَدٌ مِنَ السَّیفِ.

 «پل جهنّم كه از آن به بهشت میروند از مو باریكتر و از شمشیر برّنده‌تر است».

 این همان صراط مستقیم است كه صراط علىّ بن أبى طالب‌ است كه حقّاً چقدر باریك و چه اندازه تیز است. شما اعمال أمیر المؤمنین علیه السّلام را در نظر بگیرید! و ببینید در هر لحظه در تمام جهات مراعات كردن ظاهر و باطن، و جمع بین عوالم، و دادن حقّ هر ذى‌حقّى را به او، و در عالم وحدت رفتن، و احكام آن را با عالم كثرت مخلوط نكردن، و حقّ‌

عالم كثرت را ادا كردن، در مقام عبودیت حضرت حقّ، عبد صرف بودن؛ و آثار توحید او را در جمیع عوالم و در تمام حركات و سكنات مراعات نمودن، و تمام جهات لازم درجات و مراتب سلوك و مجاهده را بنحو اعلى و اتمّ رعایت كردن، آن هم نه تنها در یك لحظه و دو لحظه بلكه در تمام دوران مدّت حیات. ببینید چقدر لطیف و عمیق و دقیق است؛ و چقدر برّنده و داراى احتیاط و مراقبت.

 و البتّه به مجرّد مختصر انحراف انسان در جهنّم نمى‌افتد؛ و لیكن حقّ آن صراط مستقیمى كه به این دقّت است نیز ادا نشده و به قدر انحرافش بهره از صراط مستقیم كمتر دارد؛ و به هر مقدارى كه انحراف از این صراط بیشتر باشد خطرش بیشتر است؛ و از این خصوصیتِ استقامت در طریق بهره كمترى دارد.

 و البتّه این صراط مستقیم همان است كه حضرت باقر علیه السّلام درباره آن میفرماید؛ از مو باریكتر و از شمشیر تیزتر است؛ و اختلاف عبور مردم از آن مانند برق خاطف و وزش باد و دویدن است و حركت سواره و حركت پیاده، به همان درجه اختلاف رویه و سلوك آنها با آن حضرت است.

 و حقیقت مطلب اینست كه انسان باید در دنیا زندگى كند؛ و از آن براى عوالم دیگر بگذرد و عبور كند. اگر همان طور كه انبیاء و ائمّه طاهرین زندگى كردند، توأم با صدق و امانت و توحید باشد، خوب عبور میكند؛ و گرنه، نه؛ صراط همان صورت واقعیه حقیقیه انسانیت است؛ و حقیقت آن صورت، مسیر و راه علىّ بن أبى طالب‌

است؛ أمیر المؤمنین علیه السّلام در دنیا زراعت كرد، باغ تهیه كرد، قنات جارى كرد، نخلستان ایجاد كرد، ولى آلوده نشد؛ ازدواج كرد، و فرزندان آورد، آلوده نشد؛ حكومت نمود و آلوده نشد.

 این غیر از اقسام كارهاى مردم است؛ أمیر المؤمنین از این اعمال جز نفس عمل غرضى و مقصدى نداشت. جز خدا نیتى نداشت؛ مردم براى نیت‌ها انجام میدهند؛ و این همان‌ مَفْرق طُرق‌ اولیاء خدا با سایر افراد مردم است؛ اولیاى خدا كارشان رنگ خدائى دارد و هیچ رنگى از آن نیكوتر نیست.

 صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً. (آيه ١٣٨، از سوره ٢: البقرة)

## اولیاء خدا در عبور از صراط وحشتى ندارند

 البتّه اولیاء خدا هم مقام و مرتبه أمیر المؤمنین را پیدا نمى‌كنند؛ امّا از نقطه نظر پیروى از آن حضرت ممكن است صراطشان مستقیم گردد؛ و آنان نیز کالبَرقِ الخاطِف‌ از صراط عبور كنند؛ چون به مقام مقرّبین و مخلَصین رسیده‌اند؛ و كسى كه بدین مقام رسد دیگر آتش براى او معنى ندارد.

 و البتّه هم باید چنین باشد؛ زیرا كه آنها امامند براى اینكه دست مردم را بگیرند و همانند خود حركت دهند؛ و الّا معناى امامت صادق نیست.

 اینان كسانى هستند كه در صراط مستقیم سیر دارند و چنین افرادى غصّه و اندوه ندارند.

 لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ. (آيه ١٠٣، از سوره ٢١: الانبياء)

 «دهشت و تكانِ بزرگترین، آنان را به وحشت و هراسى‌

نمى‌اندازد».

 مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ‌. (آيه ٨٩، از سوره ٢٧: النّمل)

 «كسى كه حسنه اى بیاورد براى او پسندیده است؛ و ایشان از دهشت و اضطراب آن روز در امانند».

 وَ إِذاً لَآتَيْناهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْراً عَظِيماً\* وَ لَهَدَيْناهُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً. (آيه ٦٧ و ٦٨، از سوره ٤: انبياء)

 (افرادى كه تسلیم محض خدا و رسول باشند، و در مرافعات و مخاصمات خود فقط به رسول الله رجوع نموده و حكم آن حضرت را از جان و دل بپذیرند؛ آنان مؤمن حقیقى بوده و خداوند میفرماید:) «و در آن وقت بنابراین ما از نزد خود به آنها مزد عظیمى میدهیم و هر آینه آنان را در صراط مستقیم هدایت مى‌نمائیم»!

 و چون راهشان راست و استوار است به یك لحظه از این طرف جهنّم به آن طرف میرسند! و مانند انبیاء و اولیاء هیچ آلودگى ندارند؛ هیچ هیچ. این لازمه مقام تسلیم و اطاعت است كه آنان را با انبیاء و اولیاء معیت میدهد و همنشین میكند و از صراط مستقیم برخوردار مى‌نماید، و این همان صراطى است كه ما در شبانه روز چندین مرتبه مى‌گوئیم: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ‌، و هدایت به آن را به تمام معنى از خداوند تقاضا مى‌نمائیم!

 خلاصه هر كس در دنیا مطیعِ محض خدا و رسول خدا باشد، و در كارهاى خود هیچ چون و چرا نكند؛ و در برابر خواسته‌هاى آنان‌

از خود اظهار سلیقه و ردّ و ایراد ننماید؛ خداوند او را بدین مقام موفّق میكند.

 و آنان از روى پل حركت میكنند چون برق.

 و لیكن‌ أَصْحابُ الْيَمِينِ ما أَصْحابُ الْيَمِينِ‌ فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ (آيه ٢8 و آیه 8 از سوره ٥٦ الواقعة)

 «كسانى كه از یاران و گروه سمت راست هستند از سعیدان و نیكبختان هستند؛ و لیكن آن قاطعیت در امر توحید را ندارند؛ و آن معیت با رسولان و اطاعت صرف كه چون شمشیر برّنده، است و یا آن گونه دقّت كه چون مو باریك است در آنها نیست؛ و اسرار خفیه پیامبران و امامان را نمى‌توانند تحمّل نمایند؛ و لقاء الله را ادراك نكرده‌اند و إلَهِى مَا عَبَدْتُكَ خَوْفاً مِنْ نَارك عِقَابكَ وَ لَا طَمَعًا فِى جَنّتِك ثَوَابِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ‌[[2]](#footnote-2) را چون بزرگان و پیش كسوتان راستین و سابقین نمى‌فهمند.

 میگویند: خدایا ما در دنیا آمدیم زندگى كنیم و به ما دستورهائى دادى كه چنین بكن و چنان نكن! و ما مال حرام نمى‌خوریم؛ دزدى نمى‌كنیم؛ قمار نمى‌كنیم؛ به نوامیس مردم تعدّى نمى‌نمائیم؛ ولى ما طالب عیش در دنیا هستیم؛ غذاى لذیذ میخواهیم؛ و همان طور كه به ما وعده داده اى حورالعین میخواهیم؛ جنّات و أنهار میخواهیم؛ و ما به این چیزها اشتها داریم؛ و هر چه خدا بفرماید: من اینها را به شما میدهم ولى شما قصد همّت بر آنها نكنید، و نظر خود را بالاتر كنید! ببینید امامتان چه میخواست.

آن که کارَد، قصدِ گندم بایدش‌ \*\*\* کاه خود اندر تَبَع مى‌آیدش‌

 میگویند: آن امام ما بود آن علىّ بن أبى طالب بود؛ به ما چه مربوط؟

 بارى اینان آدم‌هاى خوبى هستند و صالح العمل؛ ولى آن خصوصیات درشان نیست. و آن دقّت صراط را ندارند؛ و اینها به هر مقدارى كه به دنیا تعلّق دارند، به همان مقدار عبورشان از صراط به طول مى‌انجامد.

 چون گفتیم كه باید از دنیا به آخرت رسید و از جهنّم و صراط داخل در بهشت شد؛ و الّا قبل از آمدن به دنیا هم، ما داخل بهشت بودیم؛ و لیكن آن بهشت استعداد و قابلیت بود نه بهشت فعلیت؛ و بین بهشتى كه ما میخواهیم برویم و كمر بسته‌ایم، و بار سفر و زاد و راحله تهیه كرده‌ایم؛ و بین بهشتى كه سابقاً بوده‌ایم فاصله بسیار است؛ یك صد هزار سال مسافت است؛ این كجا و آن كجا؟

شکر مازندران و شکر هندوستان‌ \*\*\* هر دو شیرین‌اند امّا این کجا و آن کجا

دانه فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه‌ \*\*\* هر دو جان سوزند امّا این کجا و آن کجا

 عیناً مانند یك درخت بزرگ و پهناور سیب كه شاخ و برگش در اطراف، آن را چون روضه رضوان نموده؛ و هزار عدد سیب سهیل زده بر آن طنّازى و دلربائى دارد؛ با یك دانه تخم سیب؛ این درخت سیب همان دانه تخم است و آن دانه همین درخت است؛ امّا این كجا و آن كجا؟ چقدر فاصله است؟ این فعلیت است؛ سیب شیرین است؛

مفرّح ذات است؛ آن قابلیت است استعداد محض است؛ در بهشتى كه سابقاً بودیم نیز مسأله از همین قرار بوده است؛ و پس از آن باید در این دنیا بیائیم و از این جهنّم و كلاس امتحان و ابتلاء بگذریم.

 این راه بهشت است كه تحمّل و شكیبائى و صبر و استقامت است.

 أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرَّاءُ. (آيه ٢١٤، از سوره ٢: البقرة)

 «آیا تا آنگاه كه نظیر جریان وَ مَثل كسانى كه قبل از شما آمده‌اند، و آنان را گرفتارى و عسرت و شدّت فرا گرفت؛ و به شما نرسیده است؛ چنین مى‌پندارید كه داخل بهشت میشوید؟!»

 وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْ‌ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ‌. (آيه ١٥، از سوره ٢: البقرة)

 «و هر آینه حتماً و یقیناً ما شما را به مقدارى از ترس و گرسنگى و كمبود مالها و جانها و ثمره‌ها آزمایش میكنیم! و اى پیامبر! شكیبایان را بشارت به قبولى و رستگارى از این امتحان بده!»

 فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ‌. (آيه ٣، از سوره ٢٩: العنکبوت)

 «آزمایش‌ها و امتحانات خدا براى علم خداست كه بداند راستان شما كیانند، و دروغگویان كیانند». و البتّه معلوم است كه علم خدا حضورى است؛ و نفس اعمال مردم در خارج و تحقّق آن علم خداست؛ پس معناى دانستن خدا نفس بجاى آوردن اعمال شما خواهد بود!

 الم\* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ‌. (آيه ٢، از سوره ٢٩: العنکبوت)

 «آیا مردم چنین گمان میكنند كه به مجرّد آنكه بگویند: ما ایمان آورده‌ایم یله و رها میشوند؟ و مورد امتحان و آزمایش قرار نمیگیرند»؟

## صراط بهشت، ظهور قابلیت‌ها در قیامت است‌

 پس رسیدن به بهشتِ فعلیت، یعنى بهشتِ بعد از طىّ عالم برزخ در قیامت، بعد از امتحانات در دنیا بوده؛ و هر كس امتحانانش بهتر و نتیجه‌اش عالى‌تر باشد، به صراط مستقیم نزدیكتر و به راه و روش علىّ بن أبى طالب مناسب‌تر و ملایم‌تر است.

 اصحاب الیمین، یعنى سعادتمندان و نیكانى كه كارهاى خوب انجام میداده‌اند؛ و از زشتى‌ها پرهیز مى‌نمودند؛ ولى نتوانسته‌اند ریشه علاقه به دنیا و ما سِوَى الله‌ را در وجودشان بسوزانند. و منظور از «دنیا» غیر خداست؛ هر چه باشد؛ و هر مقام و درجه و فضیلتى بوده باشد.

 غیر خدا هر چه هست دنیاست، گرچه بهشت و مقام باشد؛ زیرا دنیا یعنى حیات دانیه؛ و كسى كه منظور و مقصودش مقصور و محصور در ذات اقدس حضرت احدیت نبوده باشد؛ در زندگى پست زیست میكند گرچه داراى فضائل و مكارمى هم بوده باشد.

 اصحاب الیمین از روى جهنّم عبور میكنند؛ و چون حقیقت آتش را درنیافته‌اند؛ و بدان در دنیا قدرى نزدیك شده‌اند، مانند شخص سواره و یا پیاده هستند؛ كه از دیدن مناظر دوزخ در وقت عبور در دهشت است؛ و از حرارت و هواى نامطبوع آن قدرى ناراحت است؛ امّا

مقرّبین و ابرار حقیقت آتش را شناخته‌اند؛ و بدان دل نداده‌اند لذا چون برق خاطف، و چون باد تند وزش از آن میگذرند.

 وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً.( آيه ١٦، از سوره ٧٢: الجنّ)

 «و اگر چنانچه بر طریق راست و استوار پایمردى كنند، ما هر آینه به آنان از آب شیرین و گوارا و فراوان مى‌نوشانیم». و امّا راجع به كسانى كه به خدا و جزا و عمل مؤمن نیستند و عالم را هرج و مرج، و بدون حساب میدانند، میفرماید:

## در صراط مستقیم و صراط منحرف‌

 وَ إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ‌. (آيه ٧٤، از سوره ٢٣: المؤمنون)

 «و حقّاً آن كسانى كه به آخرت ایمان نمى‌آورند از راه و روش و صراط واضح به دور افتاده و پرت شده‌اند؛ و به انحراف و كج‌روى و گمراهى گرائیده‌اند».

 آرى صراط صراط علىّ بن أبى طالب است؛ و صِرَاطُ عَلِىٍّ حَقٌّ نُمْسِکهُ‌؛ آن رویه روش حقّ است؛ و باید گرفت و بدو نزدیك شد، و روز به روز نزدیكتر شد تا صد در صد در پشت سر او قرار گرفت. و شیعه او شد؛ و به او ملحق شده و به بهشتى كه او میرفته و براى آن در تكاپو بوده است رفت؛ و در تمام اعمال و اقوال از آن صراط تعدّى و تجاوز نكرد كه این خسران بزرگى است.

 مرحوم محدّث قمى نقل كرده است از كتاب «مصابیح الانوار»:

 قَالَ: بَلَغَنَا أَنَّ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلامُ اشْتَهَى كَبِداً مَشْوِیةً

عَلَى خُبْزَةٍ لَینَةٍ فَأَقَامَ حَوْلًا یشْتَهِیهَا ثُمَّ ذَكَرَ ذَلِكَ لِلْحَسَنِ عَلَیهِ السَّلامُ وَ هُوَ صَائِمٌ یوْمٌ مِنَ الایامِ فَصَنَعَهَا لَهُ فَلَمَّا أَرَادَ أَنْ یفْطُرَ قَرَّبَهَا إِلَیهِ، فَوَقَفَ سَائِلٌ بِالْبَابِ.

 فَقَالَ: یا بُنَىَّ احْمِلْهَا إلَیهِ لَا نَقْرَأَ صَحِیفَتَنَا غَداً أَذْهَبْتُمْ طَیبَاتِكُمْ فِى حَیوتِكُمُ الدُّنْیا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا[[3]](#footnote-3)

 «گفته است: به ما چنین خبر رسیده است كه روزى أمیر المؤمنین علیه السّلام اشتها كردند كه جگر كباب شده و یا بریان شده اى را با نانِ نرم بخورند؛ همینطور این امر طول كشید و یك سال بر آمد كه پیوسته حضرت این اشتها را داشتند ولى ابراز نمى‌نمودند؛ پس از یك سال درحالى‌كه روزى از روزها روزه بودند؛ به حضرت امام حسن علیه السّلام این مطلب را بازگو كردند؛ امام حسن براى آن حضرت آماده ساخت؛ و چون هنگام افطار رسید و امام حسن این طعام را به نزد پدر گذارد، كه ناگهان سائلى در خانه سؤال نمود.

 حضرت فرمودند: اى نور دیده من! این طعام را بردار و به سائل بسپار! براى آنكه ما در فرداى قیامت در صحیفه اعمال خود نخوانیم كه: شما طیباتِ خود را در زندگانى دنیا و پست خود از بین بردید! و در این حیات دَنىّ و ناقابل، شما با طیبات خود استمتاع نموده و بهره‌مند شدید»!

 حضرت در این بیان استشهاد فرموده‌اند به آیه ١٩، از سوره ٤٩ از سوره الاحقاف‌

 وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِما كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ‌.

 «و روز قیامت روزى است كه مردمان كافر را بر آتش عرضه میدارند؛ و چنین به آنها خطاب میشود كه: شما طیبات و چیزهاى پاكیزه و نفیس خود را در زندگانى دنیا از بین بردید و مصرف نمودید! و با آنها استمتاع كردید؛ و بنابراین در مقابل استكبارى كه در زمین، به ناحقّ نمودید و بواسطه فسقى كه كردید و تجاوزى كه نمودید؛ امروز به عذاب ذلّت‌آمیز و اهانت بخش و پَست و خوار ساز خدا پاداش داده میشوید»!

## صراط على بن أبى طالب یگانه راه مستقیم است‌

 ملاحظه بفرمائید: علىّ بن أبى طالب كه خلیفه مسلمین است و حاكم بر جهان اسلام دلش میل به جگر بریان كرده، و یك سال میگذرد؛ كه پیوسته با این اشتها دست به گریبان است‌[[4]](#footnote-4) و حال و وقت و مجال آن را ندارد؛ و آن‌قدر بى اعتناست كه وقت و حال خود را براى این امور حتّى در مدّت طول یك سال به یك جمله كه بگوید: جگر بریان میخواهم ندارد؛ و خلیفه اسلام و مسلمین در حال روزه پس از یك سال در وقت افطار كه در برابرش مطلوب خود را مى‌بیند، دست دراز

كردن و لقمه برداشتن را با وجود سائل بر دَم دَر، اشتغال به حیات پست و استمتاع به طیبات در زندگى حیوانى و دونِ مقام انسان مى‌بیند؛ و از او میگذرد؛ و نه آنكه بگوید: نیمى از این را به این سائل بده! بلكه میفرماید: این ظرف خوراك را بردار و همه را به او بده! سائل سیر و گوارا بخورد؛ و ما تماشا كنیم كه این حیات عُلیاست؛ این زندگانى و الا و بالا و عالى رتبه است؛ این زندگانى انسان و در صراط مستقیم انسانیت است كه انسان ایثار كند؛ و به سائلى كه گرسنه است و یا گرسنه نیست، ولى طلب طعام میكند، از غذا مُشتَهاى خود كه سالى در فكر تهیه آن بوده؛ و اینك در حال روزه میخواهد تناول كند بگذرد و به سائل دهد.

 اینست صراط مستقیم! شما را به خدا سوگند، از حال تا روز قیامت فكر كنید! ببینید از این صراط مستقیم‌تر سراغ دارید؟! و آیا میتوانید در ذهن خود بهتر از این تصوّر كنید؟!

 من هر وقت به این داستان و نظائر آن كه بحمد الله و المنّه صفحات تاریخ ما را از روش آن حضرت و سائر ائمّه طاهرین پر كرده است، نظرى میكنم؛ و آنها را با طرز زندگانى خلفاى جائر اسلام مانند بنى امیه و بنى عبّاس كه به نام اسلام و به نام جانشینى رسول الله بر مردم حكومت میكرده‌اند قیاس میكنم در یك دنیا از حیرت فرو میروم.

 معاویه سفره‌هائى میگسترد كه انواع و اقسام لذیذترین غذاهاى دنیا در آن تهیه شده بود غذاهائى را براى او آماده می‌ساختند كه از

مغز پسته و روغن مغز سر پرنده اى كه نایاب و نادر الوجود بود تهیه میشد؛ و آن‌قدر میخورد كه هر چه طول میكشید سیر نمى‌شد، و میگفت: من خسته شدم امّا سیر نشدم!

 و گویند: اطراف دهان او پیوسته زرد بود و رنگ غذا داشت؛ و آن‌قدر در غذا خوردن حریص و عجول بود كه آستین لباس او پیوسته چرب بود؛ و یكى از پیراهن‌هاى او با همین آستین معروف؛ امروز در یكى از موزه‌هاى معروف جهان است؛ این صراط ضدّ صراط انسانیت است، و لذا أمیر المؤمنین از معاویه به انسان معكوس و جسم واژگون در نامه خود تعبیر فرموده است:

 وَ سَأَجْهَدُ فِى أَنْ أُطَهِّرَ الارْض مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوس‌.[[5]](#footnote-5)

 شاعر اهل بیت در عصر حضرت صادق علیه السّلام گوید:

سَمَّاهُ جَبّارُ السَّما صِراطَ حَقِّ فَسُمَى (١) \*\*\* فَقالَ فى الذِّکرِ: وَ مَا کانَ حَدیثاً یفْتَرَى‌ (٢)

هَذا صِراطى فَاتْبَعوا وَ عَنْهُمُ لا تُخْدَعوا (٣) \*\*\* فَخالَفوا ما سَمِعوا وَ الْخُلْفُ مِمَّنْ شَرَعا (٤)[[6]](#footnote-6)

 ١ ـ خداوند جبّار آسمان علىّ بن أبى طالب را صراط حقّ اسم گذارى كرد.

 ٢ ـ و بنابراین علىّ به این نام نامیده شد. و خداوند در قرآنش‌

فرمود: این گفتارى نیست كه به دروغ افترا زده شده باشد.

 بلكه این است صراط من، پس از آن پیروى كنید! و از متابعت ایشان فریب نخورده و به غیر آنها نگرائید! پس مخالفت آنچه از قرآن شنیدند نمودند و مخالفت از ناحیه كسى بوده است كه در این كار پیشقدم شده است.»

# مجلس پنجاه و دوم؛ در حقیقت صراط و انحصار مصداق اعلاى آن به أمیر المؤمنین‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 قالَ اللهُ الحَكیمُ فى كِتابهِ الكَریمِ:

 اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. (آیه ٦ از سوره ١ فاتحة الكتاب)

 «خداوندا! ما را به راه راست هدایت فرما»!

 صراط مستقیم كه در قرآن كریم بسیار از آن یاد شده است، و در سنّت نبویه و احادیث معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین كثیر الدّورَان و شایع است، همان راه راست است كه در زبان پارسى متداول و معمول است.

 ما به حول و قوّه خدا در این مجلس بطور مستوفى از حقیقت صراط و سپس از حقیقت صراط مستقیم بحث مى‌نمائیم، تا بسیار واقعیت امر روشن و واضح گردد؛ و این نیاز به دو مقدّمه دارد:

## الفاظ براى معانى عامه وضع شده‌اند

 مقدّمه اوّل: آنكه الفاظى كه در زبان‌هاى مختلف و نسبت به جماعت‌هاى متفاوت براى تفهیم و تفهّم معانى وضع شده و استعمال‌

میگردند، داراى معانى كلّیه هستند؛ نه آنكه معناى موضوعٌ لَه و یا مستعملٌ فیهِ آن، خصوص فردى از افرادِ آن معنى باشد.

 مثلًا لفظ چراغ را كه وضع كرده‌اند براى یك معناى كلّى بوده است؛ و آن عبارت است از موجودى نورانى كه در پرتو خود به مقدار سعه شعاعىِ خود موجودات تاریك را روشن میكند؛ در آن زمان چراغ منحصر بود به یك رشته كه در ظرف روغنى میگذاردند؛ و سر رشته را آتش زده، از آن روشنى و دود خارج میشد. و به این موجود خاصّ بدین كیفیت خاصّه چراغ مى‌گفته‌اند؛ سپس كه چراغ نفت رائج شد؛ و نفت رائج شد؛ و نفت را در ظرفى سربسته ریخته و فتیله اى در آن گذارده؛ و روى فتیله حبابى از شیشه قرار میدادند؛ به این هم چراغ گفتند، بدون مختصر عنایتى در تغییر نام چراغ؛ گوئى همان معناى چراغى كه در سابق با روغن بود؛ همان معنى بعینه در این چراغ نفتى حباب دار وجود دارد؛ پس خصوصیت روغن چراغ و دودِ فتیله دخالتى در معناى اسم چراغ نداشته؛ بلكه معنى همان معناى كلّى بوده كه جسمى خود نورانى و نور بخش باشد؛ و چون این معناى كلّى در این دو فرد از ساختمان چراغ تفاوت نداشت؛ لذا به همان عنایت اوّلیه اى كه چراغ را براى آن فرد اوّل استعمال كردند به همان عنایت براى فرد دوّم نیز استعمال میكنند.

 و همچنین پس از آنكه چراغ گازى اختراع شد، و به دنبال آن چراغ كهربائى و برق پدید آمد؛ با انواع و اشكال مختلف آن، به تمام آنها همان چراغ را گفتند.

 این مطلب اختصاص به لفظ چراغ ندارد؛ لفظ چراغ یك مثال بود كه زده شد؛ تمام الفاظ از این قبیل هستند؛ در هر زبانى از السنه دنیا خواه حَضَرى و خواه بَدَوى.

 لفظ صراط نیز همینطور است؛ صراط یعنى راه و چیزى كه با پیمودن آن از چیزى به چیز دیگر میتوان رسید؛ و واسطه و رابطِ بین آن دو چیز كه با حركت و سیر در واسطه، آن دو چیز با یكدیگر مربوط میشوند؛ خواه این راه طبیعى باشد یا صورى و یا مثالى و یا نَفْسَى، با انحاء و اقسام مختلفى كه در هر قسم آن میتوان تصوّر كرد؛ مثلًا فاصله رابط بین دو شهر و یا دو خانه را راه گویند؛ و فاصله رابط بین دو قطب الكتریك، و رگ‌هاى شریانى و وریدى بدن كه خون را به قلب و از قلب به نقاط بدن میرساند، و خواندن كتاب كه راه براى تحصیل علم است؛ و سفر در دریا و صحرا براى تجارت كه راه براى كمك رساندن به خلق خدا و تهیه ما یحتاج آنهاست؛ و زراعت كه راه براى تحصیل غذاست؛ و عبادت خدا كه راه براى تقرّب بسوى اوست؛ و موت كه راه براى ورد در عالم برزخ است؛ و موت از برزخ كه راه ورود به عالم قیامت است؛ و اظهار شهادتین كه راه براى اسلام است؛ و ولایت كه راه براى ایمان است. و بالاخره براى وصول به هر چیزى اگر نیاز به واسطه اى باشد آن را راه و صراط گویند. و معلوم است كه با وجود آنكه در تمام این مصادیق معنى و مفهوم صراط صادق است و این صدق نیز صدقِ حقیقى است نه مجازى؛ ولى بدیهتاً افرادِ این معنى و مفهوم با یكدیگر تفاوت دارند؛ راه براى كرمان، غیر از راه‌

سنجش عدالت است؛ و راه وصول به محبوب، غیر از راه به دست آوردن مجهول در معادلات جبرى است؛ و راه بهشت غیر از راه حلّ مسائل ریاضى است.

 مقدّمه دوّم: در آیات كریمه قرآن و روایات وارده از معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین وارد است كه خداوند براى وصول به مقام ارجمند انسانیت و فعلیتِ قُوى و استعداد و تقرّب به خدا، و لقاء و دیدار خدا، و طىّ مراحل و منازل كمال، راهى معین فرموده است؛ و از پیمودن بعضى از راهها نهى نموده است مثل آیه:

 قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى‌ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي‌. (آيه ١٠٨، از سوره ١٢: يوسف)

 «بگو اى پیغمبر: كه اینست راه من! كه من از روى بصیرت بسوى پروردگار مردم را به پیمودن این راه میخوانم و دعوت میكنم؛ و نیز پیروان من از این راه مردم را بسوى خدا میخوانند».

 و مثل آیه:

 إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى‌. (آيه ٣٠، از سوره ٥٠: النّجم)

 «بدرستى كه پروردگار تو داناتر است به كسانى كه از راه او گمراه شده‌اند؛ و او داناتر است به كسانى كه راه یافته‌اند».

 و مثل آیه: وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ‌. (آيه ٨٦، از سوره ٧: الاعراف)

 «و در سر هر راهى منشینید كه مردم مؤمن را بیم دهید، و از راه‌

خدا باز دارید»!

## صراط به سوى خدا، راهى باطنى از نفس انسان به سوى خداست‌

 چون این دو مقدّمه روشن شد، حال میگوئیم كه: صراط الله، راه بسوى خداست؛ و چون خدا محلّ و مكان خارجى ندارد؛ پس مقصود راهى است كه از نفس براى معرفت ذات اقدس او جلّ جلاله مى‌باشد.

 زیرا انسان از اوّل عمر تا آخرین لحظه حیات، حالات مختلف روحى دارد؛ و حركات نفسانیه و ملكات اخلاقیه اى دارد كه از تكرار اعمال و حالات در او بوجود آمده است؛ و دائماً از صورتى به صورت دیگر، و از حالى به حال دیگر، و از عقیده اى به عقیده اى دیگر، و از كمالى به كمال دیگر منتقل میشود؛ تا آنكه از مقرّبین گشته و از سابقین قرار گیرد؛ و اگر عنایت خدا دست او را بگیرد از كُمّلین گردد؛ و اگر از متوسّطین باشد از اصحاب یمین شود؛ و اگر شیطان و نفس امّاره راهبر او باشد از اشقیاء و اصحاب شمال شود؛

 در هر فرد از افراد بشر از درون و باطنِ نفس او راهى است بسوى خدا؛ و تمام اعمالى را كه در ظاهر انجام میدهد طبق نقشه باطن اوست؛ آن راه باطنى صراط است؛ و چون هر كس به نوبه خود صفات خاصّى دارد و ملكات و غرائز، و بالاخره عقائد مخصوص و شاكله و منهاج اختصاص به خود را دارد؛ بنابراین هر فرد از افراد بشر داراى راه خاصّى بسوى خداست؛ و از اینجا به خوبى معناى این كلام معروف روشن میشود كه: الطُّرُقُ إلَى اللهِ بِعَدَدِ أنْفَاسِ الْخَلائِقِ.

 و این راهها با كثرت و تعدّد آنها در صورتى مستقیم است كه‌

راهرو را با اقصر فاصله و كوتاه‌ترین زمان به بهشتِ مرضاتِ خداوند جلیل و لقاى حضرت او اندكاك و فناى محض در ذات او برساند؛ و این راه معرفت است كه هر امامى از امامان مبین و شارح و مفصِّل آنست؛ بلكه وجود امام نفس صراط و تحقّق خارجى صراط مستقیم است.

 امام صراط مستقیم است، تا پیروان از راه نفس او، همان راهى را كه او رفته است بروند.

 و چون امام از راه صفات خود سریع‌ترین و كوتاه‌ترین و نزدیكترین راه را بسوى خدا پیموده است؛ پس نفس امام راه مستقیم و صراط مستقیم بسوى خداست؛ كه حقّاً از شمشیر برّنده‌تر و از مو باریك‌تر است.

 از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت است كه فرمود:

 إنَّ الصُّورَةَ الإنْسَانِیةَ هِىَ الطَّرِیقُ الْمُسْتَقِیمُ إلَى كُلِّ خَیرٍ، وَ الْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَینَ الْجَنَّةِ وَ النَّار.[[7]](#footnote-7)

 یعنى صورت ناطقه نفس انسانى همان صراط مستقیم است بسوى تمام خیرات؛ و آنست همان پلى كه در بین بهشت و دوزخ كشیده شده است.

 و البتّه همان طور كه ذكر شد تمام موجودات این نشأه، ظهور و بروزى در نشأه قیامت دارند؛ و صراط نیز ظهور و تجلّى اى دارد؛ و آن ظهور همین راهى است كه انسان در دنیا دارد؛ چون حقیقت دنیا جهنّم: است؛ و صراط جهنّم راهى است كه انسان در دنیا بسوى خدا دارد؛ بعضى براى عبور از این صراط مى‌لنگند؛ و به جهنّم مى‌افتند. و اینان‌

همان كسانى هستند كه در شهوات منغمرند؛ و در مادّیات و لذائذ دنیه غوطه خورده‌اند؛ ولى چون به خدا ایمان آورده، بودند لذا لنگان‌لنگان عبور میكنند.

## در اختلاف عبور از صراط به حسب اختلاف درجات انسانیت‌

 در «تفسیر قمّى» از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه فرموده‌اند:

 الصراطُ أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُّ مِنَ السَّیفِ؛ فَمِنْهُمْ مَنْ یمُرُّ عَلَیهِ مِثْلَ الْبَرْقِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ یمُرُّ عَلَیهِ مِثْلَ عَدْوِ الْفَرَسِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ یمُرُّ عَلَیهِ مَاشِیا، وَ مِنْهُمْ مَنْ یمُرُّ عَلَیهِ حَبْواً، وَ مِنْهُمْ مَنْ یمُرُّ عَلَیهِ مُتَعَلِّقًا فَتَأْخُذُ النَّارُ مِنْهُ شَیئاً وَ تَتْرُكُ مِنْهُ شَیئاً.[[8]](#footnote-8)

 «صراط از مو باریك‌تر و از شمشیر تیزتر است، پس بعضى از روى آن مانند سرعت برق میگذرند، و بعضى مانند دویدن اسب؛ و بعضى از روى آن پیاده عبور میكنند؛ و بعضى به رو در افتاده و چهار دست و پاو بعضى خود را به صراط گرفته و چسبانیده‌اند كه نیفتند، ولى آتش مقدارى از آنان را فرا میگیرد و مقدارى از بدنشان را وا میگذارد»

 این راهها همگى راه بسوى خداست، غایة الامر نسبت به حركت نفوس مختلف، متفاوت است. و به عبارت دیگر یك راه است، غایة الامر سرعت و كندى عبور از این راه نسبت به نفوسِ مختلف متفاوت است.

 اقرب راهها و اقصر و اسرع آنها صراط امام است، یعنى آن‌

طریقى را كه امام به حسب شرائط مكان و زمان و مقتضیات و با وجود گرفتارى‌ها و موانع و مشكلات پیموده است؛ و بقیه راهها به حسب شدّت قرب و یا بُعد به این راه از مقادیر و سهام متفاوتى از صراط مستقیم برخوردارند.

 و بنابراین خوب واضح میشود كه چگونه‌ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلامُ هُوَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِیمُ‌.

## در كیفیت پیمودن راه مستقیم

 راهى را كه انسان بسوى خدا دارد همان نفس اوست كه همه باید از راه عبور از نفس به خدا برسندو چون نفوس از جهت پاكى و طهارت مختلفند، و از جهت صدق و صفا و شوائب انّیت‌هاى شخصیه و استكبار و یا خلوص نیت و تزكیه سرّ متفاوتند؛ بنابراین راهها مختلف خواهد شد؛ و آن نفس كه ازهرجهت اخلاصش شدیدتر، و صدق و صفایش افزونتر، و تزكیه و طهارتش بهتر، و سرعت حركتش عالى‌تر باشد آن صراط مستقیم و در بین جمیع نفوس حتّى انبیاء، از رسول اكرم و علىّ بن أبى طالب و امامان به حقّ از ذرّیه آن دو بزرگوار كسى را در استقامت طریق بهتر و یا مساوى سراغ نداریم و لذا آنان سبیل اعظم و صراط اقوم مى‌باشند.

 أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الأقْوَمُ، وَ شُهَدَاءُ دَارِ الْفَنَآءِ، وَ شُفَعَاءُ دَارِ الْبَقَاءِ![[9]](#footnote-9)

 «شما راه استوارترین؛ و گواهان این دنیاى فانى؛ و شفیعان آن عالَم باقى براى مردم هستید!»

 حقیقت صراط مستقیم آن راهى است كه بدون مختصر اعوجاج و انحرافى، انسان را بسوى وطن اصلى خود كه حرم امن و امان الهى باشد، برساند؛ یعنى آن راه مستقیمى كه او را حركت دهد به نقطه بَدء و مبدأ نزولش به این عالم.

 انسان از مبدئى كه به این عالم طبع نزول نمود، استعداد و قوّه محض بود؛ در این عالم باید همه قوا و استعدادها را به فعلیت برساند، و عود كند و بازگشت نماید به همان نقطه با فعلیت تامّه؛ راه بازگشت و كیفیت معاودت را صراط، و پاكى و طهارت و سرعت آن را در وصول، استقامت آن گویند.

 تمام افراد بشر خواهى نخواهى باید این راه را طىّ كنند: چون همه آنان از صفات خدادادى و غرائز جبلّى هر یك به نوبه خود برخوردارند؛ و از راه همین صفات و غرائز و كیفیت مجاهده و تطهیر آن به مرحله كمال خود میرسند؛ و كشف حقیقت براى آنها میشود؛ و به مقام لقاء الله نائل مى‌آیند؛ ولى فرق است بین آن كسانى كه با تجلّیات جمالیه حضرت حقّ به لقاء الله نائل میگردند؛ و بین كسانى كه با تجلّیات جلالیه و قهّاریه، كشف حجب از آنان میگردد و بواسطه ظهور و بروز اسمائى از خداوند چون‌ الجَبّار و شدیدُ العِقابِ و المُنتَقِم و أمثال‌ آنها به نقطه بازگشت خود میرسند.

 انسان بواسطه نسیان طبع و مادّه و موت اختیارى و یا اضطرارى بالاخره به مقصد میرسد و تجلّیات ربّانیه در او بوجود مى‌آیدولى بر حسب اختلاف درجات تكاملى نفوس، بهرمند شدن از

خصوصیات اسماء و صفات پروردگار تفاوت دارد؛ اگر با توجّه به حقّ و استمداد از او و با نسیان و ترك نفس امّاره حركت كند، راهش مستقیم است؛ یعنى در غور و بهره بردارى از صفات خود، راه راست را طىّ میكند؛ و اگر در هر لحظه هر كارى و حادثه اى كه براى او پیش آید، به وجدان خودش مراجعه كند؛ و اگر شوائبى از نیت‌هاى دور كننده و رنگ‌هاى شهوت‌آمیز و غضب آلوده و خاطرات وهمیه و شیطانیه در او باشد آنها را ردّ كند؛ و كار را بدون این اساس بجاى بیاورد، آن كس در صراط مستقیم قدم زده است.

 چون انسان بر عمل و نیت خود بصیر است و مى‌فهمد چه‌كار كرده و آیا عمل او از جنبه‌هاى افراط و تفریط دور بوده است یا نه؟

 و امّا اگر در نیت و خلوص انسان شائبه‌اى بود، آن انحراف موجب خروج از صراط مستقیم میشود؛ ولى هر چه انحراف كمتر باشد؛ بهره از صراط مستقیم بیشتر دارد؛ و هر چه انحراف افزون باشد بهره كمتر دارد.

 مثلًا آن كسى كه به فاصله پنج درجه، كردارش از صراط مستقیم فاصله داشته باشد، بالاخره حظّى فراوان‌تر از صراط مستقیم دارد تا آن كسى كه در فاصله چهل و پنج درجه حركت میكند؛ و اگر فاصله به نود درجه برسد حركت او ابداً بهره اى از صراط مستقیم نداشته؛ و اگر از ٩٠ درجه بگذرد و در جهت عكس حركت كند لا یزیدُ مِن اللهِ إلّا بُعْدًا و علاوه بر اینكه از صراط مستقیم بهره اى نداشته، هر چه بیشتر حركت بیشتر در ظلمت فرو میرود، و پرده‌هاى حجاب او افزوده‌

میگردد.

 چون صراطى كه انسان بسوى خدا دارد حقّاً یك پلى نیست كه از آهن و آجر و سنگ و اسفالت و نظائر آن باشد؛ یك راه نفسانى است؛ نفس باید حركت كند و این صراط هم باید مطابق آن عادات و صفات نفسانى او بوده باشد.

 هر مسیرى یك نحوه خاصّى است؛ و سیر در هر مسیرى به گونه مختصّ به خود آنست؛ اگر انسان بخواهد مثلًا به مسجد برود باید راه زمینى طىّ كند؛ اگر بخواهد به مكّه برود راه هوائى است و یا دریائى؛ و اگر انسان بخواهد بسوى خدا برود دیگر حركت زمینى و هوائى و دریائى نیست؛ چون خدا جاى مشخّص و معین ندارد. او باید در صفات خود حركت كند؛ این حركت به شكل دگر است؛ و آن صراط صراط نفسانى است. آن عبور از جمیع انّیات در عالم حسّ و عالم مثال و عالم عقل است؛ و سپردن سراسر مراتب وجود و هستى را به حضرت حقّ سبحانه و تعالى.

 و چقدر خوب و عالى عارف عالى‌مقدار شیخ محمود شبسترى در این باب سروده است:

جهان آن تو و تو مانده عاجز \*\*\* ز تو محروم‌تر کس دید هرگز

چو محبوسان به یک منزل نشسته‌ \*\*\* به دست عجز پاى خویش بسته‌

نشستى چون زنان در کوى ادبار \*\*\* نمى‌دارى ز جهل خویشتن عار

دلیران جهان آغشته در خون‌ \*\*\* تو سرپوشیده ننهى پاى بیرون‌

چه کردى فهم از دین العجائز \*\*\* که بر خود جهل میدارى تو جائز

زنان چون ناقصات عقل و دین اند \*\*\* چرا مردان رهِ ایشان گزینند

اگر مردى برون آى و نظر کن‌ \*\*\* هر آنچ آید به پیشت زان گذر کن‌

میاسا یک زمان اندر مراحل‌ \*\*\* مشو موقوف همراه رَواحل‌

خلیل‌آسا برو حقّ را طلب کن‌ \*\*\* شبى را روز و روزى را به شب کن‌

ستاره با مه و خورشید اکبر \*\*\* بود حسّ و خیال و عقل انور

بگردان زان همه اى راهرو روى‌ \*\*\* همیشه‌ لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ‌ گوى‌

و يا چون موسى عمران در اين راه‌ \*\*\* برو تا بشنوى‌ إِنِّي أَنَا اللَّهُ‌

ترا تا كوهِ هستى پيش باقى است‌ \*\*\* جواب لفظ أَرِنِي‌، لَنْ تَرانِي‌ است‌

حقيقت كهربا ذات تو كاه است‌ \*\*\* اگر كوهِ توئىّ نبود چه راهست‌

تجلّى گر رسد بر کوه هستى‌ \*\*\* شود چون خاک ره هستى ز پستى‌

گدائى، گردد از یک جذبه شاهى‌ \*\*\* به یک لحظه دهد کوهى به کاهى‌

برو اندر پى خواجه به أسرا \*\*\* تفرّج کن همه آیاتِ کبرى‌

برون آى از سراى امّ هانى‌ \*\*\* بگو مطلق حدیث مَن رآنى‌

گذارى کن ز کاف کنج کونین‌ \*\*\* نشین بر قاف قرب قاب قوسین‌

دهد حقّ مر ترا از آنچه خواهى‌ \*\*\* نمایندت همه اشیاء کما هى‌[[10]](#footnote-10)

 و نیز فرماید:

کتاب حقّ بخوان از نفس و آفاق‌ \*\*\* مزین شو به اصل جمله اخلاق‌

اصول خُلق نیک آمد عدالت‌ \*\*\* پس از وى حکمت و عفّت، شجاعت‌

حکیمى راست گفتار است و کردار \*\*\* کسى کو متّصف گردد به این چار

ز حکمت باشدش جان و دل آگه‌ \*\*\* نه گُرْبُزْ[[11]](#footnote-11) باشد و نه مرد ابله‌

به عفّت شهود خود كرده مستور \*\*\* شَرَه همچون خمود از وى شده دور

شجاع و صافى از ذلّ و تكبّر \*\*\* مُبّرا ذاتش از جبن و تهوّر

عدالت چون شعار ذات او شد \*\*\* ندارد ظلم از آن خُلقش نِكو شد

همه اخلاق نیكو در میانه است‌ \*\*\* كه از افراط و تفریطش كرانه است‌

میانه چون صراط المستقیم است‌ \*\*\* ز هر دو جانبش قعر جحیم است‌

به باریكىّ و تیزى موى و شمشیر \*\*\* نه روى گشتن و بودن بر او دیر

 تا آنكه فرماید:

بسیطُ الذّات را مانند گردد \*\*\* میان این و آن پیوند گردد

نه پیوندى که از ترکیب اجزاست‌ \*\*\* که روح از وصف جسمیت مبرّاست‌

چو آب و گل شود یکباره صافى‌ \*\*\* رسد از حقّ بدو روح اضافى‌

چو یابد تسویه اجزاى ارکان‌ \*\*\* در او گیرد فروغ عالم جان‌

شعاع جان سوى تن وقت تعدیل‌ \*\*\* چو خورشید زمین آمد به تمثیل‌[[12]](#footnote-12)

## اسامى و اعتبارات مختلفه منازل واقعه در صراط

 بارى، منازل و مراحل را به اختلاف عبارات و تفاوت اعتبارات تعبیر فرموده و عبور از صراط را بر این اعتبارات منوط دانسته‌اند:

 بعضى صراط را عبارت از نفس دانسته و عبور از آن را به عرفان آن دانسته‌اند كه و مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه‌،[[13]](#footnote-13) و یا به تطهیر و نموّ آن كه‌ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها[[14]](#footnote-14) و یا إماته آن كه‌ أمات نفسه و أحیى قلبه.[[15]](#footnote-15)

 و بعضى عبارت از دنیا گرفته‌اند و مقصود از دنیا در اینجا ما سِوَى الله است چنانكه فرمود: أخْرِجُوا مِنَ الدُّنْیا قُلُوبَکمْ، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُکمْ‌[[16]](#footnote-16).

 و بعضى انّیت و هستى دانند چنانكه گوید:

بَینى وَ بَینِک إنّیى ینازِعُنى‌ \*\*\* فَارْفَعْ بِلُطْفِک إنّیى مِنَ الْبَینِ.

 و بعضى عبور از دو صراط ظاهر و باطن؛ و یا دنیا و آخرت؛ و یا شریعت و طریقت دانند؛ و یا عالم شهادت و غیب؛ و یا عالم خلق و امر دانند.

 و بعضى صراط را سه منزله دانسته‌اند: طبع و مثال و عقل و عبور

از این منازل را وقوف بر مطلوب شمرند.

 و بعضى عبور از چهار مرحله دانسته‌اند؛ چنانكه از بایزید بسطامى نقل شده است كه گفت: روز اوّل دنیا را ترك كردم؛ و روز دوّم آخرت را ترك كردم؛ و روز سوّم از ما سِوَى الله‌ گذشتم؛ و روز چهارم پرسیدند: ما تُریدُ؟ چه میخواهى؟ گفتم: أریدُ أنْ لا اریدَ، میخواهم چیزى نخواهم.

 و این اشاره به همان مطلبى است كه بعضى در تعیین منازل اربعه گویند: اوّل ترك دنیا؛ دوّم ترك عقبى؛ سوّم ترك مولى؛ چهارم ترك ترك.

 و بعضى عوالم را پنج خوانده‌اند و آن را عوالم‌ حَضَراتِ خَمس‌ گویند؛ چنانچه در دعاى منسوب به‌ مولى الموالى‌ أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد است كه:

 اللَهُمَّ نَوِّرْ ظَاهِرِى بِطَاعَتِكَ، وَ بَاطِنِى بِمَحَبَّتِكَ، وَ قَلْبِى بِمَعْرِفَتِكَ، وَ رُوحِى بِمُشَاهَدَتَكِ، وَ سِرِّى بِاسْتِقْلَالِ اتِّصَالِ حَضْرَتِكَ؛ یا ذَا الْجَلَالِ وَ الإكْرَامِ.[[17]](#footnote-17)

 و نیز محیى الدّین عربى در ضمن صلوات خود بر خاتم الانبیاء محمّد بن عبد الله صلّى الله علیه و آله و سلّم گوید:

 مُحْصى عَوالِمِ الْحَضَراتِ الْخَمْسِ فى وُجودِهِ‌؛ وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ‌.

 و بعضى این عوالم پنجگانه را به عوالم طبع و مثال و عقل و سرّ و ذات تعبیر فرموده‌اند.

 و بعضى طرق زمینى را هفت و طرق آسمانى را هفت دانسته و مراد از ارْضَین سَبْع‌ را حجابهاى ظلمانى و مراد از سمواتِ سَبْع را حجاب‌هاى ملكوتى و نورانى دانسته‌اند.

 و بعضى مجموع را هفت عالم حسّ‌و مثال‌و عقل‌و سرّ، و سرّ مُسْتَسِّر، و سرّ مُقنَّعٌ بالسّرّو ذات دانسته‌اند و در روایات نیز به هفت حجاب وارد شده است.

 و بعضى عوالم را ده عالم شمرده‌اند چنانكه در روایت عبد العزیز قراطیسى، حضرت صادق علیه السّلام به او میفرمایند: ایمان داراى ده مرتبه است مانند نردبان ده پلّه؛ و نیز در روایت وارد است كه سلمان فارسى هر ده درجه از ایمان را دارا بود.

 و مرحوم خواجه نصیر الدّین طوسى در «أوصاف الأشراف» منازل را به شش مرحله تقسیم نموده و پنج مرحله نخستین را هر یك به شش قسمت توزیع نموده و با منزل آخر كه فقط براى آن یك مرحله ذكر كرده است مجموعاً عوالم را منتهى به سى و یك عالم نموده است.

 و بعضى حجابها را هفتاد حجاب دانسته‌اند چنانچه مجلسى رضوان الله علیه از «كشف الیقین» با إسناد خود از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده است كه درباره معراج آن حضرت میفرماید ـ تا میرسد به آنكه میفرماید: فَتَقَدَّمْتُ فَكُشِفَ لِى عَنْ سَبْعِینَ حِجَاباً.[[18]](#footnote-18)

 و بعضى منازل را یكصد عدد شمرده‌اند؛ چنانكه خواجه عبد الله انصارى در «منازل السّائرین،» منازل را به ده عدد، و هر یك را به ده‌

قسمت تقسیم نموده؛ و مجموعاً یكصد منزل بیان فرموده است، و البتّه مجموع این یكصد منزل، یكصد اسم خداست، كه یكى از آنها مخزون و مكنون یعنى پنهان است؛ و نود و نه عدد از آن معلوم است، و لذا در بسیارى از روایات خاصّه و عامّه وارد است كه خداوند نود و نه اسم دارد.

 و در «توحید و خصال» شیخ صدوق با سند متّصل خود از سلیمان بن مَهران از جعفر بن محمّد از پدرانش از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت میكند كه قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَ تِسْعِینَ اسْماً مائَةً إلَّا وَاحِداً مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ.[[19]](#footnote-19)

 «بدرستى كه براى خداوند نود و نه اسم است یعنى صد اسم منهاى یك اسم؛ و كسى كه آن را احصاء كند و بتواند بشمارد داخل در بهشت میشود.»

 و در بعضى از روایات براى خداوند سیصد و شصت و یك اسم معین فرموده‌اند؛ چنانكه از إبراهیم بن عمر از حضرت صادق علیه السّلام وارد است.[[20]](#footnote-20)

 و بعضى حجاب را هزار گرفته‌اند همچنان كه اسماء خدا را هزار دانسته‌اند. و بعضى هزار و یك منزل دانسته‌اند.

از ره نفس تا به کعبه دل‌ \*\*\* عارفان را هزار و یک منزل‌

 و بعضى به هفتاد هزار حجاب تصریح كرده‌اند چنانكه از «كشف الیقین» از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت است كه آن حضرت فرمودند: «چون من به حجاب پروردگار خود رسیدم، داخل در هفتاد هزار حجاب شدم، كه بین هر حجابى با حجاب دیگر از حجابهاى عزّت و قدرت و بهاء و كرامت و كبریائیت و عظمت و نور و ظلمت و وقار و كمال بود، تا آنكه به حجاب جلال رسیدم».[[21]](#footnote-21)

 عرفاء عالیقدر اسلام سفرهاى نفس انسان را بسوى خدا تا آخرین مرحله آن به چهار سفر تقسیم كرده‌اند و حكماء عظیم الشّأن ما نیز به تبعیت از آنان اسفار را چهار عدد میدانند.

## در اسفار اربعه نفس در مراحل كمال‌

 مرحوم صدر المتألّهین شیرازى (قدّه) در كتاب «أسفار» گوید:

 وَ اعْلَمْ أنَّ لِلسَّلّاک مِنَ الْعُرَفاءِ وَ الأوْلیاءِ أسْفاراً أرْبَعَةً:

 أَحَدُها السَّفَرُ مِنَ الْخَلْقِ إلَى الْحَقِ‌.

 وَ ثَانیها السَّفَرُ بِالْحَقِّ فى الْحَقِ‌.

 وَ السَّفَرُ الثَالِثُ یقابلُ الاوَّلَ لِانَّهُ مِنَ الْحَقِّ إلَى الْخَلْقِ بِالْحَقِ‌.

 وَ الرّابِعُ یقابلُ الثّانىَ مِنْ وَجْهٍ لِانَّهُ بِالْحَقِّ فى الْخَلْقِ.[[22]](#footnote-22) «و بدانكه از براى سالكین راه خدا از عرفاء بالله و اولیاى خدا چهار سفر است:

 اوّل سفر از خلق بسوى حقّ، دوّم سفر در حقّ با حقّ؛ سوّم كه مقابل سفر اوّل است، سفر از حقّ بسوى خلق است؛ و چهارم كه‌

از جهتى در مقابل سفر دوّم است، سفر در خلق است با حقّ».

 و چون عشق و مستى و شور و غوغاء در سلوك فقط در سفر اوّل است و در بقیه اسفار طمأنینه و سكینه و قرار است، شاید بر این اساس معناى شعر حافظ كه فرماید:

نگویمت که همه ساله مى‌پرستى کن‌ \*\*\* سه ماه مى خور و نُه ماه پارسا مى‌باش‌

 روشن شود، زیرا یك دوره سفر كه شامل چهار مرحله است؛ یك ربع اوّل آن را كه سفر اوّل است به مى‌خورى و سه سفر دیگر را به پارسائى تعبیر فرموده است.

 مرحوم حكیم الهى آخوند ملّا محمّد رضا قمشه اى راجع به كیفیت اسفار اربعه مطالبى بیان فرموده است؛ و محصّلش آنست كه: سفر اوّل كه از خلق بسوى حقّ است، به رفع حجابهاى ظلمانیه و نورانیه است.

 و حُجب ظلمانیه متعلّق به نفس و حجب نورانیه متعلّق به قلب و روح است؛ كه باید سالك از انوار قلبیه و اضواء روحیه بگذرد؛ و از مقام نفس به قلب، و از قلب به روح و از روح به مقصد اقصى حركت كند.

 پس عوالم میان سالك و حقیقت او سه عالم است؛ و تمام حجابهائى كه در اخبار بیان شده، و یا در لسان بزرگان آمده است همگى راجع به این سه حجاب است.

 وقتى این سه حجاب برداشته شد؛ و این سه عالم، یعنى نفس و

قلب و روح، طىّ شد سالك به مقام معرفت جمال حقّ میرسد؛ و ذات خود را در حقّ فانى میكند؛ و بنابراین اینجا را مقام فناء در ذات گویند؛ و در اینجا سه مقام است: مقام سرّ و خَفىّ و أخْفَى‌ كه در سفر دوّم مى‌باشد.

## در عبور از عوالم هفتگانه براى حصول كمال انسان‌

 و گاهى در مقام روح تعبیر به عقل كرده‌اند؛ و نظر به تفصیل شهود معقولات، مقام عقل را غیر از روح گرفته‌اند؛ و بنابراین اساس، مجموع مقامات در سفر اوّل و دوّم، هفت مقام است:

 مَقَام نَفْس، مَقَام قَلْب، مَقَامِ عَقْل، مَقَامِ روح، مَقَامِ سرِّ، مَقَام خَفّى، مَقَام أخْفَى.

 و این هفت مقام مراتب وِلاء و بلاد عشق است كه مولوى رومى فرموده است:

هفت شهر عشق را عطّار گشت‌ \*\*\* ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم‌

 و چون سالك از مقام روح بگذرد؛ و جمال حقّ بر او متجلّى گردد؛ و خود را در ذات حقّ فانى كند، سفر اوّل او به پایان رسیده، و وجود او حقّانى میگردد و مَحْو بر او عارض میشود؛ و به مقام ولایت میرسد و از موقف ذات كه مقام سرّ است شروع میكند در سفر دوّم، و در یكایك از كمالات سیر میكند تا آنكه جمیع كمالات حقّ را مشاهده و خود را در تمام اسماء و صفات فانى مى‌بیند؛ فَبهِ یسْمَعُ وَ بهِ یبْصُرُ وَ بهِ یمْشِى وَ بهِ یبْطِشُ‌.

 و عَالَمِ سرّ مقام فناء در ذات است و عَالَمِ خَفّى‌ كه عالى‌تر است‌ مَقَام فناء در صفات و اسماء و افعال است و عَالَمِ اخْفَى‌ مقام فناء از دو

فناء ذات و فناء صفت است كه از هر دو عالى‌تر و آخرین مرحله سفر دوّم است.[[23]](#footnote-23)

 و اگر میخواهى بدین گونه تعبیر كن كه: عالم سرّ، فناء ذات اوست كه آخرِ سفر اوّل و اوّل سفرِ دوّم است و عَالَمِ خفاء مقام فناء در الوهیت است و عَالَمِ أخفاءِ مقام فناء از هر دو فناء است؛ پس در این صورت دائره ولایت تمام میشود؛ و سفر دوّم به پایان میرسد؛ و فناى او منقطع میگردد؛ و قدم در سفر سوّم میگذارد.

 پس سفر اوّل عبور از عَالَمِ نَاسُوتْ و مَلَکوُتْ و جَبَروُتْ‌ است، و سفر دوّم عبور از عَالِم لَاهُوت‌ است؛ امّا سفر سوّم كه سفر از حقّ بسوى خلق است با حقّ، از سفر دوّم عالى‌تر است. بدین معنى كه سُكْر و مَحو از بین میرود؛ و با وجود فناء در حقّ و فناء در صفات حقّ و فناءِ از فناء، سالك در مقام افعال سلوك میكند و با مَحْو تامّ، باقى به بقاءِ حقّ میگردد؛ و تمام عوالم جبروت و ملكوت و ناسوت را به أعیانها و لوازمها مشاهده میكند؛ و از معارف ذات و صفات و افعال خبر میدهد[[24]](#footnote-24)

## در كیفیت اسفار اربعه‌

 و حكیم متألّه علّامه میرزا محمّد حسن نورى فرزند حكیم‌

الهى علّامه ملّا على نورى قدّس الله سِرّهما راجع به كیفیت اسفار اربعه مطالبى دارد كه از نقطه نظر فهم عمومى ساده‌تر و شیرین‌تر و دلنشین‌تر است، و محصّلش اینست كه:

 انسان تا وقتى‌كه در سلوك علمى و نظرى قدم نگذارده است، دائماً مشاهده كثرت را میكند و از مشاهده وحدت غافل است، و در این حال كثرت، حاجب از وحدت است؛ و چون شروع در سلوك علمى مى‌نماید و از آثار به دنبال مؤثّر و از موجودات به دنبال صانع میرود كثرات شیئاً فشیئاً مضمحلّ شده، و تبدیل به وحدت صِرفه حقّه حقیقیه میگردد؛ بطورى كه ابداً كثرت را نمى‌بیند؛ و نظر به اعیان موجودات نمى‌كند؛ و غیر از وحدت چیزى مشاهده نمى‌نماید؛ و در این حال وحدت حاجب كثرت است؛ و بواسطه استغراق در مشاهده وحدت از مشاهده كثرت چشم بسته است.

 و منزله این منزل در سلوك حالى، منزله سفر اوّل است براى سالك عارفى كه ملّا صدرا در كتاب بیان فرموده؛ و آن سفر از خلق است بسوى حقّ؛ یعنى از كثرت بسوى وحدت.

 و زمانى كه به عالم وحدت رسید و از مشاهده كثرت محجب شد با سلوك علمى از ذات حقّ استدلال میكند در اوصاف حقّ؛ و اسماء حقّ، و افعال حقّ یكى پس از دیگرى، و مرتبه اى پس از مرتبه دیگر. و این مرتبه به منزله سفر دوّم از سلوك حالى كه سفر در حقّ است به حقّ است مى‌باشد.

 امّا در حقّ است به جهت آنكه این سفر در صفات حقّ و

اسماء و خواصّ حقّ است؛ و امّا به حقّ است به جهت آنكه سالك در این حال متحقّق به حقیقت حقّ است و از انّیت و هستى تمام كثرات عالم و اعیان خارجیه بیرون آمده و خارج شده است.

 و در اینجا چه بسا صدر سالك منشرح گردد، و عقده از زبانش گشوده شود، و ملاحظه وحدت را در كثرت و كثرت را در وحدت بنماید؛ و هیچ یك از این دو، حاجب دیگرى نباشد؛ و جامع هر دو نشأتین گردد؛ و برزخ بین مقامین شود؛ و قابلیت تعلیم ناقصان، و مرشد ضعفاء العقول و النّفوس گردد.

 و منزله این مرتبه از سلوك حالى و عملى، منزله سفر سوّم است كه از حقّ است بسوى خلق با حقّ.

 و از این مرحله بالاتر و عالى‌تر، مرحله دیگرى هم هست كه بسیار ادقّ و اتقن و اكمل است؛ و آن استدلال از وجود حقّ و وجود غیر حقّ به حقّ است؛ بطورى كه در برهان، واسطه براى وجود او و وجود غیر او نباشد؛ و این را برهان لِم و طریقه صدّیقین‌ تسمیه نموده‌اند.

 و این مرتبه به منزله سفر چهارم است كه در خلق است با حقّ.[[25]](#footnote-25)

## انسان كامل داراى صورت انسانیت است‌

 حالا اگر ما بخواهیم در بین همه موجودات كسى را بیابیم كه در تمام خصوصیاتش در این اسفار اربعه بر صراط مستقیم و نهج قویم بوده باشد، افكارش، ملكاتش، عقائدش، كیفیت طىّ منازل و مراحل و فنائش در ذات حضرت احدیت همه و همه بهتر و عالى‌تر باشد و از نقطه نظر عبور از مراحل نفس در هر آن در سیر بوده و هیچ اعوجاج و انحرافى نداشته باشد، این حقیقت صراط مستقیم است و آن امام است؛ كه باید الگو و اسوه قرار گیرد؛ اوّلًا در مقام تكوین حقیقت صراط است؛ و راه براى وصول به مدارج كمال است؛ و ثانیاً در مقام تشریع مقتدى و راهنماست؛ و این همان معنى است كه در روایت وارد است كه صورت انسانیت صراط مستقیم است. و در تفسیر آیه شریفه‌ وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ‌ در روایت وارد است كه مراد صراط علىّ بن أبى طالب است.

 چون مراد از صورت انسانیت همان مرحله فعلیت محضه است كه اعلا و احسن و اتقن آن در علىّ بن أبى‌طالب است؛ و امّا مردم معمولى داراى صورت انسانیت فعلیه نیستند؛ اینها قابلیت تحقّق آن را دارند، اگر بواسطه گناهان عمیق صورت انسانیت را مبدّل ننموده باشند.

 بارى افراد بشر در مقام تكاملند، ولى كامل نیستند؛ و صورت انسانیت اختصاص به شخص كامل دارد. چون انسان وقتى‌كه نطفه است داراى صورت انسانیت نیست، این در حال تكامل است.

 بعد جنین میشود و داراى صورت انسانیت نیست، و بعد در دنیا مى‌آید صورت فعلیه ندارد، بچّه است، بازى میكند، جوان میشود، در همه حال صورت حیوانیت دارد، چون هنوز به آن مقصدى كه انسان براى وصول به آن آفریده شده است نرسیده است، و فقط در آن صورت، صورت فعلیه انسانیت تحقّق پیدا میكند، شخصى كه شهوت ران است صورت انسانیت ندارد، این صورتِ همان حیوانى را دارد كه داراى این خصوصیت از شهوت است.

 امّا اگر انسان در تمام مراحل استعداد و قوّه رو به فعلیت تامّه برود و تمام جهاتى را كه خداوند بالقوّه به او عنایت كرده است در راه قرب حضرت او به، مرحله فعلیت برساند، و انسان كامل شود داراى صورت انسانیت میگردد، الْحِکمَةُ صَیرورَةُ الإنْسانِ عالَماً عَقْلیا مُضاهیاً لِلْعالَمِ الْعَینىِ‌.

 زیرا كه حكمت آنست كه نفس ناطقه انسان عالَم عقلانى گردد

كه ازهرجهت مشابه با عالم عینى خارجى گردد؛ حكیم یعنى كسى كه صورت انسانیت را تامّ و تمام كرده و خود را عالَم عقلى نموده است.

 همان طور كه ما در خارج یك عالم طبعى داریم، حكمت علمیه و عملیه كه سیر آفاقى و انفسى است علماً و عملًا انسان را یك عالم عقلى میكند؛ و آن انسان، انسان مجرّد است و آن انسانى است كه از زمان و مكان خارج است؛ و تحدید و تضییق جهات او را محدود و مقید نمیكند؛ و آن انسانى است كه اقرب حجب بسوى خداست و آن انسانى است كه اسم اعظم خداست؛ و از فرشته برتر است. و آن انسانى است كه بین او و حضرت احدیت هیچ مَلك مقرّب و پیامبر مرسل نمى‌تواند فاصله شود.

 این انسان به مقامى كه أوّلُ ما خَلَق الله است میرسد؛ و فانى در عقل كلّ و نور كلّ میگردد؛ و از او به انسان مُقرّب و مُخلَص تعبیر مى‌نمایند؛ و لیكن بعد از فناء كه به عالم بقاء بقاء پیدا كرده است و جامع جمیع صفات حقّ متعال و اسماء حسناى او شده است، و نه تنها در ذات خدا بلكه تمام اسماء و صفات حقّ در او ظهور و بروز كرده است؛ اینست صورت انسانیت.

## مراد از صراط مستقیم در قرآن على بن أبى طالب است‌

 حال اگر ما واقعاً بخواهیم مصداق اتمّ و اكمل براى چنین صورت فعلیه اى در خارج بیابیم، آیا أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام نخواهد بود؟ یعنى اوست كه وجودش، سرّش، عقیده‌اش، حركتش، فعلش، ظاهرش، باطنش، دنیا و آخرتش، جسم و روحش،

در آن صراط مستقیم است، و او راهنماى بهشت است؛ و او صراط بین دوزخ و جنّت است، یعنى هر كس بخواهد به بهشت رود باید از این صراط رود، چون سعه و قدرت و ظرفیت و جاذبه آن نفس مقدّسه، این‌طور مردم را به آن مقصد عالى میخواند.

ما بدان مقصد عالى نتوانیم رسید \*\*\* تا مگر لطف شما پیش نهد گامى چند

 و لذا در روایات داریم كه أمیر المؤمنین صراط مستقیم است و یا ولایت و امامت صراط مستقیم است.

 مرجع و مآل تمام این تعابیر به یك چیز است و آن حقیقت صراط است؛ و آن صراط محض است.

 البتّه اینكه عرض شد از نقطه نظر همان جنبه ارائه مطلب است ولى بعداً إن شاء الله ذكر میكنیم كه صراط مستقیم، كه نفس خارجى امام است یك جامعیت دیگر هم دارد كه از این معنى بس عالى‌تر و راقى‌تر است.

## روایات وارده در اینكه مراد از صراط مستقیم على بن أبى طالب است‌

 و على كلٌّ تقدیر درباره اینكه علىّ بن أبى طالب علیه السّلام صراط مستقیم است روایات بسیارى از طریق خاصّه و عامّه وارد است.

 در تفسیر آیه مباركه: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ‌. (آيه ١٥٣، از سوره ٦: الانعام)

 در كتاب نفیس و عزیز «غایة المرام» یك روایت از عامّه و ده روایت از خاصّه نقل میكند كه مراد از صراط مستقیم در این‌

آیه شریفه علىّ بن أبى طالب است.

 امّا آن روایتى كه از عامّه نقل میكند حدیثى است كه از شیرازى كه از اعیان علماء عامّه است و كتابى در مناقب دارد از قتاده از حسن بصرى در آیه شریفه: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ‌ نقل میكند كه:

 قَالَ: یقُولُ: هَذَا طَرِیقُ عَلِىِّ بْنِ أَبى طَالِبٍ وَ ذُریتِهِ طَرِیقٌ مَسْتَقِیمٌ وَ دِینٌ مُسْتَقِیمٌ فاتَّبِعُوهُ وَ تَمَسَّكُوا بِهِ فَإنَّهُ وَاضِحٌ لا عِوَجَ فِیهِ‌.[[26]](#footnote-26)

 «گفت: مراد از صراط مستقیم كه واجب الاتّباع است طریق علىّ بن أبى طالب و ذرّیه اوست كه راه راست و منهاج مستقیم است؛ پس باید از آن پیروى كنید و بدان چنگ زنید! چون آن صراط و منهاج بسیار روشن و واضح است و هیچگونه انحراف و كج روى در آن نیست!»

 و امّا از روایت دهگانه خاصّه ما در اینجا سه روایت را مى‌آوریم:

## مراد از صراط مستقیم در قرآن على بن ابیطالب است‌

 اوّل: حدیثى است كه از علىّ بن إبراهیم قمّى در «تفسیرش» از حضرت صادق علیه السّلام آمده است كه:

 قال فِى مَعْنَى الْآیةِ: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ‌ قَالَ: الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِیمُ الإمَامُ‌ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ‌ قَالَ: یعْنِى غَیرَ الإمَامِ‌ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ‌ یعْنِى تَفَرَّقُوا وَ تَخْتَلِفُوا فِى الإمامِ.[[27]](#footnote-27)

 حضرت در تفسیر آیه: «و اینست راه من كه مستقیم است، پس از آن پیروى كنید و از راههاى دیگر پیروى نكنید؛ فرموده است: صراط مستقیم، امام است؛ و مراد از راههاى دگر كه نباید پیروى شود غیر امام است؛ و معناى اینكه شما را از راه خدا باز میدارد اینست؛ كه غیر امام متفرّق شدند و متشتّت گردیدند و در امام دچار اختلاف شدند».

 دوّم: حدیثى است از محمّد بن حسن صفّار در «بصائر الدّرجات» كه با إسناد خود از أبو حمزه ثُمالى از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند:

 قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ‌؛ هُوَ وَ اللهِ عَلِىٌّ، هوَ وَ اللهِ الصِّرَاطُ وَ الْمِیزَانُ‌.[[28]](#footnote-28)

 «أبو حمزه گوید از حضرت صادق علیه السّلام درباره گفتار خدا: كه اینست راه مستقیم من پس واجب است بر شما كه از آن متابعت كنید، پرسیدم مراد از راه چیست؟!

 فرمود: سوگند به خدا كه مراد از صراط مستقیم علىّ است سوگند به خدا كه علىّ صراط است و علىّ میزان اعمال است.

 سوّم، حدیثى است كه محمّد بن مسعود عَیاشى با إسناد خود از بُرَیدِ عِجْلّى از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند كه قَالَ:

 وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ‌

 قَالَ: تَدْرِى مَا یعْنِى ب صِراطِي مُسْتَقِيماً؟! قُلْتُ: لَا.

 قَالَ: وَلَایةُ عَلِىٍّ وَ الأوْصِیاءِ.

 قَالَ: وَ تَدْرِى مَا یعْنِى‌ فَاتَّبِعُوهُ‌؟ قُلتُ لا، قال: عَلِىّ بْنَ أَبِى طالِبٍ صَلَواتُ اللهِ عَلَیهِ.

 قَالَ: وَ تَدْرِى مَا یعْنِى‌ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ‌؟

 قُلْتُ: لَا!

 قَالَ: وَ اللهِ وَلَایةُ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ‌

 قَالَ: وَ تَدْرِى مَا یعْنِى‌ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ‌؟

 قَالَ یعْنِى سَبِیلَ عَلِىٍّ عَلَیهِ السَّلامُ‌.[[29]](#footnote-29)

 «حضرت صادق علیه السّلام به بُرید عجلّى در تفسیر این آیه شریفه كه میفرماید: و اینست راه راست من كه باید از او پیروى كنید! و از راههاى دیگر پیروى مكنید كه شما را از راه خدا باز میدارند، فرمودند:

 آیا میدانى كه خداوند از صراط مستقیم چه چیزى را منظور داشته است؟!

 بُرید گوید: عرض كردم: نمیدانم.

 حضرت فرمودند: مراد ولایت علىّ بن أبى طالب و اوصیاى بعد از آن حضرت است.

 فرمودند: آیا میدانى مراد از آن كسى كه باید از او پیروى‌

كرد چیست؟

 فرمودند: مرادِ خداوند علىّ بن أبى طالب صلوات الله علیه است.

 فرمودند: آیا میدانى مراد از آن راههائى را كه نباید از آن پیروى كرد كه انسان را از راه خدا باز میدارد كدام است؟!

 عرض كردم: نمیدانم!

 فرمودند: مراد و منظور خدا ولایت فلان و فلان است.

 فرمودند: آیا میدانى كه مراد از راهى كه باید از آن پیروى كرد؛ و در صورت پیروى از راههاى دیگر انسان را از پیروى از آن راه باز میدارد كدام راه است؟

 فرمودند: خداوند از آن راه علىّ علیه السّلام را قصد كرده است».

 در تفسیر آیه شریفه:

 أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى‌ وَجْهِهِ أَهْدى‌ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ‌. (آيه ٢٢، از سوره ٦٧: الملک)

 در «غایة المرام» یك روایت از طریق عامّه و سه روایت از طریق خاصّه وارد است كه مراد از صراط مستقیم در آن علىّ بن أبى طالب است؛ و ما از طریق خاصّه یك روایت از آن را مى‌آوریم: محمّد بن یعقوب كلینى با إسناد خود از محمّد بن فضیل از حضرت امام موسى بن جعفر علیهما السّلام روایت میكند كه:

 قَالَ: قلت: أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى‌ وَجْهِهِ أَهْدى‌ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ‌ قَالَ: إنَّ اللهَ ضَرَبَ مَثَلًا: مَنْ حَادَ عَنْ وَلَایةِ عَلِىٍّ كَمَنْ یمْشِى مُكِبّاً عَلَى وَجْهِهِ لَا یهْتَدِى لِامْرِهِ وَ جَعَلَ مَنْ تَبِعَهُ سَوِیا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ و الصِّرَاطُ

الْمُسْتَقِیمُ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ‌.[[30]](#footnote-30)

 «محمّد بن فضیل گوید: از حضرت درباره این آیه كه میگوید: آیا كسى كه به روى خود بر زمین افتاده، و بدین قسم راه میرود، بهتر راه پیدا میكند؛ یا آنكه مستوى القامه و استوار بر راه راست ایستاده و راه میرود؟ پرسش كردم.

 حضرت فرمودند: خداوند مثلى میزند؛ كسى كه از ولایت علىّ بن أبى طالب انحراف جوید، مانند كسى است كه به رو افتاده و بدین حال راه میرود؛ و ابداً راه را نمى‌یابد و به جائى پى نمى‌برد؛ و قرار داده است كسى را كه از علىّ بن أبى طالب پیروى كند، مرد صحیح و استوارى كه ایستاده راه میرود؛ و در راه راست قدم میگذارد؛ و راه را مییابد و مقصد را ادراك میكند؛ و صراط مستقیم؛ أمیر المؤمنین است».

 و امّا آن یك روایتى كه از طریق عامّه وارد شده است: راوى از عبد الله بن عُمر روایت كرده است كه:

 إنَّهُ قَالَ لِى: إنِّى أَتَّبِعُ هَذَا الأَصْلَعَ فَإنَّهُ أَوَّلُ النَّاسِ إسْلَامًا و الْحَقُّ مَعَهُ فَإنِّى سَمِعْتُ النَّبِىَّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ یقُولُ فِى قَوْلِهِ تَعَالَى‌: أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى‌ وَجْهِهِ أَهْدى‌ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ‌: فَالنَّاسُ مُكِبُّونَ عَلَى الْوَجْهِ غَیرَهُ.[[31]](#footnote-31)

 «عبد الله بن عُمر به من گفت: من از این مرد أصلع پیروى میكنم؛ (مراد از اصلع حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام است چون اصلع به كسى گویند كه جلوى سرش مو نداشته باشد و حضرت أمیر این‌طور بودند) چون او اوّلین كسى است كه ایمان آورده است و پیوسته حقّ با اوست و من از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیدم كه در تفسیر این آیه‌ أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى‌ وَجْهِهِ‌ میگفت: مردم همگى به روى خود به زمین افتاده‌اند غیر از علىّ بن أبى طالب.»

 و درباره آیه مباركه: وَ إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ‌. (آيه ٧٤، از سوره ٢٣: المؤمنون)

 «و آن كسانى كه به آخرت ایمان نمى‌آورند از جادّه و صراط كنار مى‌افتند و خارج میشوند»، در «غایة المرام» از طریق عامّه سه حدیث و از طریق خاصّه چهار حدیث آورده است كه مراد از صراط ولایت اهل البیت است. و ما در اینجا از هر كدام از آنها یك روایت مى‌آوریم: امّا از طریق عامّه:

 إبراهیم بن محمّد حَمَوى با إسناد خود از سعد بن طَریف از أصبغ بن نُباته از أمیر المؤمنین علیه السّلام در گفتار خداى تعالى: وَ إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ‌ روایت كرده است كه آن حضرت فرمودند: عَنْ وَلَایتِنَا[[32]](#footnote-32) «مراد از پرت شدن و خارج شدن از صراط، خارج شدن از ولایت ما اهل بیت است.»

 و امّا از طریق خاصّه محمّد بن عبّاس بن ماهیار در تفسیر خود

فیما نَزَلَ فى أهْلِ الْبَیت‌ با إسناد خود از حضرت علىّ بن أبى طالب روایت میكند در تفسیر قول خدا: وَ إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ‌ كه‌ قَالَ: عَنْ وَلَایتِنَا أَهْلَ الْبَیت‌.[[33]](#footnote-33) «منظور از صراط در این آیه شریفه، ولایت ما اهل بیت است.»

 روایاتى داریم در اینكه رسول خدا صلى الله علیه و آله فرموده است: لَا یجُوزُ أَحَدٌ عَنِ الصِّرَاطِ إلَّا وَ كَتَبَ لَهُ عَلِىٌّ الْجَوازِ

 «كسى از صراط عبور نمیكند مگر آنكه علىّ براى او پروانه عبور بنویسد.»

 ما در جلد اوّل از قسمت امام‌شناسى این روایات را با سندهاى مختلف از طریق شیعه و عامّه آورده‌ایم؛ و عجیب آنست كه یكى از كسانى كه این روایت را بدون واسطه از خود رسول الله روایت كرده‌اند خود أبو بكر است؛ و سلسله سند این روایت به أبو بكر از نقطه نظر عامّه صحیح است.

 و دیگر از كسانى كه این حدیث را بدون واسطه روایت كرده‌اند ابن عبّاس و ابن مسعود است؛ و لیكن حدیثى را كه از أبو بكر روایت كرده‌اند در بسیارى از كتب معتبره اهل سنّت كه مصنّفین آن جماعتى از اعیان علماء آنها هستند آورده‌اند و مرحوم آیه الله شیخ نجم الدّین شریف عسگرى مفصّلًا ذكر كرده است.[[34]](#footnote-34)

 و این روایت را نیز در «غایة المرام» در باب ٥٤ (ص ٢٦٢) از طریق عامّه ده حدیث و در باب ٥٥ ص ٢٦٢ از طریق خاصّه هفت حدیث‌

آورده است.

 اینك بحث اجمالى در مفاد و مضمون این حدیث شریف مى‌نمائیم:

 این حدیث میگوید: علىّ صراط حقّ است؛ و كسى میتواند از این صراط عبور كند كه با آن حضرت نزدیكى داشته باشد از تمام جهات: از جهت عقیده و ملكه و اخلاق و صفات و كردار نزدیكى داشته باشد؛ و اگر مثل آن حضرت هم در استقامت نبوده باشد لا اقلّ زیاد دور هم نباشد و در راه مخالف نباشد.

## عبور اصناف مختلف مردم از صراط

 انسان در عبور از صراط از عقباتى میگذرد: عقبه نماز، عقبه امانت، عقبه رَحِم، عقبه ولایت، عقبه توحید، در هر یك از این كریوه‌هاى صعب العبور انسان باید یك امضائى داشته باشد، یعنى لا اقلّ نمازش، و روزه‌اش، و جهادش، و حجّش، و زكاتش، مشابه با اعمال آن حضرت باشد. در این صورت پروانه عبور میگیرد؛ و گرنه اگر كسى بخواهد حركت كند و اصلًا به این راه آشنائى نداشته باشد و در راه ولایت و راه توحید نباشد، پروانه ندارد، و این افراد از صراط پرتاب میشوند و در جهنّم مى‌افتند، و عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ‌ درباره آنها تحقّق مى‌پذیرد.

 و لذا روایاتى متواتر از شیعه و عامّه داریم كه: عَلِىٌّ قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ. «علىّ قسمت كننده بهشت و آتش است.» یعنى چه؟ یعنى علىّ صراط حقّ است كه خداوند متعال معین كرده و گفته است: اگر میخواهید بسوى من بیائید و در حرم من بیارمید، و از مقام رضوان‌

من بهره یابید؛ باید همه چیز شما صحیح باشد هم حقّ خود را بدهید، و هم حقّ خدا را؛ و هم حقّ مردم را. ظلم نكنید، تجاوز ننمائید! شما انسان هستید! باید خود را بصورت انسان درآورید! و از صفات بهیمیت باید بگذرید؛ و حقّ خدا اینست كه شما باید او را بشناسید و بواسطه ورود در این صراط و انس و آشنائى و استجلاب انوار قدسیه الهیه، از این ظلمات عالم نفس و كدورت شهوات عبور كنید! و این معنى بدون وارد شدن در صراط مستقیم ولایت محال است.

 پس بنابراین كسى كه در اینجا وارد شود در بهشت است و كسى كه وارد نشود در جهنّم است؛ بغض و عداوت و حسد و كینه، و بخل و طمع و آز و تجاوز به حقوق، و انكار حقّ و جحود و استكبار، و بلندمنشى و بلندپروازى جهنّم است و مهر و رأفت و محبّت و عطوفت و ایثار و گذشت، و عدالت و فروتنى و خضوع و خشوع و تسلیم و انقیاد در برابر حقّ بهشت است؛ پس محبّت علىّ كه سَمبُل این صفات است راه بهشت است؛ و بغض و عداوت با علىّ مستلزم خشونت و استكبار باطنى و جهنّم است.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: حُبُّ عَلِىٍّ حَسَنَةٌ؛ وَ بُغْضُ عَلِىٍّ سَیئَة.[[35]](#footnote-35) محبت علىّ حسنه است، و معلوم است كه حسنه راه بهشت است، و بغض علىّ بدى و زشتى است؛ و معلوم است كه زشتى راه دوزخ است، پس علىّ قسمت كرد بهشت و جهنّم را؛ این یك مسأله.

 یك مسأله دیگر هم هست؛ و آن اینكه آن صراطى كه بین انسان و حقّ است یك راهى است كه انسان را به مقام عرفان میرساند، و فانى در ذات حقّ میكند و تمام شئون عالم هستى و عالم استكبار و فرعونیت‌

را از او میگیرد؛ و او را داخل در عالم توحید مى‌نماید؛ و بعداً در هنگام رجوع به عالم بقاء، انسان را به صفات حضرت حقّ متحقّق میكند.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام جامع جمیع این صفات و مقامات است؛ یعنى ولیى است كه هم به مقام فناء فى الله رسیده و هم به مقام بقاءِ بالله باقى شده است؛ و هم پرچم دار حمد و امامت است؛ و داراى ظرفیتى است كه تمام عالم وجود را در خود منظور كرده؛ و جامع جمیع اسماء و صفات حقّ گردیده است.

 در این صورت هر كس بخواهد از مرحله اى از این مراحل عبور كند باید عبورش و كارش با آن حضرت تطبیق شود؛ در نماز، در امانت، در صله رحم، در جهاد، در دستگیرى از ضعفاء و فقیران، در انفاق فى سبیل الله، در ایثار، در محبّت و ولایت، در پیروى از كتاب خدا و سنّت رسول الله؛ و همچنین در مراحل تزكیه و تهذیب نفس. آن وقت هر چه نزدیكتر باشد به این صراط، آسان‌تر میگذرد و تندتر راه را مى‌پیماید؛ کالبرقِ الخاطِف‌ عبور میكند؛ و اگر قدرى سنگین‌تر باشد مانند كسى كه بار سرعت باد میگذرد؛ و اگر سنگین‌تر باشد مثل شخص اسب سوار؛ و اگر سنگین‌تر باشد همچون آدم پیاده؛ و اگر سنگین‌تر باشد مثل شخص لنگان؛ و اگر خداى ناكرده مشكل‌تر باشد یك پایش در آتش معلّق میگردد و از آتش به او میخورد؛ و اگر سنگین‌تر باشد در آتش سقوط میكند، تا خدا او را پاك كند؛ و اگر از اشقیاء و اهل انكار باشد در عذاب خدا مخلّد بماند؛ نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ غَضَبِ الْحَلِیم.

# مجلس پنجاه و سوم: صراط جهنم و راه به سوى بهشت‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم وَ بِهِ نَسْتعِین‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ‌

و الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ‌

وَ لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

قالَ اللهُ الحَكیمُ فى كِتابهِ الكَریمِ:

 إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً\* لِلطَّاغِينَ مَآباً\* لابِثِينَ فِيها أَحْقاباً\* لا يَذُوقُونَ فِيها بَرْداً وَ لا شَراباً\* إِلَّا حَمِيماً وَ غَسَّاقاً\* جَزاءً وِفاقاً. (آيات ٢١ تا ٢٦ از سوره ٧٨: نبأ)

 «حقّاً و یقیناً جهنّم در كمینگاه است؛ محلّ و مرجع مردم ستمكار و سركش است؛ كه در آن دوره‌ها و قرن‌ها درنگ میكنند؛ و هیچگاه در آن جهنّم چیز خنك و سردى نچشند، و آشامیدنى نیاشامند مگر آب پلید و سوزان و متعفّن كه حمیم و غسّاق دوزخیان است؛ و با كیفر اعمال آنان موافق است».

## صراط به سوى دوزخ ویژه ستمكاران است‌

 در بسیارى از آیات قرآن وارد است كه عبور از صراط جهنّم اختصاص به مردم ظالم دارد؛ در عین آنكه همه جنّ و انس باید در دوزخ وارد شوند و سپس هر كس را كه خداوند بخواهد خارج كند و

نجات دهد، زیرا به مفاد كریمه شریفه: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كه سابقاً در مفاد و معناى آن مفصّلًا بحث شد و به مفاد آیه مباركه: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ‌. (آيه ١٣، از سوره ٣٢: السّجدة)

 «و اگر ما بخواهیم به هر نفس هدایت و سعادت او را اگرچه بدون اختیارش باشد میدهیم؛ و لیكن قول ثابت و گفتار حقّ از من چنین متحقّق شده است كه از روى اختیار و اراده جنّ و انس جهنّم را از آنان پُر سازیم».

 تمام افراد جنّ و انس كه حامل تكلیف الهى هستند، باید در جهنّم كه ظهور و بروز معناى دنیاست داخل شوند؛ و سپس طبق اراده و مجاهده، خود را از آن خارج سازند؛ و به بهشت كه ظهور حیات علیاست رهسپار گردند.

 در تحقیق و توضیح این حقیقت میتوان گفت كه صراطى است بسوى جهنّم كه مآل و مرجعش دوزخ است؛ و صراطى است بسوى بهشت كه نهایتش رضوان است؛ گرچه از روى جهنّم گذشته باشد و وصول به مقام رضوان مستلزم عبور از روى جهنّم باشد.

## ظالمان به سوى دوزخ رهسپارند

 آیاتى كه دلالت دارند كه تمام افراد مردم از صراط باید عبور كنند، و صراط صورت انسانیت است و حقیقت ولایت است، صراطى است كه مرجع و مآل آن بهشت و رضوان خداست؛ گرچه مستلزم سختى‌ها و مشكلات و امتحانات و ابتلائات و مجاهدات باشد، و عبور از آن كه به روى دوزخ نفس امّاره كشیده شده است، در آن جهان به‌

صورت پلى به روى جهنّم است كه تا از آن عبور نشود، به درجات علیا و مقامات حُسنى نمى‌توان رسید.

 و آیاتى كه دلالت دارند كه ظالمان و ستمكاران از صراط عبور مى‌كنند، این راه و صراط بسوى جهنّم است كه مآل و مرجعش عذاب و سَخَط خداست.

 مثل آیه: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها أَبَداً. (آيه ١٦٨ از سوره ٤: النّسآء)

 «حقّاً آن كسانى كه كافر شدند و ستم كردند، چنین نیست كه خداوند آنها را بیامرزد؛ و نه آنكه ایشان را راهنمائى و هدایت كند، مگر راه جهنّم را كه در آن جاودانه خواهند بود».

 و مثل آیه: احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلى‌ صِراطِ الْجَحِيمِ‌. (آيه ٢٣، از سوره ٣٧: الصّافّات)

 «در روز قیامت جمع كنید آن كسانى را كه ظلم كرده‌اند؛ با جفت‌هایشان و آنچه را كه غیر از خدا مى‌پرستیدند؛ و همه را بسوى صراط دوزخ هدایت كنید»!

 و مراد از ازواج در این آیه خصوص زنهایشان نیستند؛ چون‌ الَّذِينَ ظَلَمُوا شامل مردان و زنان میشود؛ بلكه مراد از ازواج جفت‌هائى هستند از طائفه جنّ كه پیوسته با ستمگران راه مودّت و دوستى باز كرده‌اند. و شاهد بر این معنى آیه شریفه است:

 فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا. (آيه ٦٨، از سوره ١٩: مريم)

 «پس اى پیامبر سوگند به پروردگار تو كه ما مردم را با شیاطین در روز بازپسین حشر میكنیم؛ و جمع مى‌نمائیم؛ و سپس آنان را در اطراف جهنّم به رو، و به زانو در آمده حاضر مى‌سازیم»!

 پس مراد از ازواج همان شیاطینى هستند از جنّ كه با انسان سر و كار دارند؛ و راه دوستى و آشنائى باز كرده‌اند؛ و هر كدام با یكدگر در اغواى آنها از راه خدا تشریك مَساعى دارند؛ بدون آنكه الزام و اجبارى در میان باشد؛ و اراده و اختیار را از رفیق خود سلب نمایند.

 چون از آیات قرآن و روایات وارده استفاده میشود كه مشركان و ستمگران شیاطینى دارند كه پیوسته گفتار زشت و فریبنده را به آنها الهام میكنند؛ و سعى و كوشش آنها در آنست كه راه آنان را به خدا مسدود سازند.

 و مثل آیه:

 أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعادٍ\* إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ\* الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ\* وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ\* وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتادِ\* الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلادِ\* فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسادَ\* فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ\* إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ. (آيات ٦ تا ١٤، از سوره ٨٩: الفجر)

 «اى پیامبر! آیا ندیدى كه پروردگار تو با قوم عاد چه كرد؟! و نیز با قوم ارَمْ و اهل شهر ارم كه داراى قدرت و عظمت بودند چه كرد؟!

در صورتى كه مانند شهر ارم در تمام شهرهاى جهان به آن استحكام و عظمت و نعمت و زیبائى نبود. و همچنین بر قوم ثمود كه تخته‌هاى سنگ را از بیابان مى‌آوردند و با آن كاخها مى‌ساختند چه كرد؟ و نیز با فرعون كه داراى قدرت و سپاه نیرومند بود چه كرد؟! براى اینكه آنان كسانى بودند كه در روى زمین و در شهرها طغیان كردند و ستم نمودند؛ و فساد و خرابى و فتنه را زیاد كردند؛ تا آنكه خداوند به قهر آمد و با تازیانه عذاب پیوسته و پى در پى نقمت و سَخَطِ خود را بر آنها فرو ریخت، چون اى پیامبر البتّه پروردگار تو در كمین ستمكاران است.»

 در این آیه نیز خداوند را در راه و كمین اهل طغیان قرار داده است؛ و معلوم است كه طغیان، افراط در ظلم و استكبار است.

 و مثل آیه: إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً\* لِلطَّاغِينَ مَآباً. (آيه ٢١ و ٢٢ از سوره ٧٨ نبأ)

 «حقّاً كه دوزخ كمینگاهى است براى كسانى كه اهل طغیان و ظلم هستند؛ و مرجع و محلّ آنان است.»

 بارى، ظلم عبارت از تجاوز و تعدّى و یا تفریط و كوتاهى است درباره مردم؛ و یا درباره نفس و یا درباره خدا.

 ظلم درباره مردم، اجحاف به حقوق آنان، و تعدّى و تجاوز به اموال و اعراض و نوامیس و نفوس و ایمان آنان است، و یا كوتاهى و تفریط نسبت به آنان، مثل ندادن سهم فقراء و مستمندان و عدم رسیدگى به ضعیفان و یتیمان و مسكینان و درماندگان، و بهرمند ننمودن آنان از معارف اسلام و قرآن و از تعلیم و تربیت آنها از آداب دینیه و سنن‌

نبویه و منهاج ائمّه معصومین؛ و گرسنه گذاردن افكار و آراء آنان را از آب شیرین و خوشگوار توحید و معارف حقّه، و بالاخره ظلم عبارت است از كوتاهى و امساك در اعطاء حقوق هر ذى‌حقّى كه به نحوى از انحاء بر انسان حقّى دارد.

 و ظلم درباره نفس عبارت است از عدم تربیت صالح و یلِه و رها گذاشتن او را در منویات شهویه و شیطانیه و غضبیه، و اتلاف سرمایه‌هاى حیات و عمر، و به باطل و عاطل گذراندن ایام به لهو و لعب، و به فعلیت نرسانیدن كمالات و استعدادات خدادادى را در راه قرب و وصول به مقام شامخ انسانیت و به هرزه دادن علوم و دانش، و صرف در امور غیر مهمّه و غیر نافعه كردن قدرت‌ها و امكانات.

 و بالاخره هر چه كه موجب عدم ترقّى و تكامل نفس گردد؛ و مانع راه او از وصول به فناء فى الله و بقاء بالله شود ظلم به نفس شمرده میشود.

 و امّا درباره ظلم به خدا همان كوتاهى درباره خداست؛ یعنى كوتاهى درباره ولایت كه مرجعش به اولیاء خداست هر كس به ولایت ستم كند؛ و به اولیاء الله ظلم نماید، ستم به خدا نموده است.

 خداوند به حضرت موسى على نبینا و آله و علیه السّلام خطاب كرد: اى موسى! من مریض شدم؛ چرا به عیادت من نیامدى!؟ حضرت موسى عرض كرد: پروردگارا مگر تو هم مریض میشوى؟!

 خطاب رسید: آرى فلان بنده من، دوست من، در فلان جا مریض شده است؛ به عیادتش نرفته اى! به عیادت من نیامده اى!

 آرى آن دوست خدا، ولىّ خدا كه هیچ در دلش، در اندیشه‌اش در خاطرات و آرزویش، جز خدا نیست، دلش جاى خداست، محلّ و مأواى خداست، مركز تجلّیات و ظهور خداست، خدا كه مریض نمى‌شود ولى اگر بخواهیم نهایت ارتباط و یگانگى اولیاء خدا را با خدا برسانیم، باید بگوئیم: خدا مریض شده است.

 هر كس با مقام ولایت ستیزگى كند با خدا ستیزگى كرده است؛ هر كس به آنها مودّت و محبّت كند به خدا محبّت نموده است؛ هر كس با آنها فتنه انگیزى كند با خدا فتنه انگیخته است، و هر كس اعانت به آنها كند به خدا اعانت كرده است.

 بارى، تمام این اقسام ظلم و ستمى كه انسان روا میدارد و طغیان و سركشى اى كه مى‌نماید راجع میشود به متابعت از هواى شیطانیه و نفس امّاره. و اصلش از اغترار به زینت‌هاى دنیویه و دلبستگى به اوهام و تخیلاتى پیدا میشود كه ما آن را در این جهان اعتبار، نظام تمدّن و اجتماع نامگذارى مى‌كنیم، و به تخیلات و تموّهات، دلبسته و از حقائق به دور مى‌افتیم؛ و در نتیجه راه بسوى دوزخ پیدا مى‌كنیم، و به هر درجه كه ظلم و ستم ما افزون باشد از صراط مستقیم دور مى‌افتیم و بر كنار میگردیم.

## در عقبه‌هاى دوزخ و گردنه‌هاى جهنم‌

 در صراط و راهى كه از آن عبور میشود مَزالّ و لغزشگاههائى است كه آنها را «عَقَبه» نامند. عقبه و كریوه عبارت است از پرتگاههائى كه در كوه‌ها موجود است؛ و راه در آنجا باریك و خطرناك میگردد، بطورى كه در اثر مختصر بى احتیاطى و لغزش‌

كافیست كه انسان سقوط كند و در درون درّه پرتاب گردد.

## كلام شیخ صدوق و شیخ مفید در عقبات صراط

 مرحوم شیخ صدوق در كتاب «اعتقادات» درباره عقبات، بیانى دارد كه با توضیح ما چنین است:

 اعتقاد ما در عقباتى كه در طریق محشر است اینست كه هر عقبه اى نامش به نام یكى از واجبات است كه بدان امر شده است و یا از بجا آوردن آن نهى گردیده است؛ مانند عقبه نماز، عقبه روزه، عقبه زكاة، عقبه جهاد، عقبه حجّ، عقبه امانت، و ولایت و غیر آن از تكالیفى كه بر انسان شده است و یا عقبه ترك دروغ و ترك غیبت و ترك زنا و سائر محرّمات الهیه.

 هر یك از این واجبات محرّمات یك‌بندى دارد، كه انسان باید از آن بند بگذرد؛ اگر از عهده برآید، میگذرد و از آن بند عبور میكند، و از آن عقبه نجات مى‌یابد؛ و گرنه در همان‌جا متوقّف میگردد و مورد سؤال قرار میگیرد و خطاب‌ وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ‌ به آنها زده میشود.

 مثلًا از او پرسش میشود كه درباره امانت چه كردى؟! درباره نماز چه كردى؟! و یك یك در عقبات از او سؤال میشود، و اگر از عهده جواب برآید، و یا آنكه رحمت خدا شامل حال او شود و از آن عقبه بگذرد میرسد به عقبه دیگر و اگر از آن عقبه نیز نجات یابد میرسد به عقبه دیگر و همینطور به ترتیب از یك یك از عقبات او را عبور میدهند، و در هر یك بازپرسى به عمل مى‌آید تا اگر از عهده جواب بر آمد و سالم بیرون جست میرسد به دار بقاء و زندگى جاودانه‌

ابدیه الهیه كه در آنجا حیات سرمدى است، موتى نیست، و مرگى و ضعفى وجود ندارد، و به سعادتى میرسد كه با آن شقاوتى نیست. و در جوار حضرت حقّ جلّ و عزّ سكنى مى‌گزیند؛ و با پیامبران و حجج الهیه و صدّیقان و شهیدان و صالحان از بندگان خدا شریك و سهیم و جلیل و مصاحب و همنشین میگردد.

 و اگر در یكى از این عقبات از عهده سؤال بر نیاید، و از حقّى كه بر عهده او بر نیامده باشد و از عمل صالح خوددارى نموده باشد، و رحمت خدا شامل حال او نگردد، در آن عقبه محبوس میشود؛ و قدمش میلرزد؛ و از آنجا به داخل جهنّم مى‌افتد.

 و این عقبات و بندهاى صراط قیامت عیناً مانند آن عقباتى است كه ما در كوه‌ها داریم؛ اگر از یك عقبه ردّ شدیم و گرنه اگر احیاناً لغزشى از انسان حاصل شود، انسان سقوط میكند.

 و این عقبات و گردنه‌ها همه بر روى صراط است؛ نام یك عقبه ولایت است كه تمام خلائق را در آنجا متوقّف میكنند؛ و از ولایت أمیر المؤمنین و ائمّه علیهم السّلام سؤال میكنند؛ كسى كه خوب از عهده جواب برآید نجات پیدا مى‌كند و عبور مى‌نماید، و كسى كه آنچه را باید آنجا بیاورد نیاورد، آنجا مى‌ماند و به درون مى‌افتد، و اینست معناى گفتار خداوند عزّ و جلّ: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ‌.[[36]](#footnote-36)

 و از همه عقبات مهم‌تر «مرصاد» است كه خداوند در قرآن كریم میفرماید: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ.

 «بدرستى كه حقّاً پروردگار تو در كمینگاه است» خداوند

عزّ و جلّ میگوید: وَ عِزَّتِى وَ جَلَالِى لَا یجُوزُنِى ظلْمُ ظَالِم‌. «سوگند به عزّت و جلال خودم كه ستم هیچ ستمگرى نمى‌تواند از اینجا عبور كند.»

 نام یكى از عقبات «رَحِم» است. و همچنین به نام هر یك از واجبات و محرّمات عقبه اى داریم كه در آنجا انسان را نگه میدارند و پرسش میكنند.

 این فرمایش شیخ صدوق محمّد بن علىّ بن حسین بن موسى بن بابویه است در «اعتقادات».

 شیخ مفید: محمّد بن نُعمان رحمة الله علیه در شرحى كه بر «اعتقادات» صدوق نوشته است چنین میگوید كه: عقبات عبارت است از اعمال واجبه اى كه باید انسان بجا آورد و از انسان پرسش میشود كه تا چه حدّ آنها را بجاى آورده، و در انجام آن موافقت یا مخالفت كرده است.

 و مراد از این عقبات، گردنه‌ها و بندهائى مانند گردنه‌هاى كوههاى دنیا نیست كه در روى زمین انسان بر فراز آن میرود و آن كوه‌ها را مى‌پیماید و از آن كوره راهها عبور میكند. این‌طور نیست.

 منظور اعمال است كه تشبیه به عقبات شده است، و آن وصفى كه به حال انسان مى‌باشد و باید از آن تخلّص جوید تشبیه شده است، به عقبه اى كه باید با جهد و كوشش از آن بالا برود و عبور كند و تقصیر و كوتاهى او به سختى و مرارت عبور از گردنه تشبیه گردیده است، خداوند در قرآن میفرماید:

 فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ\* وَ ما أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ\* فَكُّ رَقَبَةٍ. (آيات ١١ تا ١٣، از سوره ٩٠: البلد)

 چرا این انسان خود را به سختى و كوشش داخل در عقبه نمیكند، و با جهد و جدّیت از آن نمى‌گذرد؟ اى پیامبر میدانى عقبه چیست؟ انسانى را آزاد كردن؛ و یا در هنگام گرسنگى كه دلها و شكمها گرسنه است، سیر كردن و طعام دادن؛ و یا یتیمى كه از اقربا و نزدیكان است حمایت كردن، و یا از مسكین خاك نشین دستگیرى و اعانت نمودن، اینها عقبه است.

 یعنى اگر انسان این اعمال را بجاى آورد، از آن عقبات عبور میكند، خداوند سبحانه و تعالى، اعمالى كه بندگان خود را بدانها مكلّف كرده است عقبات نامیده تشبیهاً به عقبات و گردنه‌هائى كه بر فراز كوه‌ها موجود است؛ چون همان طور كه انسان در پیمودن این عقبات و كوه‌ها در دنیا دچار سختى و گرفتارى میگردد همینطور در آخرت از عهده مصائب واجبات برآمدن هم مستلزم گرفتارى و سختى است؛ و نظیر همان گرفتارى و فشارى كه در وقت عبور از گردنه دنیوى پیدا میكند، در آخرت هم در هنگام بازرسى و بازپرسى براى او پیدا میشود؛ این از باب تشبیه معقول به محسوس است.

 أمیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه میفرماید:

 إِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كَئُوداً وَ مَنَازِلَ مَهُولَةً لَا بُدَّ مِنَ الْمَمَرِّ بهَا وَ الْوُقُوفِ عَلَیهَا فَإمَّا برَحْمَةِ نَجَوْتُمْ وَ إمَّا بِهَلَكَةً لَیسَ بَعْدَهَا انْجبَارٌ

 «اى مردم بدانید كه در جلوى شما عقبه خسته كننده و كمرشكنى است؛ و منزل‌هاى ترسناك و وحشتناكى است كه به ناچار باید از

آن عبور كنید و بر آن وقوف نمائید! پس یا مورد رحمت خداوند قرار میگیرد و نجات پیدا میكنید! و یا به هلاكتى كه به دنبالش تدارك و تلافى نیست دچار خواهید بود!»

 شیخ میفرماید: منظور أمیر المؤمنین علیه السّلام از نجات از این عقبه خسته كننده و كمرشكن تخلّص و رهائى انسانست از عقباتى كه در پیش دارد؛ و مراد مسائلى است كه بر او واجب گشته و باید جوابگوى آن باشد؛ و این‌طور نیست كه حَشْویه گمان میكنند كه در آخرت نیز مانند دنیا كوه‌هائى و گردنه‌هائى است كه انسان نیاز به پیمودن آن یا بطور سواره و یا بطور پیاده پیدا میكند.

 زیرا آنچه از حكمت خدا ایجاب میكند، اقتضاى عبور از چنین عقبات و جبالى در مورد جزاى اعمال نمى‌باشد؛ و وجهى ندارد كه خداوند گردنه‌ها و بندهائى خلق كند و بدانها نام نماز و زكات، و روزه، و حجّ و غیرها از اسامى واجبات بگذارد؛ و انسان را الزام و اجبار كند كه از آنها بالا رود، و اگر انسان از اطاعت خدا تقصیر كند، مانع از صعود او از این گردنه‌ها و كوه‌ها گردد.

 زیرا كه غرض از قیام قیامت وقوف و اطّلاع انسان است بر اعمال و جزا دادن خدا بر طبق اعمال به ثواب و یا به عقاب الهى؛ و این نیاز به كوه‌ها و گردنه‌هائى به نام عقبات ندارد؛ و محتاج به پدید آوردن جبال و تكلیف كردن انسان به بالا رفتن از آن به آسانى و یا به صعوبت نیست.

 با آنكه خبر صحیحى در این مورد كه تفاصیل مطلب را كاملًا بیان‌

كند نرسیده است، تا آنكه انسان لازم باشد بدان معتقد شود و اعتماد كند؛ و به وجهى از وجوه مضمون آن را توجیه نموده و حمل بر معناى صحیحى نماید. و چون خبرى و حدیثى در این باره نرسیده است پس مطلب همانست كه ما گفتیم.

 این بود بیان شیخ مفید أعلى الله تعالى مقامه الشّریف.

## كلام مجلسى در معناى عقبات صراط دوزخ‌

 مجلسى رضوان الله علیه در دنبال كلام مفید (ره) میفرماید: تأویل ظواهر اخبار به مجرّد استبعاد و دور بودن از مُدرَكات عقلیه ما، از راه رشاد و صواب دور است؛ و خداوند به هر وجهى كه بخواهد و اراده كند كه گناهكاران را عقوبت دهد میتواند؛ و بنابراین اشكالى ندارد كه مراد از عقبات همین معناى ظاهرى آن از كریوه‌ها و گردنه‌هاى صعب العبورِ جبال باشد؛ و بعضى از اخبار نظیر این قضیه گذشته است؛ و برخى از آن نیز خواهد آمد؛ و خداوند مؤید خیر و سَداد است.[[37]](#footnote-37)

 این بود كلام علّامه محمّد باقر مجلسى رحمة الله علیه.

 و الحقّ كلام پسندیده ایست؛ زیرا انسان به مجرّد استبعاد نمى‌تواند ظواهر اخبار را تأویل كند؛ خصوصاً نسبت به عوالم غیب كه حسّ را بدان راهى نیست؛ و گرنه تمام معارف غیبیه از حور و قصور و جنّات و جحیم قابل تأویلند؛ و در این صورت اگر باب تأویل باز شود، و دست انسان در تأویل آزاد باشد، دیگر هیچ چیز باقى نخواهد ماند وَ لَمْ یبْقَ حَجَرٌ عَلَى حَجَرٍ.

 و لیكن ظاهراً مرحوم مفید با توجّه به این معنى یك معناى دقیقى را میخواهند عرضه كنند؛ و آن اینست كه در اخبار و آیات؛ معانى معقوله كه تشبیه به محسوس شده است و ما باید حتماً آن معناى معقول را بگیریم و معناى محسوس را مجرّد تشبیه بدانیم بسیار است؛ مثلًا در قرآن كریم داریم:

 الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‌. (آيه ٥، از سوره ٢٠: طه)

 «و حقّاً كه خداوند بر روى تخت قرار گرفت و مسلّط و مسیطِر شد»؛

## در تشبیه معانى معقول به محسوسات‌

 این مسلّم از باب تشبیه معقول به محسوس است؛ زیرا خداوند جسم نیست و كرسى و تخت حكومت ندارد؛ لذا باید براى خدا تختى را مناسب با وجود بحت و بسیط و مجرّد و لا یزالى و لم یزلى خدا در نظر بگیریم؛ و آن عالم اراده و مشیت خداست؛ و كاخ امكان و عالم هستى است؛ چون همان طور كه تخت سلطنت سلطان محلّ بروز قدرت و ظهور اوامر اوست، روى آن مى‌نشیند، و احكام صادر میكند، و بانگ أنانیت میزند، خداوند هم بواسطه عالم مشیت و اراده بر كاخ وجود و عالم هستى تسلّط مى‌یابد و سیطره پیدا میكند و احكام تكوینیه و تشریعیه صادر میكند؛ پس كرسى و تخت خدا و عرش خدا عالم مشیت و اراده و قدرت اوست، و مسلّماً خداوند چنین عرشى دارد.

 و یا در آیه قرآن داریم: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ‌. (آيه ٧، از سوره ٤٠: غافر)

 «آن كسانى كه عرش را حمل میكنند، و كسانى كه در اطراف‌

عرش هستند، همگى با حمد پروردگارشان تسبیح مى‌نمایند».

 مسلّماً برداشتن و حمل كردن مانند حمل كردن كرسى سلطان بر روى دوش مردم نیست.

 و نیز در قرآن داریم: وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ. (آيه ١٧، از سوره ٦٩: الحاقّة)

 «و عرش پروردگارت را اى پیامبر، در آن روز كه روز قیامت است، هشت مَلك و فرشته بر بالاى خود حمل میكنند».

 آیا در قیامت هشت فرشته كرسى و تخت حكمرانى حضرت حقّ را به دوش مى‌كشند؟ یا آنكه نه چنین نیست؛ مأموران اراده عرش حضرت احدیت سبحانه و تعالى در این جهان و در عالم مادّه و امكان، چهار مَلك مقرّب‌است، عزرائیل، و جبرائیل، و میكائیل، و إسرافیل، حاملان نیازهاى عالم طبع و وسائط فیض و رحمت‌اند، در آن عالم بواسطه تجرّد ملكوتى و سعه و قدرت آنجا، حاملان نیازهاى آن جهان افزوده و دو برابر میگردند، و هشت ملك مقرّب واسطه در فیض سبحانى از مقام احدیت بدان عالمند؛ اینست معناى ثَمانیه و معناى حمل كردن عرش خداوند عزّ و جلّ.

 و یا آنكه در قرآن داریم: وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا. (آيه ٢٢ از سوره ٨٩: الفجر)

 «و در روز قیامت پروردگار تو و فرشتگان بطور صفوف منظّم مى‌آیند.»

 آیا خداوند جسم است؛ و آمدن او مانند آمدن انسان است؟

أبداً أبداً.

 معناى آمدن خدا ظهور خداست؛ چون مَجئ در لغت به معناى ظهور و بروز تدریجى است؛ و بنابراین ظهور خدا و فرشتگان، آمدن آنهاست. مجی‌ء و آمدن خدا، ظهور و طلوع قدرت و علم و حیات بسیط و مجرّد اوست؛ و نظیر این تعابیر در آیات و روایات بسیار است؛ مثل: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ‌.

 «دست خدا بالاى دستهاى آنهاست» و مثل: عَینُ الله و اذُن الله و لِسانُ الله و غیرها كه قابل احصاء نیست؛ خداوند در قرآن كریم دارد:

 وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ‌. (آيه ١٥٣، از سوره ٦: الانعام)

 «و اینست راه مستقیم من كه باید از آن پیروى كنید! و از راههاى دیگر پیروى مكنید كه شما را از طىّ راه خدا باز میدارند.»

 آیا میتوان در این آیه، صراط و سبیل و سُبل را به معناى راههاى طبیعى و مادّى گرفت؛ و گفت: مراد راهى است چون جادّه هموار و مستقیم؛ در مقابل راههاى كج و معوج؟ یا نه؛ مسلّماً این صراط و سبیل، معنوى است و كنایه از كشف حجب و وصول عبد به مقام عزّ شامخ حضرت حقّ است از طریق عمل به قرآن و سنّت و منهاج پیامبر عظیم الشّأن.

 اگر شما بگوئید: آقا فردا شما محاكمه اى دارید! گردنه اى است باید از آن عبور كنید! مراد و منظور از این گردنه چیست؟ آیا در مجلس‌

محاكمه كوهى است كه باید از كریوه آن گذشت؟ یا مراد از عهده جواب برآمدن، و دفاع از حقّ خود نمودن است؟

 بارى، تمام این موضوعات از باب تشبیه معقول به محسوس است؛ و یا از باب استعمال لفظ در معانى حقیقیه خود بنا بر آنچه گفتیم كه الفاظ براى معانى عامّه وضع شده‌اند؛ و بنابراین اصولًا معناى عقبه، كریوه كوه نیست؛ و معناى عرش تخت چوبى و زرّین نیست؛ بلكه عقبه به معناى تنگنا است؛ چه مادّى و چه معنوى و عرش به معناى محلّ حكمرانى است، چه چوبین و زرّین؛ و چه احاطه و سیطره مثالى و برزخى و نفسى و قیامتى.

 و علّت آنست كه چون میخواستند آن معانى معقوله را بیان كنند غیر از این الفاظ متداول كه در معانى محسوسه استعمال میشده است، لفظ دیگرى نبوده است؛ و لذا آن معانى را به قالب الفاظ معمولى بیان كردند.

## در عوالم صورت، معانى معقوله به صورت مجسم می‌شوند

 آرى، و لیكن مجلسى هم بیجا سخن نگفته و تكلّم نكرده است؛ زیرا در بسیارى از اوقات آنچه را كه انسان در عالم محسوس مى‌بیند و مسلّماً در این جهان موجود مادّى محسوس است، اگر از عالم مادّه خارج شود و در عالم مثال و صورت داخل شود، به صورت مى‌بیند، مثلًا شما خواب مى‌بینید كه آب میخورید، و یا در دریاى بسیار لطیف و زلالى شنا مى‌كنید؛ چون شما تابع معارف و علم هستید و علم آن‌قدر زلال و صافى است كه اگر در عالم حسّ آن را تشبیه به چیزى كنند غیر از آب چیزى نیست؛ نه سنگ و چوب و درخت.

 چون آب همه جا روان میشود، رحمت است مضایقه ندارد؛ هر كس میتواند بدون تزاحمِ مادّه، آب بخورد؛ آب را به روى زمین بریزید؛ تا هر جا كه امكان داشته باشد جارى میشود؛ در خُلل و فُرج زمین و كوه‌ها فرو میرود؛ و از لابلاى سنگها جریان پیدا میكند؛ این خاصّیت آب است؛ و علم هم همینطور است در رتبه و مرتبه خود و در عالم خود؛ لذا كسانى كه طالب علم باشند، در خواب چنین مى‌بینند كه در جستجوى آب هستند؛ و اگر مشغول تحصیل باشند در خواب چنین مى‌بینند كه آب مى‌خورند؛ و یا در آب شنا مى‌كنند.

 و كسى كه خواب مى‌بیند كه شیر میخورد، معارف الهیه نصیبش میگردد؛ و كسى كه خواب مى‌بیند حمّام میرود و شستشو میكند، و یا وضوء و غسل مى‌نماید؛ این شخص مسلّماً در صدد تزكیه و طهارت است. چون شستشو و طهارت ظاهرى، نمونه و محسوسِ طهارت باطنى است؛ و در آن عالم، طهارت باطن به صورت وضوء گرفتن و غسل كردن جلوه میكند. و یا كسى در خواب مى‌بیند كه میخواهد تطهیر كند و وضوء بگیرد، هر چه دنبال آب میدود و جستجو میكند آب پیدا نمى‌كند، این شخص در صدد تزكیه هست و لیكن موفّق نشده است.

 البتّه این مطالب متعلّق به عالم مثال و برزخ و صورت است، نه عوالم ما فوق صورت.

 پس آنچه به ما گفته شده است و قرآن خبر داده است كه بهشت و حورالعین و جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و آتش و درجات و مقامات‌

بهشت و دركات دوزخ همه داراى صورت است صحیح است، و نباید بگوئیم همه نفس معناست و صورت ندارد، و جملگى از باب تشبیه معقول به محسوس است؛ نه، چنین نیست.

 همان طور كه انسان معانى معقوله را در خواب، به صورت مى‌بیند، اعمالش و مقاصدش و نیاتش و آرزوهایش در آن عالم خواب، به صورت مجسّم میشود؛ همینطور نماز، و روزه، و حجّ، و جهاد، و ولایت، و امانت، در آن عالم به صورت نعمت‌هاى بهشتى تجسّم مى‌پذیرد؛ و در برابر انسان جلوه‌گرى میكند.

 یك وقت شما خواب مى‌بینید كه از یك كوره راهى میخواهید عبور كنید، بسیار سخت است! گرد و خاك از اطراف میریزد؛ معنایش اینست كه كه در مقصدى كه دارید موانع و مشكلات هست و رسیدن به مقصود مستلزم تحمّل صعوبت‌هاى است.

 بارى، كلام مجلسى كه میفرماید كه به مجرّد استبعاد نمى‌توانیم معارف دینیه را تأویل كنیم؛ و بر معانى معقوله و محامل غیر ظاهریه حمل نمائیم، كلامى متین است؛ ولى البتّه راجع به عالم صورت است و در ملكوت اسفل؛ تمام این حرفها به جاى خود درست است. ولى مرحوم مفید هم كه میگوید: جائى كه حجّتى قائم نشده و خبر صحیحى از معصومین نرسیده است، ما باب استعمال معقول را در محسوس سدّ نمائیم، و ملتزم به بسیارى از صورت‌ها گردیم، آن هم بى وجه نیست‌ وَ السَّلامُ عَلى‌ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى‌.

 علىّ بن إبراهیم قمّى روایتى را در كیفیت صراط بر روى جهنّم‌

نقل میكند؛ و مرحوم صدوق نیز در «أمالى» خود ذكر میكند؛ این دو نقل یكى است؛ ولى چون در متنش تفاوت جزئى وجود دارد، ما آن را از عین عبارت صدوق ذكر مى‌كنیم.

## كیفیت صراط بر روى جهنم‌

 در «أمالى» مرحوم صدوق از پدرش از علىّ از پدرش از علىّ بن حكم از مفضّل بن صالح از جابر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت میكند كه آن حضرت فرمودند:

 لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الآیةُ: وَ جِي‌ءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ‌، سُئِلَ عَنْ ذَلِكَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ.

 فَقَالَ: أَخْبَرَنِى الرُّوحُ الامِینُ أَنَّ اللهَ لَا إلَهَ غَیرُهُ، إذَا جَمَعَ الاوَّلِینَ وَ الآخِرَینَ أُتِىَ بِجَهَنَّمَ تُقَادُ بِأَلْفِ زِمَامٍ؛ أَخَذَ بِكُلِّ زِمَامٍ مائَةُ أَلْفِ مَلَكٍ مِنَ الْغِلَاظِ الشِّدَادِ لَهَا هِدَّةٌ وَ تَغَیظٌ وَ زَفِیرٌ وَ إنَّهَا لَتَزْفِرُ الزَّفْرَةَ.

 فَلَوْ لَا أَنَّ اللهَ عَزّ وَ جَلَّ أَخَّرَهُمْ إلَى الْحِسَابِ لَاهْلَكَتِ الْجَمْیعَ. ثُمَّ یخْرُجُ مِنْهَا عُنُقٌ یحِیطُ بِالْخَلآئِقِ: الْبَرِّ مِنْهُمْ وَ الْفَاجِرِ.

 فَمَا خَلَقَ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ عَبْدًا مِنْ عِبَادِهِ مَلَكاً وَ لَا نَبِیا إلَّا نَادَى: رَبِّ! نَفْسِى، نَفْسِى! وَ أَنْتَ یا نَبِىَّ اللهِ تُنَادِى: أُمَّتِى، أُمَّتِى!

 ثُمَّ یوضَعُ عَلَیهَا صِرَاطٌ أَدَقُّ مِنْ حَدِّ السَّیفِ عَلَیهِ ثَلَاثُ قَنَاطِرَ،

 أَمَّا وَاحِدَةٌ فَعَلَیهَا الامَانَةُ وَ الرَّحِمُ.

 وَ أَمَّا الأُخْرَى‌ فَعَلَیهَا الصَّلَاةُ:

 وَ أَمَّا الاخْرَى فَعَلَیهَا عَدْلُ رَبِّ الْعَالَمِینَ لَا إلَهَ غَیرُهُ.

 فَیكَلَّفُونَ الْمَمَرَّ عَلَیهِ فَتَحْبسُهُمْ الرَّحِمُ وَ الامَانَةُ، فَإنْ نَجَوا مِنْهَا حَبَسْتُهُم الصَّلَاةُ فَإنْ نَجَواْ مِنْهَا كَانَ الْمُنْتَهَى إلَى رَبِّ الْعَالَمِینَ جَلَّ وَ عَزَّ؛ وَ هُوَ قَوْلُهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ.

 وَ النَّاسُ عَلَى الصِّرَاطِ فَمُتَعَلِّقٌ وَ قَدَمٌ تَزِلُّ وَ قَدَمٌ تَسْتَمْسِكُ وَ الْمَلئِكَةُ حَوْلَهُمْ ینَادُونُ: یا حَلِیمُ اغْفِرْ وَ اصْفَحْ وَ عُدْ بِفَضْلِكَ وَ سَلِّمْ سَلِّمْ.

 وَ النَّاسُ یتَهَافَتُونَ فِیهَا كَالْفَرَاشِ. وَ إذَا نَجَا نَاجٍ بِرَحْمَةِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ نَظَرَ إلَیهَا؛ فَقَالَ: الْحَمْدُ لله الذى نَجَّانِى مِنْكِ بَعْدَ إیاسٍ بمَنِّهِ وَ فَضْلِهِ؛ إنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورْ.[[38]](#footnote-38)

 حضرت باقر علیه السّلام فرمودند: چون این آیه نازل شد كه: جهنّم را در روز قیامت مى‌آورند، از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم از كیفیت آوردن آن سؤال كردند.

 حضرت چنین فرمودند كه: جبرائیل كه روح الامین است براى من خبر آورده است كه خداوند كه هیچ معبودى جز او نیست، چون تمام اهل عالم را از پیشینیان و پسینیان در روز حشر گرد آورد، و همه را مجتمع سازد، جهنّم را درحالى‌كه با هزار دهنه كشیده میشود

مى‌آورند، و هر دهنه و زمان از آن را صد هزار ملائكه از فرشتگان غِلاظ و شِداد میگیرند؛ و آن جهنّم داراى حركت و سر و صدا و ناله و فریاد و غیظ و غوغائى است؛ و چنان برافروختگى و صداى زفیر از آن بر میخیزد، كه اگر هر آینه خداوند عزّ و جلّ حساب خلائق را به تأخیر نمى‌انداخت، همگى از هیبت و دهشت آن به هلاكت میرسیدند.

 و سپس جهنّم گردن خود را بیرون میكشد، بطورى كه به تمام خلائق احاطه پیدا میكند؛ چه خوبان از خلائق و چه بدان از آنها.

 در آن حال بقدرى وضعیت سخت است كه هیچ آفریده اى را كه خداوند عزّ و جلّ آفریده است، از بندگانش، چه از فرشتگان و چه از پیامبران، نیست مگر آنكه همه میگویند: اى پروردگار من! به فریادم رس، به فریادم رس! و تو اى پیامبر خدا میگوئى: اى پروردگار! به فریاد امّت من رس، به فریاد امّت من رس!

 در این حال صراطى را بر روى جهنّم قرار میدهند كه از تیزى شمشیر برّنده‌تر و تیزتر است؛ و بر روى آن صراط سه پل است یكى از آن سه پل، امانت و رحِم است؛ و امّا دویمى، نماز است؛ و امّا پل سوّم، عدل پروردگار جهانیان است كه هیچ خدائى و معبودى جز او نیست.

 در این حال مردم را تكلیف میكنند كه از روى صراط عبور كنند؛ چون میخواهند بگذرند، امانت و رحِم آنها را نگه مى‌دارند؛ و اگر از آن نجات پیدا كردند و گذشتند، نماز آنها را نگه مى‌دارد؛ و اگر از آن نجات یافتند و گذشتند، در آخر كار و انتهاى امر خداوند

ربّ العالمین عزّ و جلّ مى‌باشد.

 و اینست معناى گفتار خداى تعالى: بدرستى كه پروردگار تو در كمینگاه است!

 و مردم بر روى صراط قرار میگیرند؛ و بعضى واژگونه آویزان میشوند و خود را به آن میگیرند و گامى مى‌لغزد، و گام دیگر استوار است؛ و فرشتگان در اطراف آنان پیوسته ندا در میدهند:

 اى خداوند شكیبا و حلیم و بردبار در گذر، و نادیده بگیر، و بیامرز؛ و به فضل و رحمت خود باز گرد؛ و سلامت خود را بفرست، و رضوان خود را ارائه بده! و مردم در این حال مانند پروانه به روى هم میریزند.

 و چون كسى به رحمت خدا خلاصى پیدا كند و نجات یابد نگاهى به جهنّم مى‌اندازد و میگوید: حمد و سپاس اختصاص به خداوندى دارد كه بعد از یأس و نومیدى، مرا به فضل و كرمش از دست تو رهانید! و بدرستى كه پروردگار ما غفور و شكور است»!

## از چیزهایى كه در صراط از انسان سؤال مى‌شود

 در معناى آیه شریفه: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ‌ در «علل الشّرائع» از حضرت صادق علیه السّلام وارد است كه:

 لَا یجَازُ بِهِ قَدَمُ عَبْدٍ حَتَّى یسْأَلَ عَنْ أَرْبَعٍ: عَنْ شَبَابِهِ‌

 فِیمَا أَبْلاهُ؛ وَ عَنْ عُمْرِهِ فِیمَا أَفْنَاهُ؛ وَ عَنْ مَالِهِ مِنْ أَینَ جَمَعَهُ وَ فِیمَا أَنْفَقَهُ، وَ عَنْ حُبِّنَا أَهْلَ الْبَیتِ.[[39]](#footnote-39)

 «حضرت در تفسیر این آیه كه میگوید: آنان را متوقّف كنید كه باید مورد بازپرسى قرار گیرند؛ می‌فرماید:

 «گام هیچ بنده اى نمى‌تواند از صراط بگذرد، مگر آنكه از چهار چیز از او سؤال میكنند: از جوانیش كه آن را در چه چیز پیر كرده است؟ و از عمرش كه در چه چیز به سر آورده است؟ و از مالش كه از كجا اندوخته است و در كجا مصرف كرده است؛ و از محبّت ما اهل بیت.»

 علّى بن إبراهیم قمّى در تفسیر خود از حضرت صادق علیه السّلام و صدوق در «أمالى» و «علل الشرایع» از رسول الله صلّى الله و آله و سلّم روایت مى‌كند

 كه:

 إِنَّ الْمَسْئُولَ عَنْهُ وَلَایةُ أَمِیرِ الْمُؤمِنِین عَلَیهِ السَّلامُ.[[40]](#footnote-40)

 «آنچه را كه از انسان سؤال میكنند ولایت أمیر المؤمنین علیه السّلام است».

 و از «مجمع البیان» از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت است كه:

 تَقُولُ النَّارُ لِلْمُؤْمِنِینَ یوْمَ الْقِیمَةِ: جُزْ یا مُؤْمِنُ! فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُكَ لَهَبى.[[41]](#footnote-41)

 «در روز قیامت آتش به مؤمنین میگوید: اى مؤمن زود از نزد من بگذر! زیرا كه نور تو فروزش و شعله مرا خاموش كرده است»!

 و نیز از رسول الله روایت است كه: إِنَّهُ سُئِلَ عَنْ قُوْلِهِ تَعَالَى: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها فَقَالَ: إذَا دَخَلَ أَهْلُ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ قَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: أ لَیسَ قَدْ وَعَدَنَا

رَبُّنَا أَنْ نَرِدَ النَّارَ؟ فَقَالَ: قَدْ وَرَدْتُمُوهَا وَ هِىَ خَامِدَةٌ![[42]](#footnote-42)

 چون از حضرت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم سؤال كردند از تفسیر این آیه شریفه كه میگوید: هیچیك از شما نیست مگر آنكه داخل در آتش میشود.

 حضرت فرمودند: چون اهل بهشت داخل در بهشت میگردند، بعضى از آنها از یكدگر مى‌پرسند: مگر خداوند به ما چنین وعده اى نداده بود كه ما وارد در آتش مى‌شویم؟!

 آنها در پاسخ میگویند: آرى شما در آتش وارد شدید، لیكن آن خاموش بود!

 جهنّم مظهر دنیاست. انبیاء و اولیاى خدا هم در دنیا آمده‌اند؛ و لیكن دل نبستند، عبور كردند و رفتند؛ و لذا در آخرت هم هنگام عبور از جهنّم آتشش خامد است، مشتعل و برافروخته نیست؛ براى آنان آتش بَرْد و سلام است؛ چون نفس امّاره در تحت اختیار آنهاست، نه مسلّط و مسیطر.

## صراط دنیا، نفس امام واجب الطاعه است‌

 «در تفسیر صافى» در تفسیر آیه كریمه: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ‌[[43]](#footnote-43) از «معانى الاخبار» از حضرت صادق علیه السلام روایت كرده است كه:

 هِىَ الطَّرِیقُ إلَى مَعْرِفَةِ اللهَ وَ هُمَا صِرَاطَانِ: صِرَاطٌ فِى الدُّنْیا وَ صِرَاطٌ فِى الآخِرَةِ فَأَمَّا الصِّرَاطُ فِى الدُّنْیا فَهُوَ

الإمَامُ الْمُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ مَنْ عَرَفَهُ فِى الدُّنْیا وَ اقْتَدَى‌

 بِهُدَاهُ مَرَّ عَلَى الصِّرَاطِ الَّذِى هُوَ جِسْرُ جَهَنَّمَ فِى الآخِرَةِ

 وَ مَنْ لَمْ یعْرِفْهُ فِى الدُّنْیا زَلَّتْ قَدَمُهُ عَنِ الصِّرَاطِ فِى‌

 الآخِرَةِ فَتَرْدَى فِى نَارِ جَهَنَّم‌.[[44]](#footnote-44)

 «صراط مستقیم راه بسوى معرفت خداست؛ و صراط دو صراط است: یكى صراط در دنیا؛ و یكى در آخرت؛ پس آن صراطى كه در دنیاست همان امام واجب الإطاعه است، هر كس او را در دنیا بشناسد و از هدایت او و راهنمائى‌هاى او پیروى كند، به خوبى از صراطى كه پلى است بر روى جهنّم در آخرت عبور میكند.

 و كسى كه او را در دنیا نشناسد، پایش در هنگام عبور از صراط در قیامت میلغزد و بر اثر آن در آتش دوزخ واژگون میگردد.»

 و در روایت دیگرى وارد است كه: نَحْنُ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِیمُ‌.[[45]](#footnote-45)

 «فقط و فقط ما صراط مستقیم هستیم.»

 و در بعضى از روایات آمده است: هُوَ صِرَاطُ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طالبٍ عَلَیهِ السَّلامُ.[[46]](#footnote-46)

 «صراط مستقیم فقط صراط علىّ بن أبى طالب است.»

 و از حضرت صادق علیه السّلام روایت است كه:

 إِنَّ الصِّرَاطَ أَمیرُ الْمُؤْمِنینَ عَلَیهِ السَّلامُ.[[47]](#footnote-47)

 «بدرستى كه حقّاً و واقعاً صراط، همان نفس مقدّس أمیر المؤمنین علیه السّلام است.»

## صراط ظاهر و صراط باطن‌

 بارى، با تأمّل و دقّت در این روایات كه از مصادر وحى نازل شده است بخوبى ابحاثى را كه درباره صراط نمودیم، روشن میشود؛ كه صراط، ظاهرى دارد و باطنى؛ ظاهرش همان راه و منهاج امام است و باطنش حقیقت ولایت است كه در روز بازپسین به صورت جِسرى به روى دوزخ كشیده میشود؛ و موجب نجات مردم از ورود در آن میگردد.

 مرحوم محدّث قمّى گفته است: تمام حروف مقطّعه از اوائل سوره‌هاى قرآن را جمع كرده‌اند و مكررات از آن را حذف كرده‌اند و بقیه را كه با هم تركیب نموده‌اند چنین درآمده است: عَلىُّ صِراطُ حَقِّ نُمْسِكُهُ. علىّ راه حقّ است كه ما او را اتّخاذ میكنیم و میگیریم؛ و یا چنین در آمده است: صِراطُ عَلىَّ حَقٌّ نُمْسِكُهُ راه علىّ حقّ است كه ما آن را میگیریم و اتّخاذ میكنیم.»[[48]](#footnote-48)

 و نیز فرموده است كه در «تفسیر حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام آمده است كه:

 تَعَلُّقُ مُحِبِّى فَاطِمَةَ صَلَواتُ اللهِ عَلَیهَا فِى الْقِیمَةِ بِأَهْدَابِ‌[[49]](#footnote-49) مِرْطِهَا[[50]](#footnote-50) مَمْدُوداً عَلَى الصِّرَاطِ.[[51]](#footnote-51)

 در روز قیامت محبّان فاطمه صلوات الله علیها خود را به‌

ریشه‌هاى چادر فاطمه درحالى‌كه به روى صراط كشیده شده است، آویزان میكنند؛ و خودشان را بدان مى‌بندند. در اینجا مناسب است این بحث صراط را با روایتى كه از «جامع الاخبار» نقل شده است تیمّناً و تبرّكا خاتمه دهیم: حضرت فاطمه صلوات الله علیها به پدرش گفت: اى پدر به من خبر بده كه مردم در روز قیامت چگونه اند؟! حضرت رسول الله فرمودند: همه مشغول خود هستند؛ و در آنجا كسى به كسى نگاه نمى‌كند: نه پدر بسوى فرزندش؛ و نه فرزند بسوى مادرش! فاطمه گفت: در وقت بیرون آمدن از قبرها به بدن خود كفن دارند؟! فرمود: اى فاطمه! كفن‌ها مى‌پوسد و بدنها باقى مى‌ماند؛ و لیكن عورت مؤمن پوشیده میشود و عورت كافر ظاهر میگردد! فاطمه گفت: عورت مؤمنان را چه مى‌پوشاند؟ فرمود: نورى از آنها میدرخشد و تلألؤ میكند كه از شدّت آن، اجسامِ خود را نمى‌بینند! فاطمه گفت: اى پدر! من در روز قیامت تو را در كجا ببینم؟! فرمود: مرا در سه جا ببین: در پاى میزان اعمال ببین! كه من ندا میكنم: اى پروردگار من! سنگین كن ترازوى عمل كسى را كه شهادت به لا إلَهَ إلَّا الله داده است؛ و مرا در نزد نامه اعمال ببین! در وقتى‌كه باز میشوند و من در آنجا ندا میكنم: اى پروردگار من! با امّت من حساب را آسان كن! و مرا در كنار جسر جهنّم در مقام شفاعت من ببین! در آنجائى كه هر كس مشغول به خود است و من مشغول به امّت خود هستم و ندا میكنم: اى پروردگار من! امّت مرا سلامت بدار! و پیامبران همگى در اطراف من هستند و همگى میگویند: بار

پروردگارا امّت محمّد را سالم بدارو رسول الله فرمودند: خداوند حساب تمام مخلوقات را میرسد مگر كسى كه به خدا شرك آورده است و از او حساب نمى‌كشد و او را امر به آتش میكند.[[52]](#footnote-52)

# مجلس پنجاه و چهارم: حقیقت میزان اعمال در قیامت‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ‌

و الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین‌

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ‌

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 قالَ اللهُ الحَكیمُ فى كِتابهِ الكَریمِ:

 وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ\* وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِما كانُوا بِآياتِنا يَظْلِمُونَ‌. (آيه ٨ و ٩ از سوره (٧) اعراف)

 «پس در روز قیامت، وزن حقّ است؛ بنابراین كسانى كه میزانهاى آنان سنگین باشد آنها رستگارانند؛ و كسانى كه میزانهاى آنان سبك، باشد، آنها كسانى هستند كه به علّت ستم و ظلم به آیات ما، نفوس خود را باختند و زیانكار شدند.»

## در میزان اعمال‌

 حقّ یعنى واقعیت، در مقابل باطل یعنى چیز غیر واقع و توهمى و تخیلى؛ آنچه در خارج تحقّق دارد و ما بإزاء خارجى دارد آن را حقّ میگوئیم؛ و آنچه اصالت و تحقّقى ندارد و روى خیال و وهم‌

و اعتبار دور میزند، آن را باطل مى‌نامیم؛ و آن عالم عالم حقّ است در مقابل عالم باطل.

 آن عالم دارِ قرار است در مقابل دار مجاز؛ دار تحقّق و واقعیت است در مقابل دار اعتبار، عالم ثبوت و استقرار است در مقابل عالم وهم و خیال؛ و بنابراین آنچه در آنجا واقعیت دارد داراى وزن است؛ و آنچه واقعیت ندارد وزن ندارد.

 فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. «كسانى كه میزانشان سنگین است آنان فقط رستگارند.» وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِما كانُوا بِآياتِنا يَظْلِمُونَ‌.

 «و كسانى كه میزانهاى آنها سبك است و وزن ندارد، آن كسانى هستند كه به پاداش ستم و ظلمى كه سابقاً در دنیا به آیات ما مى‌نموده‌اند، در معامله نفوس خود زیانكار شده‌اند؛ و نفوس و جان‌هاى خود را بدون دریافت ارزش واقعى خود از دست داده و دست خالى از این معامله بیرون آمده‌اند.»

 از این آیه چند استفاده میتوان نمود:

 یكى آنكه میفرماید: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ‌ «كسى كه میزانهاى او سنگین است»؛ و نمى‌فرماید:

 وَ مَنْ ثَقُلَ مِیزانُهُ «كسى كه میزان او سنگین است»؛ از اینجا بدست مى‌آید كه انسان در روز قیامت یك میزان ندارد بلكه میزانهائى دارد؛ و آن كسانى كه میزانهایشان سنگین است چنینند؛ و آن كسانى كه میزانهایشان سبك است چنانند.

 در روایات وارد است كه تعبیر موازین به صیغه جمع، به اعتبار تعدّد انواع اعمال و اصناف كردار انسان است؛ و گرنه حقّ، میزان واحد است؛ و حقّ، واحد است؛ و میزان، واحد است.

 و دیگر آنكه در این آیه شریفه، فقط میزان عمل رستگاران سنگین است؛ و امّا بدكاران و زیانكاران میزان عملشان سبك است؛ نه اینكه تمام افراد بشر در میزان عملشان سنگینى به درجات و مراتب مختلف بوده باشد؛ حال باید دید كه این میزان عمل چگونه است؟

 آیا یك ترازو مى‌آورند و اعمال خوب را در یك كفّه میریزند؛ و اعمال بد را در كفّه دیگر؛ و آن كسى كه اعمال خوبش سنگین‌تر است سعادتمند؛ و آن كسى كه اعمال بدش سنگین‌تر است او زیانكار و خاسر و شقاوتمند است؟ اگر این‌طور بود باید بفرماید:

 فمن ثقلت حسناته فأولئک هم المفلحون: من ثقلت سیئاته فأولئک الذین خسروا أنفسهم بما کانوا بآیاتنا یظلمون‌.

 «پس كسى كه نیكوئى‌هاى او بر بدى‌ها و گناهانش غلبه كند و سنگین‌تر آید، ایشان رستگارانند؛ و كسى كه زشتى‌ها و بدى‌هاى او بر حسنات و خوبى‌هایش غلبه كند و سنگین‌تر آید، آنان زیانكارانند».

 با آنكه چنین نفرموده است؛ نمى‌گوید: بهشتیان میزان عمل خوبشان سنگین است؛ و دوزخیان میزان عمل بدشان سنگین است؛ بلكه در این آیه و آیات دیگر وارد است كه رستگاران میزان عملشان سنگین است؛ و ظالمان و زیانكاران میزان عملشان سبك است؛ گویا

اعمال بد اصولًا وزن ندارند؛ و ثقل و سنگینى ندارند. آنجا فقط خفّت و سبكى است.

 و از اینجا استفاده میشود كه آنچه در بین مردم یعنى عوامّ از آنها معروف است كه در روز قیامت در یك كفّه از ترازو اعمال خوب را میگذارند؛ و در كفّه دیگر اعمال بد را میگذارند، و اگر كفّه اعمال خوب سنگینى كرد و پائین آمد، انسان را به بهشت مى‌برند؛ و چنانچه كفّه اعمال بد سنگینى كرد به جهنّم مى‌برند؛ یك حرف من درآوردى است و ساخته و پرداخته خود آنها؛ و در این باره نه آیه اى داریم و نه روایتى.

 بلكه آیات قرآن و از جمله همین آیه اى كه تفسیر نمودیم مخالف این سلیقه است؛ و همگى آیات اتّفاق دارند بر اینكه اعمال خوب وزن و سنگینى دارند؛ و اعمال بد اصلًا وزن ندارند؛ و سبك است.

## میزان دوزخیان سبك است‌

 و ترازوى اعمال نیكان سنگین است؛ و ترازوى اعمال بدان سبك است؛ و تبهكاران اصلًا وزن ندارند؛ و خداوند براى آنان در روز بازپسین وزنى و میزانى قرار نمیدهد؛ و سنگینى و ثقلى ابداً ندارند.

 قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا\* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً\* أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً. (آيات ١٠٣ تا ١٠٥، از سوره ١٨: الکهف)

 «بگو اى پیامبر! آیا ما شما را آگاه كنیم از آن كسانى كه كردارشان از همه زیان كارتر و خسران‌بارتر است؟ آنان كسانى هستند كه كوشش و جدّیت آنان در زندگانى پست و حیات حیوانى عالم دنیا گم شد و تباه شد، درحالى‌كه خود چنین مى‌پنداشتند كه كار خوبى انجام میدهند؛ آنان كسانى هستند كه به آیات الهیه و نشانه‌هاى پروردگارشان كافر شدند؛ پس اعمال آنها همگى حبط و نابود میشود؛ و ما در روز قیامت براى آنها میزانى قرار نمیدهیم.»

 در اینجا خداوند میفرماید: فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً؛ ما اصولًا براى چنین افراد گمراهى میزان نمى‌گذاریم؛ زیرا آنان وزنى ندارند؛ درحالى‌كه اگر اعمال زشت هم داراى وزن بود، باید میزان آنها از نقطه نظر زشتى و پلیدى از همه سنگین‌تر باشد؛ و لیكن چون اعمالشان بسیار زشت است؛ و شائبه‌اى از خوبى ندارد بنابراین میزانشان سبك نیست كه بگوئیم: مقدار كمى از خوبى‌ها ترازو را سبك كرده است؛ بلكه اصلًا میزانشان هیچ وزن ندارد؛ بطورى كه به آن سبك و خفیف هم نمى‌توان گفت؛ بلكه هیچ است.

## حسنات وزن دارد و بالا مى‌رود

 و از طرف دیگر داریم، آن كسانى كه میزانشان سنگین است، اعمالشان و میزانشان رو به بالا میرود؛ و آن كسانى كه میزانشان سبك است رو به پائین میرود؛ این هم باید رسیدگى شود كه یعنى چه؟

 در اینجا یعنى در عالم طبیعت ما معمولًا چیزهائى را كه توزین میكنیم، اگر سنگین باشد، رو به پائین مى‌آید؛ و اگر سبك باشد، رو به بالا؛ امّا در آن عالم مطلب بعكس است. آیه اى در قرآن كریم‌

داریم كه میفرماید:

 إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ‌ (آيه ١٠، از سوره ٣٥: فاطر)

 «كلمه طیب و پاك و پاكیزه بسوى خدا بالا میرود و صعود مى‌نماید؛ و عمل صالح آن كلمه طیبه را بالا مى‌برد:» كلمه طیبه همان روح مؤمن است؛ و همان نتیجه و حالت و صفت خاصّى است كه از ایمان به دست مى‌آید كه بسوى خدا بالا میرود؛ و آنچه موجب میشود كه این روح پاك و طیب مؤمن بسوى خدا بالا رود، عمل صالح است.

 عمل صالح، روح را نیرو مى‌بخشد؛ و براى صعود به درجات قرب حضرت حقّ مدد میدهد؛ و عیناً مانند بنزین است كه موجب بالا رفتن طیاره و هواپیما میشود؛ غایة الامر این در عالم طبیعت است و آن در عالم معنى و ملكوت.

 يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ‌. (آيه ١١، از سوره ٥٨: المجادلة)

 «خداوند كسانى را كه از شما ایمان آورده‌اند و كسانى را كه به آنان علم داده شده است؛ به درجات و مراتبى بالا مى‌برد؛» پس صاحبان علم و ایمان در درجاتى صعود میكنند و بالا میروند؛ و ثقل و واقعیت آنها به بالا رفتن است نه به پائین آمدن.»

 و نیز داریم:

 لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ\* ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ‌. (آيه ٤ و ٥، از سوره ٩٥: التّين)

 «و به تحقیق كه هر آینه ما انسان را در بهترین قوام و سازمان وجودى ایجاد كردیم؛ و آفریدیم؛ و سپس او را در پائین‌ترین درجاتِ سِفْل و پستى پائین آوردیم».

 و از اینجا معلوم میشود آنجائى كه از همه جا پست‌تر است بالا نیست كه سبك باشد؛ بلكه جائى است كه از همه جا پائین‌تر است؛ چون سِفْل در مقابل عِلْو است؛ و به معناى مكان پائین است.

 و بنابراین تمام چیزهائى كه ارزش معنوى ندارند؛ پائین مى‌آیند؛ و مكان بالا محلّ و مرتبه پاكان و محلّ و منزله پاكى و طهارت است.

 و نیز در آیه قرآن داریم: فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ‌. (قسمتى از آيه ١٧، از سوره ١٣: الرّعد)

 «پس كف روى آب و روى سیل از بین میرود؛ و هیچ اثرى از آن باقى نمى‌ماند؛ و امّا آنچه به مردم فایده میرساند، در روى زمین باقى مى‌ماند و مستقرّ میشود و درنگ میكند».

 پس چرا اعمال حسنه انسان كه در آن عالم ثقیل است و وزن دارد رو به بالا میرود؟ و اعمال سیئه انسان كه در آنجا سبك است رو به پائین؟ و چرا بخلاف این عالم است؟

 براى اینكه این عالم عالم مادّه است؛ عالم مادّه واقعیتش در بطن مادّه است؛ و ترازوهائى كه در این دنیا كار میكنند چون ترازوى مادّى است، و بر اساس قوّه جاذبه زمین است، و بر این اصل اشیاء

داراى ثقل میشوند، هر كدام سنگین‌تر است رو به پائین و هر كدام سبك‌تر است رو به بالا میرود.

 امّا آن عالم عالم مادّه نیست؛ و بر این اصل، اعمال را نمى‌سنجند كه رو به مركز زمین مجذوب شوند.

 آنجا عالم عِلوى است؛ و هر چیز به اصل خود بر میگردد و به منبع و سرچشمه خود مى‌پیوندد و ملحق میشود. پس هر عمل خوب به مركز اسماء و صفات حقّ متعال میرود، و كلام طیب نیز بسوى ذات حقّ میرود.

 در آنجا هر عمل را با واقعیت اندازه گیرى میكنند؛ و چون آن عالم عالم علوى است در مقابل عالم سِفلى، هر عمل كه واقعیتش بیشتر باشد بالاتر میرود؛ رو به اسماء و صفات حقّ میرود؛ رو به خود حقّ میرود.

 و هر عمل كه حقیقتش كمتر باشد رو به آن طرف نمیرود، رو به عالم قرب نمیرود؛ رو به بُعد میرود و عالم بُعد پائین است و سافل، و عالم ابعد عالم اسفل و اسفل السّافلین است.

 بنا بر آنچه گفته شد، معلوم میشود كه آیاتى كه دلالت دارد بر آنكه كلمه طیب بسوى خدا بالا میرود؛ و خداوند مؤمنان و اهل علم را بالا مى‌برد، براى اینست كه در آنجا مركز، بالاست؛ و هر كس واقعیتش بیشتر باشد، ثقلش بیشتر است؛ و بسوى مركز كه در بالاست میرود؛ و هر كس ثقلش كمتر باشد از آن مبدأ دور میشود.

 چون این مطالب معلوم شد، اینك وقت آن رسیده است كه‌

ببینیم ترازوهائى كه با آنها اعمال انسان را در روز قیامت اندازه میگیرند چه شكل است؟ چون یكى از عوالمى را كه در پیش داریم عالم میزان است؛ بحث‌هائى كه در قیامت شد یكى بحث قیام انسان در پیشگاه پروردگار بود؛ و یكى عالم عَرْض؛ و یكى عالم حشر، و یكى عالم نشر، و سپس عالم نامه اعمال و تطایر كتب، و بعد از آن عالم شهادت بود، و عالم صراط، و حالا نوبت عالم میزان است؛ و إن شاء الله تعالى بعداً به ترتیب عالم حساب، و عالم جزاء، و عالم اعراف، و عالم شفاعت و عالم میاهِ اربعه و آب كوثر و كیفیت جوشیدن چشمه كوثر، و عالم بهشت و جهنّم و خلود بطور مفصّل بحث خواهد شد.

 و براى آنكه عالم میزان خوب مشخّص و مفهوم شود، نیازمند به دو مقدّمه اى كه در عالم صراط گفتیم مى‌باشد؛ و مقدّمه اوّل در اینست كه معناى میزان چیست؟ و آیا حتماً میزانى كه در آنجا كار میگذارند مانند میزان و ترازوهائى است كه در دنیا كار میگذارند و داراى دو كفّه است؟ و یا آنكه میزان به شكل دیگر است؟

 نیز در آن صورت روشن میشود كه چرا در قرآن كریم میفرماید: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ‌ و یا مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ‌ و نمى‌فرماید: فَمَنْ ثَقُلَتْ حَسَناتُهُ و یا مَنْ ثَقُلَتْ سَیئاتُهُ.

 امّا مقدّمه اوّل آنست كه الفاظى كه در لغت وضع شده‌اند داراى معانى عامّه و كلّیه هستند؛ و ما درباره توضیح این حقیقت در مباحث صراط مثال به چراغ زدیم؛ و خوب واضح شد كه چگونه‌

خصوصیت‌هاى فردى دخالت در معناى الفاظ ندارد.

## كلام ملا محسن فیض كاشانى در معناى میزان‌

 و در اینجا مناسب است ترجمه عین عبارت مرحوم فیض: ملّا محسن كاشانى را كه در «تفسیر صافى» آورده‌اند، چون حائز اهمّیت است بیان كنیم:

 «هر معنائى از معانى یك حقیقت و روحى دارد؛ و یك صورت و قالبى؛ و كثرت و تعدد صورتها و قالبها به حقیقت واحده اى كه جان و روح معنى است مى‌باشد. و الفاظ در لغت براى حقائق و ارواح معانى وضع شده‌اند؛ و چون آن حقائق و ارواح، در قالبها و صورتها موجود است لذا بواسطه اتّحادى كه معانى با قالبها دارند، الفاظ در آن قالبها و صورتها استعمال میگردند.

 مثلًا لفظ قلم وضع شده است براى آلتى كه با آن صورتها را در روى لوحه‌ها نقش كنند؛ بدون آنكه در نظر گرفته شده باشد كه آن قلم از نِى باشد یا از آهن؛ و یا غیر از آنها؛ بلكه در نظر نیز گرفته نشده است كه آن قلم از جسم باشد، و نه آنكه آن نقش، محسوس باشد یا معقول، و نه آنكه آن لوح از كاغذ باشد و یا از چوب؛ بلكه فقط چیزى باشد كه در آن بتوان نقش نمود؛ و اینست حقیقت لوح و روح و معناى لوح و تعریف لوح.

 و بنابراین اگر در عالم وجود چیزى باشد كه بواسطه آن بتوان نقش علوم را در الواح دلها نمود بطور اولى و أحقّ باید بتوان بر آن نام قلم نهاد؛ خداوند تعالى میفرماید: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ\* عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ‌. (آيه ٤ و آيه ٥، از سوره ٩٦: العلق) «خداوند با قلم تعلیم كرد؛ تعلیم كرد به انسان چیزهائى را كه نمیدانست».

 بلكه آن قلم حقیقى است به جهت آنكه حقیقت قلم و روح قلم و تعریف قلم در آن موجود است، بدون آنكه با آن قلم معنوى چیزى باشد كه خارج از معناى قلم بوده باشد.

 و همچنین است میزان مثلًا؛ چون آن را در لغت وضع كرده‌اند براى معیارى كه با آن مقادیر را بسنجند؛ و این معناى واحدى است كه حقیقت و روح میزان است؛ و قالبها و صورتهاى مختلفى دارد كه بعضى از آنها جسمانى است و بعضى روحانى.

 پس تمام چیزهائى كه با آن اشیاء را مى‌سنجند میزان نامیده میشود؛ مانند ترازوهائى كه دو كفّه دارد و با آن اجرام و سنگینى را اندازه گیرى میكنند؛ و مثل قپان و نحوهان مانند آنچه را با آن اوقات و ارتفاعات ستارگان را مى‌سنجند مثل اسطُرلاب؛ و آنچه را با آن دائره‌ها و قوسها را اندازه میگیرند همچون پرگار؛ و آنچه را كه با آن ستونها و دیوارها را مى‌سنجند، مثل شاغول؛ و مانند آنچه را با آن خطها را اندازه میگیرند مثل خط كش؛ و آنچه را كه با آن شعرها و قافیه‌ها را اندازه گیرى میكنند، مثل علم عَروض؛ و مانند آنچه را كه با آن فلسفه را اندازه میگیرند و صحّت و سقم آن را مى‌سنجند مثل علم منطق؛ و آنچه را كه با آن بعضى از مُدركات را مى‌سنجند مثل حسّ و خیال؛ و آنچه را كه با آن همه این معیارها مى‌سنجند مثل عقل كامل.[[53]](#footnote-53)

## میزان امت‌ها پیامبران و اوصیاء آنها هستند

 و نیز فرماید: و بالجمله میزان هر چیز بر حسب خود آن چیز

است؛ و آن معیارى است كه با آن اندازه آن چیز را معین میكنند. پس میزان مردم در روز قیامت آن چیزى است كه قدر هر انسانى را و قیمت او را بر حسب عقیده و اخلاق و كردارش مشخّص كند و معین نماید؛ براى آنكه مردم طبق آن معیار مورد جزاى الهى قرار گیرند.

 و این معیار غیر از انبیاء و اوصیاء آنان چیزى نخواهد بود، زیرا كه فقط قدر و قیمت مردم و مقدار خوبى‌ها و بدى‌هاى آنان، بر حسب اندازه گیرى با آنها، و با متابعت شرایع آنان و پیروى از آثارشان، و ترك متابعت و پیروى؛ و با قرب و نزدیكى به سیره و منهاجشان، و با بُعد از روش و رویه آنها معین میشود.

 پس بنابراین میزان هر امّتى پیامبر آن امّت، و وصّى آن پیامبر، و شریعتى است كه آن پیامبر آورده است؛ پس كسانى كه حسنات آنان سنگین و بسیار باشد آنها رستگارانند؛ و كسانى كه حسناتشان سبك و اندك است آنها افرادى هستند كه به نفوس خود با ستم و ظلمى كه روا داشته‌اند، آنها را تباه و فاسد و ضایع كرده‌اند؛ از جهت آنكه پیامبران و أوصیائشان را تكذیب نموده و از سیره و منهج آنها پیروى ننموده‌اند.

 و در «كافى» و «معانى الاخبار» از حضرت صادق علیه السّلام روایت است كه:

 إنَّهُ سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ؛ قَالَ: هُمُ الانْبِیاءُ وَ الأوْصِیاءُ.

 وَ فى رِوایةٍ

اخْرَى: نَحْنُ الْمَوَازِینُ الْقِسْطْ ..[[54]](#footnote-54)

 «از این آیه مباركه: كه ترازوهاى قسط و عدل را در روز قیامت قرار میدهیم، پرسش كردند، حضرت فرمودند: مراد از ترازوهاى قسط و عدل پیامبران و اوصیاى آنها هستند.»

 و در روایت دیگر وارد است كه معصومان علیهم السّلام فرموده‌اند: ما میزانهاى قسط هستیم.

 بارى این مطلب اخیر را كه مرحوم فیض در سوره أعراف در ذیل آیه: وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ‌ بیان فرموده است به منزله مقدّمه دوّم است براى مطلبى كه ما میخواستیم بیان كنیم و بنابراین نتیجه مطلوب بسیار روشن است:

 بنا بر مقدّمه اوّل بدست آمد كه الفاظ از جمله لفظ میزان و ترازو براى معانى عامّه وضع شده‌اند و بنا بر مقدّمه دوّم بدست آمد كه خداوند در روز قیامت براى اعمال و موقعیت و وضعیت انسان میزان قرار میدهد؛ و نتیجه از ضمّ این دو مقدّمه این میشود كه: ترازو و میزان أعمال براى انسان، انبیاء و اوصیاء، و راه و روش آنها و شریعت و سلوك آنها بسوى خداست، و با این میزان عمل هر فردى از افراد امّتهاى گذشته و آینده را اندازه گیرى مى‌نمایند؛ و با این معیار مى‌سنجند

## بیان تفضیلى در معناى میزان‌

 و اینك كه بحمد الله این دو مقدّمه و نتیجه مترتّبه بر آن اجمالًا معلوم شد، براى توضیح و تبیین این حقائق، آن دو مقدّمه و نتیجه را بطور مشروح بیان میكنیم:

 امّا مقدّمه اوّل: میزان یعنى ترازو و آلت سنجش؛ اوّل كه ترازوى دو كفّه اى بود و اطراف آن زنجیرهاى بلندى آویزان بود و در رأس آن شاهین قرار داشت، به آن میزان میگفتند؛ سپس به ترازوهائى كه با دو كفّه بوده و زنجیر ندارد و شاهین آن پائین است به همان عنایت اوّلیه میزان میگویند و سپس به قپان كه یك كفّه بیشتر ندارد و به باسكول و قپان‌هاى اهرمى و فنرى به یك منوال و یك عنایت ترازو و میزان میگویند.

 و باز ملاحظه میشود كه لفظ میزان را براى خصوص وزن اشیاء وضع نكرده‌اند، بلكه میزان یعنى آلت سنجش از هر چه میخواهد بوده باشد؛ بدیهى است كه آلت سنجش هر چیزى غیر از اصناف و انواع چیزهاى دیگر است.

 به آلت سنجش مقدار مصرف كیلووات برق، كنتور یا میزانیه برق گویند؛ به آلت سنجش میزان قدرت برق و قوّه الكتروموتورى وُلت مِتر گویند به آلت سنجش میزان شدّت عبور كمّیت مصرف برق، آمپر مِتر گویند به آلت سنجش مقاومت محلّى جریان برق، أُهم مِتر گویند تمام اینها در عین اختلاف، میزانیه و ترازوست. به آلت سنجش حرارت بدن درجه و تِرمومِتر گویند و به هر یك از

آلات سنجش فشار خون، و ضربان قلب، و به آلت سنجش میزان باد، و فشار هوا، و زلزله، و حرارت جوّ، میزانیه گویند؛ با آنكه ساختمان هر یك از آنها و وظیفه محوّله به آنها كاملًا با دیگرى مغایرت دارد؛ ولى در عین حال به همه میزانیه گویند.

 میزانیه لفظ عامّى است كه به همه گفته میشود؛ و میزان سنجش هر چیز متناسب با آنست؛ میزان سنجش آب غیر از حرارت، و میزان سنجش ضربان قلب، غیر از ترازوى هیزم كشى است.

 و باز ملاحظه میشود كه به معیارها و میزانهاى سنجش معنویات چون محبّت و سخاوت و شجاعت هم میزان میگویند؛ ولى دیگر آن میزانیه‌ها جسم نیست؛ و مادّى نیست.

 اگر بخواهیم محبّت كسى را اندازه بگیریم؛ و ببینیم كه مثلًا زید چقدر محبّت دارد، بالاخره باید میزانى داشته باشد؛ چون مقدار محبّت در افراد بشر مختلف است؛ و حتماً باید شاخصى موجود باشد كه آن را میزان قرار دهیم و با آن اندازه بگیریم؛ آن شاخص كدامست؟ و باید به چه شكلى بوده باشد؟

 اگر بخواهیم خضوع و خشوع و عبودیت و تقوى و صدق و غیرت و حمیت و ایثار و انفاق و جهاد و شجاعت و صفات حسنه دیگر و فناى از هستى مجازى و بقاءِ به حقّ و تجلّى اسماء و صفات و درجه فناء و مرتبه بقاء را بسنجیم، باید با چه معیار و میزانى اندازه گیرى كنیم؟ آیا اینها داراى مراتب و درجات مختلف هست یا نه؟ و در صورت اختلاف، میزان سنجیدن و اندازه گرفتن آنها چیست؟

 و بعد از آنكه دانستیم كه میزانیه هر چیز باید متناسب با خود آن چیز بوده باشد، چنانچه ما را در قیامت ببرند و بخواهند این صفات ما را بسنجند؛ دیگر در آنجا وزن بدن به درد نمى‌خورد، چند كیلوگرم است؟ و ماه رمضان چقدر از بدنت را كم كرد؟ با بدن و وزن او كارى ندارند.

 آنجا میگویند: چقدر محبّت آوردى؟ خضوع و خشوعت نسبت به حقّ چه اندازه است؟ درجه عبودیتت چه مقدار است! ایثار و گذشتت چقدر بوده است! معرفت به ذات حقّ تعالى و درجه یقین و مرتبه ایمانت چه اندازه است؟ خلوص و اخلاص چقدر آوردى؟

 اینها را باید اندازه گیرى كنند و بسنجند؛ و طبق آن مقام و درجه دهند؛ درجات بهشت و مراتب ثمانیه آن بر حسب مقادیر مختلف از اینهاست؛ و دركات دوزخ و درهاى هفتگانه آن بر حسب مراتب فقدان و نابودى و نیستى اینهاست؛ و بنابراین باید با چه معیارى سنجیده شود تا دقیقاً اجر و پاداش و عقاب انسان مشخّص و معین شود؟

 و امّا مقدّمه دوّم آنكه: در آیات مباركات و روایات وارده از ائمّه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین وارد است كه خداوند در دنیا براى اعمال انسان میزانى قرار داده است؛ و در آخرت نیز اعمال را توزین میكنند؛ و لیكن در هیچ آیه و خبرى دیده نمى‌شود كه در یك كفّه ترازوى اعمال، حسنات و در كفّه دیگر سیئات را میگذارند. بلكه آیات و روایات همه در دلالت بر این مطلب اتّفاق دارند كه حسنات داراى ارزش و ثقل بوده و سیئات بى ارزش و بدون‌

ثقل است؛ و در آن عالم ربوبى آنچه كه دست انسان را میگیرد حسنات است و سیئات در آنجا تاب مقاومت و ایستادگى را ندارند.

 كسى كه اعمال نیكوى او زیاد باشد میزان او سنگین است؛ و كسى كه اعمال نیكویش كم باشد میزانش سبك است، و سیئات موجب خفّت و سبكى میزان میگردد.

## آیات و روایات وارده در میزان قیامت‌

 در كتاب «توحید» صدوق در تفسیر آیه شریفه: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ ... از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد است كه:

 قال: إنَّمَا یعْنِى الْحِسَابَ؛ تُوزَنُ الْحَسَنَاتُ وَ السَّیئَاتُ؛ وَ الْحَسَنَاتُ ثِقْلُ الْمِیزَانِ وَ السَّیئَاتُ خِفَّةُ الْمِیزَانِ.[[55]](#footnote-55)

 حضرت فرمودند: «خداوند از این آیه چنین اراده فرموده است كه: حسنات هم خوبى‌ها، و هم بدى‌ها را اندازه میگیرد و حسنات سنگینى میزان است. و سیئات سبكى آن است».

 یعنى میزان و معیار تمام خوبى‌ها و بدى‌هائى را كه انسان در دنیا بجاى آورده است حسنات است. اعمال حسنه و اعمال سیئه انسان را با معیار و میزان عمل نیك مى‌سنجند؛ در آنجا شجاعت حَسَن یك میزان دارد، سخاوت نیكو یك میزان دارد؛ عبودیت و عفّت نیكو هر كدام یك میزان دارند؛ و تمام مراتب شجاعت انسان را از خوب و بد با آن میزان شجاعت اندازه گیرى میكنند، و تمام مراتب عبودیت انسان را از مراتب خوب و پسندیده، و یا از مراتب بد و نكوهیده با آن میزان عبودیت مى‌سنجند؛ و هكذا در تمام صفات و اخلاق و ملكات‌

در هر كدام یك معیار و میزان بخصوصى است كه آن صفت را با آن مى‌سنجند.

## میزان هر امتى پیامبر آن امت است‌

 حال كه این دو مقدّمه بطور مشروح و مفصّل ذكر شد؛ میگوئیم: مراد از میزان اعمال در روز قیامت نمونه كامل حُسن و تقوى و صبر و ایثار و جهاد و وَرع و عدالت و عبودیت و یقین و توحید در هر امّتى از امّت‌هاى گذشته، پیامبر آنان، و وصّى آن پیامبر، و كتاب و شریعتى است، كه خداوند براى آنها فرستاده است.

 و در این امّت آخر الزّمان وجود مقدّس رسول اكرم و حضرت صدّیقه اطهر فخر بانوان عالم سیده نساء العالمین و اوصیاى دوازده گانه آن پیامبر مكرّم است كه اوّل آنها حضرت أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب و بعداً یازده فرزند یكى پس از دیگرى است كه آخرین آنها حضرت قائم آل محمّد حجّة ابن الحسن العسكرىّ عجّل الله تعالى فرجه الشّریف مى‌باشد؛ وجود آنان و توحید و عبادت و جهاد و انفاق و صفات نفسانیه و عقائد و ملكات همه و همه میزان و معیار براى تشخیص مقدار صفات حسنه از امّت آخر الزّمان است.

## میزان در روز قیامت حق است و عدل‌

 در كتاب «احتجاج» از حضرت صادق علیه السّلام وارد است كه:

 إنَّهُ سُئِلَ: أَ وَ لَیسَ تُوزَنُ الاعَمَالُ؟ قَالَ: لَا؛ لِانَّ الاعْمَالَ لَیسَتْ أجْسَامًا وَ إنَّمَا هِىَ صِفَةُ مَا عَمِلُوا وَ إنَّمَا یحْتَاجُ إلَى وَزْنِ الشَّىْ‌ءِ مَنْ جَهِلَ عَدَدَ الاشْیاءِ وَ لَا یعْرِفُ ثِقْلَهَا وَ خِفَّتَهَا وَ إنَّ اللهَ لَا یخْفَى عَلَیهِ شَىْ‌ءٌ.

 قِیلَ: فَمَا مَعْنَى الْمِیزَانِ؟ قَالَ: الْعَدْلُ.

 قِیلَ: فَمَا مَعْنَاهُ فِى كِتَابِهِ: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ‌؟ قَالَ: فَمَنْ رُجِّحَ عَمَلُهُ‌.[[56]](#footnote-56)

 «از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند كه: آیا اعمال در روز قیامت وزن نمى‌شوند؟

 حضرت فرمودند: نه؛ بجهت اینكه أعمال، جسم نیستند تا كشیده شوند؛ بلكه اعمال عبارت است از صفت و حالتى كه مردم در كارهایشان انجام میدهند؛ و دیگر آنكه كسى نیاز به وزن اشیاء دارد كه نسبت به مقدار آنها جاهل است؛ و وزن و ثقل و خفّت و سَبُكىِ آن را نمى‌داند؛ و امّا خداوند همه چیز را میداند و بر چیزى جاهل نیست.

 از آن حضرت سؤال شد: پس معناى میزان چیست؟ در جواب فرمود: عدل.

 سؤال شد: پس معناى‌ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ‌ و در كتاب قرآن چیست؟ در جواب فرمود: یعنى كسى كه عملش ترجیح دارد».

 یعنى هر كس كردارش ترجیح پیدا كند؛ و رجحان یابد؛ و به عدل نزدیك شود؛ آن میزانش سنگین است؛ و هر كس كردارش مرجوح باشد و از عدل دور باشد آن میزانش سبك است. و عدل یعنى آن موجودى كه تمام جهات در آن به نحو اتمّ و اكمل ملاحظه شده است؛ نه تند است و نه كند؛ افراط و تفریط در آن نیست.

 در شجاعت اگر از حدّ بگذرد آن صفت مطلوبى نیست آن‌

تهوّر و بى باكى است و تهوّر مذموم است و اگر از حدّ پائین‌تر آید آن جبن و ترس است؛ و آن هم مذموم است؛ شخص كامل شجاع است؛ نه متهوّر و نه جَبان؛ شخص بى باك بدون تأمّل و درایت كارى را انجام میدهد؛ و كارش غلط است؛ و به همین علّت هم بعداً دچار پشیمانى و ندامت میشود؛ و شخص ترسو هم به علّت ضیق و گرفتگى نفسانى خود از انجام كار صحیح در موقع خود براى دفاع از حریم غیرت و عزّت خود كوتاهى میكند؛ و بالنّتیجه انجام نمى‌دهد؛ و آن نیز دچار پشیمانى و ندامت میشود؛ ولى شخص شجاع، آن دفاع را به اندازه لازم و در موطن لازم انجام میدهد؛ و آن صحیح است و هیچگاه دچار ندامت هم نمى‌گردد.

 در روز قیامت شجاعت‌ها را با میزان عدل اندازه گیرى میكنند یعنى با شاخص شجاعت؛ یعنى شاخصى قرار میدهند از شجاعت كه عدلِ صرف است و هیچ جنبه تهوّر و جبُن درش نیست؛ و تمام شجاعتها را با آن مى‌سنجند.

 در عفّت و حیا اگر از حدّ بگذرد آن خُمود است كه مطلوب نیست و اگر به حدّ لازم هم نرسد آن شَرَه است یعنى كم حیائى و آن نیز مطلوب نیست؛ ملكه عفّت حدّ معتدل بین دو صفت افراطى خمود و صفّت تفریطى شَره است و آن عدالت در این صفت است.

 در حكمت و فهم و زیركى اگر از حدّ بگذرد جُربُزه است كه مطلوب نیست چون شخصى داراى جربزه است آن‌قدر حدّت ذهن و تیزى فهم دارد كه علاوه بر آنكه به مطالب زود میرسد، چیزى هم‌

از نفس خود و ذهن خود به آن اضافه میكند؛ و در نتیجه از نقطه نظر مقدار، چیزهائى را فهمیده است و چیزهائى را هم كه در خارج نبوده و ذهن تیز او آفریده است، آنها را هم به عنوان موجود خارجى فهمیده و بدان معتقد شده است؛ و این البتّه غلط است؛ و شخصى كه ذهنش ضعیف است و در فهم معانى كند است، و داراى صفت بَلَه است او نیز مطالب را كمتر از واقعیتش ادراك میكند و این نیز غلط است.

 و حدّ معتدل بین جُربزه و بَلاهَت، حكمت است كه داراى صفت عدالت است؛ یعنى فهمیدن بطور صحیح و كامل. نه در فهم آن حقیقت، كوتاه بودن و نه زیاده بر آن چیزى را اضافه كردن و جزء آن پنداشتن.

 درباره ملكه سخاوت و انفاق و درباره ایثار و فداكارى و درباره عفو و اغماض و درباره یكایك از صفات نفسانیه، میزان عدالت را مى‌آورند و با آن مى‌سنجند.

 چون شجاعت افراد شجاع را با آن میزان اندازه گیرى كنند باید در یك كفّه آن معیار عدالت را قرار دهند، و در كفّه دیگر آن شجاعت افراد را و معلوم است كه اگر كاملًا هم وزن باشد، آن شجاعت به حدّ اعلاى خود بوده است، و اگر سبك‌تر باشد و به آن حدّ اعلا نرسیده است، ولى معلوم است اگر بسیار سبك باشد از حدّ عدالت كه شجاعت است دور بوده و به تهوّر و یا جبن گرائیده است.

 و چنانچه شجاعت‌هاى مورد قبول در روز قیامت باید علاوه بر جنبه اعتدال از قصد تقرّب برخوردار بوده و از هوى و هوس و امیال‌

نفسانیه و دواعى شیطانیه دور باشد، بنابراین مثلًا در این امّت در یك كفّه ترازوى عمل، عمل شجاعت و دفاع از حقوق نفس و مسلمین رسول الله و یا أمیر المؤمنین را قرار میدهند، و در كفّه دیگر شجاعت‌هاى هر كس را كه بخواهند بسنجند، و به میزانِ هم وزنى و یا مقدار كم وزنى حدود و مشخصّات شجاعت‌ها معلوم میشود.

 و لذا حضرت صادق علیه السّلام در این روایت فرمودند: میزان، عدل است و در آیه قرآن داریم كه میزان حقّ است؛ وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُ‌ و میزان عدل چنانكه خواهیم گفت میزان حقّ است، و حقّ و عدل داراى مصداق واحدى هستند، و مفهوم آنها بالاعتبار تفاوت دارد.

 نمازهاى هر یك از امّت را با نماز حقّ و عدل مى‌سنجند؛ یعنى عدل را در یك كفّه و نماز مورد سنجش را در كفّه دیگر قرار میدهند؛ هر چه این نمازها به آن نماز از جهت طهارت سرّ، و حضور قلب، و قوّت تخاطب، و شدّت فناء، و پاكى نیت، و سائر آداب و جهات ظاهریه و باطنیه نزدیكتر باشد عقربه نماز سنج به محلّ آن نماز واقعى و حقیقى نزدیك میشود؛ و هر چه از جهت این امور دورتر باشد عقربه نماز سنج دور مى‌ایستد. و فاصله و بُعد بین این دو نماز را نشان میدهد.

 و اگر بخواهیم آن میزان عدل الهى را خوب بفهمیم كه چگونه سنجش میكند به دستگاههاى كامپیوتر در دنیا تشبیه میكنیم، غایة الامر این دستگاهها مادّى و طبیعى است؛ و آن میزان عدل معنوى و روحانى.

 دستگاههاى كامپیوتر همچون رادار مشخّص كننده فوراً حدّ و اندازه مطلوب را نشان میدهد. دستگاه نماز سنج، روزه سنج،

زكات سنج، جهاد سنج، ولایت سنج، خداشناسى سنج و همچنین غیر ذلك از امور حسنه فوراً مقدار خلوص و پاكى نیت را در این اعمال نشان میدهد.

 هر چه این اعمال كه در یك كفّه قرار میگیرد و در كفّه دیگر عدلِ از آن فعل یا صفت را میگذراند عقربه سنجش آن به مبدأ نزدیكتر باشد آن عمل صحیح‌تر و مطلوب‌تر، و هر چه دورتر باشد آن عمل مطرودتر و محكوم‌تر خواهد بود؛ و اگر از باب مثل فرض كنیم صفحه اى كه عقربه سنجش بر روى آن كار میكند مدرَّج به هزار درجه باشد، هر نمازى را كه در كفّه بگذارند، فوراً عقربه روى یكى از این درجات ما بین صفر و هزار قرار خواهد گرفت.

 و آن وقت در هر نمازى اگر على‌حدّه این كار را كنند؛ و سپس بین تمام نمازها منتجه گیرند؛ و سپس حالت و مقام نماز گزار را بر اصل سنجش با عدل نماز گزار و عدل مصلّى مشخّص كنند. حقّاً تماشا كردنى است و چقدر این دستگاههاى معنوى عجیب و قابل ملاحظه و مشاهده و تفكّر و تأمّل است.

 و در آن وقت كه میزان عمل مقرّبین و مخلَصین و ابرار و اخیار و صالحین سنگین میشود و به درجه عدل حقیقى نزدیك میگردد، یا هم وزن و مساوى آن قرار میگیرد، باید این ندا را در داد كه: وَ فِي ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ‌؛ سبقت‌گیرندگان و جلودار خواهان باید در این امور سبقت گیرند؛ و داعى پیشى و برترى داشته باشند.

 در باب انفاق، انفاق‌هائى را كه انسان در دنیا میكند، به نیت‌ها و مقاصد مختلف براى قوم خویش، براى همسایه، البتّه براى خدا میكند، ولى احیاناً غرض دیگر هم در نظر دارد؛ در حال سَرّاء و ضَرّاء كرده، كم كرده، و یا زیاد كرده؛ علنى یا مخفیانه انجام داده، همه را مى‌آورند و در كفّه ترازوى انفاق سنج میریزند، و در كفّه دیگر روح و حقیقت انفاق را كه صد در صد خالص بوده و تقرّباً إلى الله تعالى بوده است و هیچ شائبه پاداش و جزاى دنیوى یا اخروى در آن نبوده؛ مانند انفاق أمیر المؤمنین علیه السّلام در هر حال؛ و با نداشتن مال دیگرى و اندوخته ننمودن ذخیره اى براى خود و اهل بیت خود، كه فقط چهار درهم دارد؛ و آن را در راه خدا، در آشكارا و پنهان، و در شب و روز، انفاق میكند، و درباره او این آیه نازل میشود:

 الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ‌. (آيه ٢٧٤، از سوره ٢: البقرة)

 قرار میدهند.

 در تفسیر این آیه از «مجمع البیان» و «جوامع» از ابن عبّاس روایت شده است كه درباره أمیر ـ المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام نازل شده است كه آن حضرت فقط چهار درهم داشت، یكى از دراهم را در شب و یكى را در روز؛ و یك درهم را پنهان و یكى را در آشكار؛ انفاق كرد. و این روایت نیز از صادقین علیهما السّلام روایت شده است و نیز از عیاشى از أبى إسحق روایت است.[[57]](#footnote-57)

 چون أمیر المؤمنین، امیر مؤمنان است؛ انفاقش نیز امیر و سالار انفاق‌هاست، و در روز قیامت كفّه عدل و حقّ انفاق، انفاق آن حضرت است كه خالصاً و مخلِصاً لوجه الله الكریم بوده است و در كفّه دیگر انفاق‌هاى افراد دیگر را میگذارند و مى‌سنجند؛ و با آن الگو و نمونه و اسوه حسنه اندازه گیرى مى‌نمایند.

 هر كس انفاقش بهتر باشد و پاك‌تر باشد و خالص‌تر باشد، عقربه انفاق سنجش، به انفاق آن حضرت نزدیك میشود؛ و هر كس بدتر باشد و آلوده‌تر عقربه دورتر مى‌ایستد.

 كسى میگوید: من در آخر الزّمان بودم؛ عیال نداشتم؛ دوره و محیط فاسد بود؛ دست به گناه زدم؛ فوراً ترازوى عفّت سنج را مى‌آورند و میگویند: حضرت یوسف جوان‌تر و زیباتر بود، امكانات گناه براى او بیشتر بود، زن پادشاه مصر كه قاعدتاً باید از زیباترین زنان باشد، آنهم در مصر كه مردم آن به ملاحت معروفند؛ آنهم در اطاق در بسته؛ و فشار و امر به گناه، كه اگر تمكین نكنى تو را متّهم به گناه میكنم و بدین تهمت سالیان دراز در زندان مى‌افكنم. ببین چگونه خود را به خداى خود سپرد؛ و از گناه اعراض كرد.

 فوراً اندازه گیرى میكنند و عقربه عفّت سنج در جاى خود مى‌ایستد؛ نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرورِ النَّفْسِ الامَّارَةِ بِالسّوءِ إلّا ما رَحِمَ اللهُ.

 همچنین گرفتارى مالى براى كسى پیش آمد میكند، و دیگر براى او مشكل میشود كه از ممر حلال خرج زن و بچّه را درآورد

و دست به مال حرام میزند، و دنبال مال مشتبه میرود فوراً حلال سنج را مى‌آورند و میگویند: آیا مشكلات تو بیشتر بود یا فلان و فلان؛ به آن زن میگویند: آیا مشكلات تو در دیندارى بیشتر بود یا آسیه زوجه فرعون زمان.

 زنان از مشكلات اقتصادى و باردارى و بچّه دارى و رضاع و شیر دادن شكوه میكنند؛ فوراً الگو و نمونه زنان: حضرت زهراء دخت پیامبر آخر الزّمان را مى‌آورند و میگویند: نُه ساله شوهر كرد و هجده ساله به خاك رفت و در این بین پنج فرزند آورد كه نمونه علم و تقوى و ولایت و صبر و تحمّل و یقین و معرفت و توحید بودند حضرت حسن و حضرت حسین و حضرت محسن سقط شده و حضرت زینب و حضرت امّ كلثوم؛ آن فرزند سقطش هم معلوم نبود كه اگر حیات داشت از برادران و خواهران عقب‌تر باشد فاطمه زهراء پشم میریسید؛ گندم دسداس میكرد؛ و نان مى‌پخت و گاهواره مى‌جنبانید، و با نان جوین فرزندان خود را تربیت كرده؛ و سهمیه باغ خود را از فدك به فقرا میداد.

 آن قیامش به نماز و عبادت كه پایش متورّم میشد؛ و آن درجه محبّت به شوهرش علىّ بن أبى طالب و آن درجه حمایت از دین خدا و وصایت و امامت كه تا سرحدّ شهادت به استقبال رفت.

 در كتاب «كافى» و «معانى الاخبار»

 عَنِ الصَّادِقِ عَلَیهِ السَّلامُ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ؛ قَالَ: هُمُ الانْبِیاءُ وَ الأوْصِیاءُ عَلَیهِم السَّلامُ.[[58]](#footnote-58)

 از حضرت صادق علیهم السّلام درباره معناى گفتار خداى تعالى كه میفرماید: و ما میزانهاى عدل و قسط را در روز قیامت قرار میدهیم سؤال شد، حضرت فرمودند: مراد پیغمبران و وصیان آنها هستند.

 و در روایت دیگرى است كه: نَحْنُ الْمَوَازِینُ الْقِسْطُ ما ترازوهاى عدل هستیم.

 و مرحوم فیض بعد از نقل این دو روایت و روایت سابق را كه از «احتجاج» نقل نموده است فرموده است: و ما درباره معناى میزان و كیفیت توزین اعمال تحقیق كافى به عمل آورده‌ایم؛ و بین اخبار متعارضه و اقوال مختلفه اى كه در این باره آمده است بطورى وفق داده‌ایم و در كتاب خود كه به «میزانُ القیمة» نام نهاده شده است بیان نموده‌ایم؛ كه تا به حال مانند آن نیامده و بالاتر از این تحقیقى به عمل نیامده است. و إن شاء الله به مطالعه و فهم آن كتاب موفّق گردد كسى كه اهلیت آن را داشته باشد.[[59]](#footnote-59)

## مخلصین و منكرین لقاء الله میزان ندارند

 و از آنچه ذكر شد به ضمیمه مطالب سابقه‌اى كه بیان داشته‌ایم معلوم میشود كه دو دسته از مردم میزان ندارند:

 اوّل افرادى كه از جهت بدى و زشتى به حدّى رسیده‌اند كه اعمال آنها حَبط شده است و در این صورت عمل خوبى ندارند و لو فى‌الجمله كه اندازه گیرى شود.

 أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً. (آيه ١٠٥، از سوره ١٨: الکهف)

 «آن كسانى كه كافر شده‌اند به آیات خدا و لقاء پروردگارشان پس اعمال آنها نابود میشود، و ما در روز قیامت براى آنها وزنى قائل نمى‌شویم و میزانى بر پا نمى‌داریم».

 دوّم كسانى كه از اخلاص و مجاهده با نفس امّاره گذشته؛ و به درجه خلوص و طهارت مطلقه رسیده‌اند، و از فانیان در ذات خدا گشته، و طبق آیه قرآن از مقرَّبین و مخلَصین (به فتح لام) شده‌اند.

 آنها در عالم توحید به مرحله اى رسیده‌اند كه همه گونه اقسام غیریت را برانداخته و بنیاد كثرت را كه مبنى بر تخیلات و توهمّات اندیشه باطل است در نهاد وجودى و در صُقْع نفسانى خود آتش زده‌اند؛ و به مقام مشاهده وحدت در كثرت و كثرت در وحدت رسیده و در عین فناء در واحدیت خدا در احدیت آن ذات اقدس نیز فانى شده‌اند؛ و در این صورت دیگر براى آنها بقایائى از وجود و عمل و صفت نمانده است كه آن را میزان كنند؛ همه را یكسره به خدا سپرده‌اند؛ و مِلك طِلق خدا دانسته‌اند؛ چیزى نمانده است كه به خود نسبت دهند و بر آن اساس قابل توزین باشند.

 فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ‌. (آيه ٤٠، از سوره ٤٠: غافر)

 «همگى بدون حساب و كتابى و بدون اندازه و مقدارى داخل در بهشت میشوند و روزى میخورند.»

 در آنجا حقیقت یا لَیتَنا كُنّا مَعَكَ فنَفوزَ فَوْزاً عَظِیمًا است. یعنى معیت صرف با اولیاء خدا و با معصومان كه خودشان و وجودشان‌

و كردارشان عین میزان قسط و عدل و حقّ است؛ و آن كسى كه فانى شد و هر شائبه تجلّى هستى نفسانى خود را زدود؛ و به صِبْغَةُ اللهِ الَّتى لا صِبْغَةَ مَعَها در آمد در آنجا مقام دوئیت برخاسته است و معیت پیدا شده است؛ محبّت شدید محبّ را در محبوب فانى میكند؛ و براى فانیانِ در ولایت میزانى بر پا نمى‌دارند.

علىُّ حُبُّهُ جُنَّه‌ \*\*\* قَسِیمُ النّارِ وَ الْجَنَّةْ

وَصىُّ الْمُصْطَفَى‌ حَقّاً \*\*\* إمامُ الإنْسِ وَ الْجِنَّهْ‌[[60]](#footnote-60)

 «محبّت و دوستى نسبت به علىّ بن أبى طالب سپرى است از آتش؛ اوست كه تقسیم كننده بهشت و دوزخ است.

 «و به حقّ، وصّى بلا فصل حضرت ختمى مرتبت محمّد مصطفى است؛ و امام و سید و سالار كاروان انسان و جنّ است».

# مجلس: پنجاه و پنجم: میزان عمل، پیغمبران و امامان هستند

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ‌

و الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین‌

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ‌

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 قالَ اللهُ الحَكیمُ فى كِتابهِ الكَریمِ:

 فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ\* فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ\* وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ\* فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ\* وَ ما أَدْراكَ ما هِيَهْ\* نارٌ حامِيَةٌ. (آیات 6 تا 11 از سوره 101 قارعه)

 «پس آن كسانى كه میزان‌هاى عمل آنان سنگین باشد، در آسایش و خوشىِ خوشگوار و پسندیده خواهند بود؛ و آن كسانى كه میزان‌هاى عملشان سبك است، پس اصل مقرّ و محلّشان در هاویه دوزخ است، و اى پیامبر چگونه حقیقت هاویه را خواهى فهمید؟! آتشى است سخت سوزنده و گدازنده و افروخته شده.»

 در اینكه هر چیز را خداوند از روى معیار و میزان آفریده؛ و پیامبران را از روى میزان فرستاده است، و بنابراین افراد بشر نیز باید در سنّت تشریع بر نظام میزان رفتار كنند؛ جاى شبهه و تردید نیست.

 وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ الْمِيزانَ أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزانِ وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ‌. (آيات ٧ تا ٩، از سوره ٥٥: الرّحمن)

 «پروردگار متعال آسمان را بلند پایه برافراشت؛ و میزان را قرار داد، تا اینكه شما در میزان و سنجش طغیان نكنید! و ظلم و ستم روا مدارید! و سنجش و میزان را بر اساس قسط و عدل بپاى دارید و استوار كنید! و در میزان كم و كاهش و نقصان و كاستى پدید نیاورید!»

 اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْمِيزانَ وَ ما يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ‌. (آيه ١٧، از سوره ٤٢: الشّورى)

 «خداست آنكه كتاب را بحقّ و با میزان فرو فرستاد؛ و چه میدانى اى پیامبر، امید است كه ساعت قیام قیامت نزدیك باشد؟»

 لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ. (آيه ٢٥، از سوره ٥٧: الحديد)

 «و به تحقیق كه هر آینه ما پیامبران خود را با ادلّه و بینه قاطعه و معجزات قاهره فرستادیم؛ و با آنان نیز كتاب و میزان را فرو فرستادیم، تا اینكه مردم در میان خود به عدل و قسط قیام كنند.»

## سنت تكوین و تشریع بر نظام میزان است‌

 از این آیات استفاده میشود كه عالم تكوین بر اساس حسابهاى دقیق و معیارها و میزانهاى دقیق بنا شده است؛ و ارسال رسل و انزال كتب سماویه نیز بر اساس میزان بوده است؛ و عالم بشریت یله و رها نیستند؛ بلكه داراى میزان مى‌باشند؛ و عالم تشریع بى حساب نیست؛ و افراد بشر همگى باید میزان خود را بر محور حقّ و نظام قسط

قرار دهند. كسانى كه میزانشان سنگین است در دنیا با اطمینان زیست نموده، و در آخرت سرافراز و كسانى كه میزانشان سبك است در دنیا به نكبت زندگى نموده و در آخرت نیز سرافكنده و شرمسار در قعر دوزخ خواهند بود.

 ما در بحث قبل از این از معناى میزان بطور عموم، و از معناى آن در قیامت نسبت به افعال انسان بطور خصوص، مطالبى آوردیم؛ و للّه الحمد و له المنّه خوب روشن شد كه مراد از میزان نسبت به هر امّتى پیامبر آن امّت و وصى آن پیامبر و كتابى است كه باید بدان عمل كنند و در امّت آخر الزّمان میزان وجود اقدس رسول الله و أمیر المؤمنین صلوات الله علیهما و قرآن كریم است كه:

 إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ\* لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ. (آيه ٤٢، از سوره ٤١: فصّلت)

 «این قرآن كتاب عزیزى است كه هرگز، چه نسبت به امور آینده جهان، و چه نسبت به امور و وقایع گذشته جهان، در آنچه آورده است، بطلان و تباهى بدو راه ندارد؛ و تا قیامت كتاب ابدى است كه از طرف خداوند حكیم و پسندیده صفات، بدین عالم فرود آمده است».

 در كیفیت نصب میزان در روز قیامت در بین مفسّرین و متكلّمین اختلافاتى است.

 مرحوم شیخ طبرسى در تفسیر «مجمع البیان» در ذیل آیه شریفه‌ وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُ‌ فرموده است كه در اینجا اقوالى است:

 یكى آنكه: وزن عبارت است از عدل در آخرت؛ و اینكه البتّه در آنجا نسبت به كسى ستمى نیست.

 دوّم آنكه: خداوند در روز قیامت ترازوئى میگذارد كه داراى دو كفّه و یك آهنگ است؛ و با آن اعمال بندگان را توزین میكنند؛ چه كارهاى خوب و پسندیده را؛ و چه كارهاى زشت و نكوهیده را. و این قول از ابن عبّاس و حسن بَصْرى نقل شده است و جَبائى هم همین رأى را اختیار كرده است.

 و سپس اختلاف شده است كه چگونه اعمال را بدین طریق در كفّه‌هاى ترازو میریزند، چون اعمال عَرَض است و فانى شده است؛ و جوهرى نیست كه جسمیت داشته باشد و باقى بماند؟ و داراى وزن نیست و قائم به نفس نیست.

 ابن عمرو جماعتى گفته‌اند كه: نامه‌هاى اعمال را وزن میكنند.

 و جماعتى گفته‌اند كه: بر روى حسنات علاماتى ظاهر میشود؛ و بر روى سیئات نیز علاماتى پیدا میشود كه بواسطه آن علامات، اعمال در كفّه‌هاى ترازو قابل رؤیت میگردد؛ و مردم آن را مى‌بینند جبائى چنین گفته است.

 و ابن عبّاس گفته است: حسنات به صورتهاى زیبا و سیئات به صورتهاى زشت در كفّه‌ها ظاهر میشوند.

 و دیگر آنكه گفته‌اند: خداوند خودِ شخص مؤمن و كافر را در میزان میگذارد و مى‌كِشد. و این گفتار عُبَید بن عُمَیر است كه او گفته است: مرد عظیم‌الجثّه‌اى را مى‌آورند؛ و او به قدر بال پشّه اى‌

وزن ندارد.

 سوّم آنكه مراد از وزن ظهور مقدار عظمت مؤمن در عزّت و مقدار كافر در ذلّت است كما قال سبحانه: فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً پس كسانى كه عمل صالح كه وزن آن سنگین است، بجا آورده باشند، یعنى قدر و ارزش آنان زیاد است ایشان رستگارند، و سپس كسانى كه اعمال زشت انجام داده باشند اعمالى كه وزن و قیمت ندارد، آنان اهل زیان و خسرانند».[[61]](#footnote-61)

## كلام شیخ مفید و مجلسى رضوان الله علیهما درباره میزان‌

 مجلسى رضوان الله علیه در «بحار» پس از نقل این مطالب از «مجمع البیان» و نقل بیان فخر رازى و بیان روایات وارده در این مقام گفته است:

 شیخ مفید رحمه الله چنین گفته است كه: حساب عبارت است از مقابله بین اعمال و جزائى كه بر آنها مترتّب میگردد؛ و وقوف بنده است درباره كوتاهى‌هائى كه در اعمال كرده است؛ و توبیخ بر گناهانى كه انجام داده است، و حمد و تحسین نسبت به خوبى‌هائى كه به جاى آورده است؛ و طبق استحقاق او با او معامله نمودن.

 و آن‌طور كه عامّه مردم مى‌پندارند چنان نیست كه بین بدیها و نیكى‌ها مقابله و موازنه برقرار كنند؛ و بر حسب استحقاق ثواب و عذاب بر آنها توازن بنمایند؛ زیرا كه تحابُط بین اعمال صحیح نیست و گفتار معتزله در این باب كه قائل به تحابط شده‌اند باطل است‌

و ثابت نگردیده است؛ و آنچه را كه حَشویه درباره معناى میزان گفته‌اند غیر معقول است.

 و موازین عبارت است از تعدیل و مقابله بین اعمال و جزائى كه داده میشود؛ و هر جزائى را بجا و به موضع خود قرار دادن؛ و هر ذى‌حقّى را به حقّ خود رساندن؛ و مطلب از قرار آنكه حَشویه میگویند كه: در قیامت میزان هائیست مانند میزانهاى دنیا و هر میزانى دو كفّه دارد و اعمال را در آنها میریزند، نیست. زیرا كه اعمال از قبیل أعراض است؛ و توزین اعراض صحیح نیست؛ و اینكه آنها را به صفت سبكى و سنگینى یاد میكنند بر وجه مجازى است نه حقیقى؛ و مراد از سنگینى آنست به زیاد باشد، و ثواب بزرگى بر آن مترتّب شود؛ و مراد از سبكى آنست كه كم باشد، و ثواب بزرگ بر آن عائد نگردد.

 و در خبرى كه وارد است كه: أمیر المؤمنین و ائمّه از ذرّیه آن حضرت علیهم السّلام موازین هستند، مراد آنست كه آنان متعهّد و عهده دار تعدیل و مقابله بین اعمال و جزاء مستحقّه آنها مى‌باشند و آنان حاكم به عدل و استحقاق قدر واجب از ثواب هستند.

 و در عبارت گفته میشود: فلان كس در نزد من در میزانِ فلانى است؛ و مراد آنست كه نظیر اوست.

 و نیز گفته میشود: گفتار فلان كس در نزد من از گفتار دیگرى موزون‌تر است؛ و مراد آنست كه گفتارش بهتر و شایسته‌تر است.

 و آنچه را كه خداوند تعالى درباره حساب بندگان ذكر كرده است، و درباره خوف از آن بیان فرموده، فقط همان وقوف بر اعمال‌

عباد و مؤاخذه در تقصیر است؛ چون كسى را كه خداوند درباره كوتاهى از اعمالش در مقام وقوف توبیخ كند، از آثار و تبعات آن خلاصى نیست؛ و كسى را كه خداوند مورد عفو خود قرار دهد به نجات و رهائى و فلاح فائز میگردد: و كسانى كه موازین آنها سنگین باشد، بواسطه استحقاق ثواب بیشتر، آنان از رستگارانند؛ و كسانى كه بواسطه كمىِ طاعات موازین آنها سبك باشد، كسانى هستند كه نفْس‌هاى خود را باخته و در دوزخ جاودانه مى‌مانند.

 و قرآن به لغت عرب و به حقیقت و مجاز این لغت نازل شده است؛ و بر الفاظ مردم عوامّ و آنچه را كه از اباطیل در افكار و اندیشه شان مى‌آید نازل نشده است؛ (تمام شد گفتار مرحوم مفید قدّس سرّه).

 مجلسى در اینجا گوید: كلام ما و نظر ما در مسأله إحباط گذشت و امّا انكار میزان به این وجوه، پسندیده نیست چون دانستى كه براى تصحیح معناى میزان، وجوهى را ذكر كرده‌اند.

 آرى بعضى از روایات سابقاً ذكر شد كه دلالت داشت كه مراد از میزان معناى حقیقى آن نیست؛ و بدین جهت میتوان قائل به آن شد؛ اگرچه ممكنست كه بعضى از اخبارى كه دلالت دارند كه میزان، انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام هستند، بر حضور آنان در پاى میزان و بر حكومت كنندگان بر میزان حمل كرد.

 لیكن بعضى از احادیث را ابداً نمى‌توان تأویل نمود مگر با تكلّف تامّ؛ پس بنابراین ما به میزان ایمان مى‌آوریم و حقیقت علم به آن را به حاملین وحى و قرآن موكول مى‌كنیم؛ و با تكلّف دنبال فهمیدن‌

چیزى كه با بیان روشن براى ما واضح نشده است نمى‌رویم، و خداوند توفیق دهنده است و باید بدو توكّل نمود.[[62]](#footnote-62)

## نظریه مؤلف درباره میزان‌

 حقیر گوید: میزان را نمى‌توان انكار نمود وَ نَحْنُ نُؤْمِنُ بِهِ، و همان طور كه گفتیم بنا بر وضع الفاظ براى معانى كلّیه و عامّه با ضمیمه روایات وارده بر آنكه انبیاء و اوصیاء و كردار و منهاج آنان میزان است؛ استفاده میشود كه آن میزان متناسب با سنجش اعمال و عقائد و ملكات است؛ و باید در یك كفّه‌اش آن اصل ثابت و معیار صحیح و در كفّه دیگر اعمال ما قرار گیرد البتّه كفّه‌ها و آهنگ نیز متناسب با اعمال خواهد بود؛ بنابراین ما قائل میشویم به آنكه میزان در همان معناى حقیقى خود استعمال شده است؛ نه مجازى؛ و لیكن این التزام مستلزم قول به آنكه در یك كفّه حسنات و در كفّه دیگر سیئات را بگذارند نیست.

 و لازم نیست كه انبیاء و اوصیاء را نیز از حضور یافتگان در پاى میزان بگیریم؛ بلكه خود آنان میزانند ولى میزان متناسب با آن عالم و متناسب با سنجش اعمال.

 و نیز ما میزان را نفس مقابله و تعدیل بین اعمال و جزاى آن نمى‌گیریم؛ و میزان را در مجرّد معناى عظمت و اهمّیت مجازاً استعمال نمى‌كنیم؛ بلكه قائل به میزانى میشویم كه در قیامت نصب میشود و یكى از مواقف قیامت است؛ ولى كیفیت آن همان طور كه ذكر شد، مانند این میزانهاى دنیوى كه با آن اجسام و اثقال را مى‌سنجند نمى‌باشد؛

پس نتیجه آنكه كلام مفید و كلام مجلسى رحمة الله علیهما هر یك به نوبه خود حائز اهمّیت و اصالتى است و نیز هر یك به نوبه خود داراى حَزازت و منقصتى؛ و الحَمد لِلّه أوّلًا و آخراً.

 در آنجا میزان عدل نصب میشود در آیه شریفه داریم:

 وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى‌ بِنا حاسِبِينَ‌. (آيه ٤٧، از سوره ٢١: الانبياء)

 «ما براى روز قیامت میزانهاى عدل و داد را قرار میدهیم؛ پس ابداً به صاحب نفسى ستم نمى‌شود. و اگر آن ستم به قدر سنگینى یك حبّة خَردَل (یك دانه فلفل) بوده باشد ما آن را مى‌آوریم؛ و ما محاسب كافى و تامّ و تمامى هستیم.»

 و از طرف دیگر میفرماید: وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُ‌. «در آن روز وزن حقّ است.»

 و از اینجا استفاده میشود كه میزانِ حقّ همان میزانِ عدل است؛ كما اینكه در بعضى از روایات هم وارد شده است كه مراد از میزان در روز قیامت میزان عدل است؛ البتّه معناى عدل با معناى حقّ یك تفاوتى دارد:

 عدل یعنى چیزى را كه انسان چون با چیزى دیگر برابر كند، در آن چیز نه زیادى است و نه كمى، بلكه مساوات من جمیع الجهات است؛ و جنبه افراط و تفریط در آن نیست.

 امّا حقّ یعنى عین تحقّق و واقعیت؛ و شاید حقّ مفهومش از

عدل یك قدرى دقیق‌تر و لطیف‌تر باشد، چون عین تحقّق است؛ و امّا عدل در مرتبه ثانى است كه انسان باید چیزى را با حقّ اندازه گیرى كند و ببیند كدام زیاد است و كدام كم؟ آن وقت معناى عدل صادق میشود.

 إنَّ الْقُرْءَانَ یفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا.[[63]](#footnote-63) «قرآن خودش مفسّرِ خودش مى‌باشد، و بعضى از آن بعضى از قسمتهاى دیگر خود را تفسیر میكند.»

## حسنات ثقیل است و بالا مى‌رود و سیات سبك رو به پایین‌

 میزانى كه در روز قیامت بر پا میدارند هم حقّ است و هم عدل. وزن در آنجا حقّ است یعنى حقّ وزن دارد؛ باطل وزن ندارد. و در آن آیاتى كه عنوان ثقل و خفّت آمده است؛ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ‌ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ‌؛ در مقابل ثقل و سنگینى، خفّت و سبكى میزان است؛ مؤمنین میزانشان سنگین است و كافران سبك، هر چه بدیها و سیئات بیشتر باشد میزان سبك‌تر است؛ و هر چه خوبیها و حسنات بیشتر باشد میزان سنگین‌تر است؛ به علّت آنكه چون میزان فقط حقّ است، و با حقّ سنجیده میشود پس هر چه عنوان حقّ و تحقّق در آن بیشتر باشد سنگین‌تر و هر چه در آن كمتر باشد سبك‌تر است؛ و معلوم است كه حسنات داراى عنوان حقّ مى‌باشند و امّا سیئات باطلند؛ و باطل جُفاء و هَباء است؛ بى مقدار و بى ارزش است.

 و این برخلاف عالم مادّه و طبع است كه چیز سنگین‌تر و كثیف‌تر بیشتر به طرف زمین و قوّه جاذبه آن جذب میشود؛ در عالم تجرّد و معنى هر چه موجودات وزین‌تر و اصیل‌تر باشند بیشتر صعود میكنند

 درباره حضرت إدریس على نبینا و آله و علیه السّلام وارد است كه:

 وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا. (آيه ٥٧، از سوره ١٩: مريم)

 «ما او را در مكان و مرتبه اى رفیع بالا بردیم»؛ و یا درباره حضرت إبراهیم علیه السّلام وارد است:

 وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى‌ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ. (آيه ٨٣، از سوره ٦: الانعام)

 «و اینها حجّت‌ها و بینات ما بود كه به إبراهیم دادیم تا بر قومش اقامه كند؛ و ما مقام و مرتبه هر كس را كه بخواهیم بالا مى‌بریم»؛

 و یا درباره اهل البیت علیهم السّلام دارد كه:

 فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ‌. (آيه ٣٦، از سوره ٢٤: النّور)

 «آنان در خانه‌هائى هستند كه خداوند اجازه داده است كه بلند مرتبه و رفیع المنزله باشد و در آن خانه‌ها یاد خدا و اسم خدا و ذكر خدا برده شود.»

 و لیكن درباره بَلعَم بَاعورا داریم كه بواسطه توجّه به دنیا، خداوند او را بالا نبرد، بلكه به روى زمین مخلّد كرد و جاودانه اقامت داد:

 وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَاقْصُصِ‌

الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ‌. (آيه ١٧٦، از سوره ٧: الاعراف)

 «و اگر ما مى‌خواستیم هر آینه بواسطه آیاتى كه به او داده بودیم او را بالا مى‌بردیم؛ و لیكن او به زمین گرائید و توجّه كرد، و از هواى نفس خود پیروى كرد؛ پس مثال او مثال سگ است كه اگر او را تعقیب كنى عو عو میكند؛ و اگر هم او را رها كنى عو عو میكند. اینست مثال گروهى كه آیات ما را تكذیب كردند؛ پس اى پیامبر! این حكایات و داستان‌ها را براى مردم بازگو كن كه امید است آنها تفكّر كنند.»

 و چون در قیامت ارزش اعمال بر میزان قرب به حقّ تعالى است؛ و هر عملى كه مقرّب‌تر باشد وزین‌تر؛ و هر عملى كه در بُعد باشد سبك‌تر است؛ و اصولًا حسنات و سیئات بر این اساس و معیار عنوان حسنه و سیئه به خود میگیرد، بنابراین مناط ثقل و وزن در آنجا تحقّق به حقّ و واقعیت است؛ و هر عملى كه در آن این چاشنى زیاده باشد پسندیده‌تر و اصیل‌تر؛ و هر عملى كه در آن كم باشد بى‌بهاتر و فاقدارزش‌تر است.

 آن عالَم عالم حیات و قدرت و علم است و عالم نور است و عالم تجرّد؛ ظلمت در آنجا راه ندارد؛ افرادى كه به اعمال سیئه مبتلا هستند و نفوسشان نفوس شیطانى شده است به آن عالم راه ندارند آنها در همان مراكز بُعد و مظاهر جهل و شقاوت كه جهنّم است گم میشوند و از بین میروند و میزانشان سبك است یا میزانى ندارند، عملى ندارند كه آنها را بالا ببرد

## گمراهان قبل از وصول به عالم انوار گم و نابود مى‌شوند

 چقدر در آیات قرآن از عنوان ضَلال و إضلال سخن به میان آمده است؛ ضَلال به معناى گم شدن و اضلال گم كردن است؛ یعنى قبل از وصول به مقام حقیقت و عالم نور و واقعیت گم میشوند؛ و تاب مقاومت در آن عالم نور را نمى‌آورند؛ و تحمّل آن انوارِ قاهره و جذباتِ سبحانیه را ندارند.

 وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ‌. (آيه ١٠٨، از سوره ٢: البقرة)

 «و كسى كه ایمان را رها كند و به جاى آن كفر را انتخاب كند و بپذیرد، به تحقیق كه از راه راست و مستوى به دور افتاده و گم شده است.»

 وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً. (آيه ١١٦، از سوره ٤: النّسآء)

 «و كسى كه به خداوند شرك بیاورد، در یك گُمى و گمراهى عمیقى افتاده است».

 وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً. (آيه ١٣٦، از سوره ٤: النّسآء)

 «و كسى كه به خدا و فرشتگان خدا و پیامبران خدا و به روز قیامت كافر شود، پس به تحقیق كه در گُمى و گمراهى عمیق فرو رفته است».

 انْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلى‌ أَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ‌.( آيه ٢٤، از سوره ٦: الانعام)

 «اى پیامبر ببنین! چگونه آنان بر نفْس‌هاى خود دروغ گفتند

و آنچه را كه افتراء مى‌بستند همگى از نزد آنها گم شد.»

 لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ. (آيه ٩٤، از سوره ٦: الانعام)

 «هر آینه به تحقیق كه بین شما و اموال و یاران شما در دنیا جدائى افتاد و آنچه را كه مى‌پنداشتید به درد شما میخورد و دستى از شما میگیرد همگى گم شدند».

 إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ. (آيه ١٢٥، از سوره ١٦: النّحل)

 «بدرستى كه پروردگار تو داناتر است به آن كسى كه از راه او گم میشود و او نیز داناتر است به راه یافتگان».

 انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا. (آيه ٤٨، از سوره ١٧: الإسراء)

 «اى پیامبر ببین! چگونه براى تو این كافران مثالها میزنند؟ پس آنان گم شده‌اند و راه را گم كرده‌اند و هیچ در توان و قدرت خود ندارند كه راه را پیدا كنند».

 أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ. (آيه ١٧، از سوره ٢٥: الفرقان)

 «آیا شما این بندگان مرا گم و گمراه كردید، یا آنكه آنها خود راه را گم كرده و گمراه شدند»؟.

 إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا. (آيه ٦٧، از سوره ٣٣: الاحزاب)

 «ما از رئیسان و بزرگان طاغوتى خود پیروى و اطاعت كردیم؛ و بالنّتیجه آنان ما را از راه گمراه نمودند».

 بارى، این آیات و آیات بسیارى دیگر كه در قرآن كریم وارد است، همگى دلالت دارند بر آنكه افراد مشرك و كافر و طاغى و یاغى و باغى و پیروان آنها، اصالت و وزانت ندارند؛ و قبل از وصول به مقام عزّ انوار ربوبیه میسوزند؛ و گم میشوند و نابود میگردند.

 و بنابراین اعمال سیئه وزن ندارند؛ و مشركان و كافران وزن ندارند؛ و در توزین میزان چون با اصالت و واقعیت اعمال آنان را بسنجند، خفیف و سبك مى‌باشند؛ و اعمال حسنه چون اصالت دارد سنگین است؛ براى هر عمل میزانى است و لذا در آیه شریفه مَوازین به صیغه جمع آمده است؛ چنانكه در روایت وارد است: الصَّلَاةُ مِیزَانْ مَن وَفَى اسْتَوْفَى.[[64]](#footnote-64)

 نماز میزان براى ترقّى و تكامل و وصول به درجات قرب و كمال انسانیت است؛ كسى كه حقّ آن را ادا كند و آن را بتمامه بجاى آورد، و بر آن مواظبت و محافظت نماید، حقّ خود را بتمامه و كماله از آن میگیرد و به مقاصد خود از درجات قرب نائل میگردد.

 و لذا در روایت صحیحه از حضرت باقر علیه السّلام از حضرت رسول الله صلّى الله علیه و اله و سلّم وارد است كه:

 مَا بَینَ الْمُسْلِمِ وَ بَینَ أَن یكْفُرَ إلَّا أَنْ یتْرُكَ الصَّلَاةَ

 الْفَرِیضَةَ مُتَعَمِّداً أَوْ یتَهَاوَنَ بِهَا فَلَا یصَلِّیهَا.[[65]](#footnote-65)

 «بین مسلمان و بین اینكه كافر شود هیچ فاصله اى نیست كوتاه‌تر و نزدیكتر از اینكه نماز واجب خود را عمداً ترك نماید؛ و یا درباره آن سستى و تكاهل ورزد و بجاى نیاورد.»

## محبت رسول الله و اهل بیت او علیهم السلام وزن میزان است‌

 صدوق در كتاب «فضائل الشّیعة» با إسناد خود از حضرت باقر علیه السّلام از پدرانش علیهم السّلام روایت كرده است كه:

 قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ‌] حُبِّى وَ حُبُّ أَهْلِ بَیتِى نَافِعٌ فِى سَبْعَةٍ مَوَاطِنَ أَهْوَالُهُنَّ عَظِیمَةٌ: عِنْدَ الْوَفَاةِ، وَ فِى الْقَبْرِ، وَ عِنْدَ النُّشُورِ، وَ عِنْدَ الْكِتَابِ، وَ عِنْدَ الْحِسَابِ، وَ عِنْدَ الْمِیزانِ، وَ عِنْدَ الصِّرَاطِ.[[66]](#footnote-66)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: محبّت من و محبّت اهل بیت در هفت جا فائده دارد؛ آن هفت جائى كه دهشت و وحشت در آن مواقف عظیم است: نزد وفات، و در قبر، و در هنگام نشور، و در وقت رؤیت نامه اعمال، و در هنگام حساب، و در نزد میزان، و هنگام عبور از صراط.»

 معلوم میشود كه محبّت رسول الله و اهل بیتش موجب تقویت و سنگینى اعمال میگردد، تا موجب ثقل و توزین میزان میشود و به‌

حال انسان فائده مى‌بخشد.

## روایت وارده در توحید صدوق راجع به میزان‌

 در «توحید» صدوق با إسناد خود از أبى معمّر سعدانى از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن حدیث كسى كه ادّعا میكرد در بین آیات قرآن تناقض هست چنین وارد است كه حضرت فرمودند:

 وَ أَمَّا قَوْلُهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً، فَهُوَ مِیزَانُ الْعَدلِ یؤْخَذُ بِهِ الْخَلائِقُ یوْمَ الْقِیمَةِ. یدَینُ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى الْخَلْقَ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ بِالْمَوَازِینِ.

 وَ فِى غَیرِ هَذَا الْحَدیث: الْمَوَازِینُ هُمُ الانْبِیاءُ وَ الأوْصِیاءُ عَلَیهِمُ السَّلَامُ.

 وَ أَمَّا قَوْلُهُ عَزّ وَ جَلَّ: فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً، فَإنَّ ذَلِكَ خَاصَّةً.

 وَ أَمَّا قَوْلُهُ: فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ‌، فَإنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ قَالَ: قَالَ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ:

 لَقَدْ حَقَّتْ كَرَامَتِى ـ أَوْ قَالَ: مَوَدَّتِى ـ لِمَنْ یرَاقِبُنِى وَ یتَحَآبُّ بِجَلَالِى إنَّ وُجُوهَهُمْ یوْمَ الْقِیمَةِ مِنْ نُورٍ عَلَى مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ، عَلَیهِمْ ثِیابٌ خُضْرٌ. قِیلَ: مَنْ هُمْ یا رَسُولَ اللهِ؟!

 قَالَ: قَوْمٌ لَیسُوا بِأَنْبِیاءَ وَ لَا شُهَدَاءَ وَ لَكِنَّهُمْ تَحَابُّوا بِجَلَالِ اللهِ وَ یدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیرِ حِسَابٍ.

 نَسْأَلُ اللهَ عَزّ وَ جَلَّ أَنْ یجْعَلَنَا مِنْهُمْ بِرَحْمَتِهِ.

 وَ أَمَّا قَوْلُهُ: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ‌ خَفَّتْ مَوازِينُهُ‌،

فَإِنَّمَا یعْنِى الْحِسَابَ، تُوزَنُ الْحَسَنَاتُ وَ السَّیئَاتُ وَ الْحَسَنَاتُ ثِقْلُ الْمِیزَانِ وَ السَّیئَاتُ خِفَّةُ الْمِیزَانِ.[[67]](#footnote-67)

 «و امّا گفتار خداى تعالى كه میفرماید: ما در روز قیامت میزانهاى قسط را قرار میدهیم پس به هیچ نفسى ظلم نمیشود؛ مراد میزانِ عدل است كه در روز قیامت مردم را با آن میزان مورد مؤاخذه قرار میدهند.

 و خداوند تبارك و تعالى خلائق را پاداش میدهد، در اثر تجاوز بعضى نسبت به بعض دیگر، بواسطه موازین عدل.

 در اینجا مرحوم صدوق استطراداً فرموده است: در غیر این حدیث چنین آمده است كه مراد از موازین، انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام هستند. و سپس بدین طریق دنبال حدیث را ذكر كرده است كه:

 «و امّا گفتار خداوند متعال كه فرموده است؛ پس ما براى آنان در روز قیامت میزانى بر پاى نمیداریم؛ این حكم اختصاص به طائفه اى دارد (و منافات با آن حكم عمومى و كلّى ندارد).

 و امّا گفتار خداى تعالى كه میفرماید: پس آنان داخل در بهشت میشوند؛ و بدون حساب در بهشت روزى میخورند؛ براى كسانى است كه رسول الله درباره آنان گفته است كه خداوند عزّ و جلّ فرموده است:

 كرامت من ـ یا مودّت و محبّت من ـ ثابت و برقرار شد براى كسى كه مراقبت مرا بجا آورد؛ و یكدیگر را درباره صفت جلال‌

و عظمت من دوست داشته باشند؛ و تَحابُب و مِهرورزى به یكدیگر درباره عظمت من كنند.

 چهره آنان در روز قیامت از نور است؛ و آنان در منبرهائى از نور بالا میروند؛ و بر تن‌هاى خود لباسهاى سبز رنگ دارند.

 از رسول الله سؤال شد: اى رسول خدا! آنان چه كسانى هستند؟!

 حضرت فرمودند: آنان جماعتى هستند كه نه از پیامبرانند، و نه از شهیدان؛ و لیكن مردمى هستند كه درباره جلال خدا و براى عظمت حضرت او جلّ و علا همدیگر را دوست دارند و به یكدیگر محبّت مى‌ورزند؛ و مهر و وَدادِشان با هم بر اساس و بر محور خداست.

 اینان كسانى هستند كه در بهشت بدون حساب وارد میشوند؛ و از خدا میخواهیم كه به فضل و رحمت خود ما را از آنها گرداند.

 و امّا گفتار خدا كه میفرماید: كسانى كه موازین آنها سنگین است، و كسانى كه موازین آنها سبك است، از این جملات خداوند، حساب را اراده كرده است؛ هر یك از حسنات و سیئات توزین میشوند؛ و حسنات سنگینى میزان است، و سیئات سبكى میزان».

 بارى، از آنچه در این روایت آمده است علاوه بر آنكه بیان كردیم كه سیئات وزن ندارند و سبك هستند؛ علّت عدم میزان براى كسانى كه در بهشت بدون حساب داخل میشوند استفاده میشود.

 زیرا تحاببِ فى الله و فى جلال الله یعنى مودّت و صمیمیت و اخوّت و قضاء حوائج یكدیگر فقط و فقط بر اساس خدا، و براى‌

خدا، و براى ذكر خدا، و وصول به لقاء و معرفت خدا، و بنابراین چنین افرادى كه در اعمال شخصى خود هیچ غرض و منظورى جز خدا ندارند و ثمنِ معامله آنان جز خدا چیزى نیست، فدائى براى آنان جز خدا نیست؛ خود خدا خونبهاى آنهاست و جمله وَأَنَا دِیتُهُ «من خودم دیه او هستم.» به خوبى معناى خود را روشن میكند؛ آنانند كه در بهشتِ لقاء و جنّتِ ذات حضرت احدیت بدون حساب داخل میشوند، و محو در انوار حضرت او میگردند.

 و نیز همان طور كه سابقاً اشاره شد، در مقابل این افراد، بعضى از جهنّمى‌ها هستند كه بدون میزان و حساب داخل در جهنّم میروند.

 در «كافى» از حضرت سجّاد علیه السّلام در ضمن كلامى كه درباره زهد فرموده‌اند وارد است كه:

 وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللهِ أَنَّ أَهْلَ الشِّرْكِ لَا ینْصَبُ لَهُمُ الْمَوَازِینُ وَ لَا ینْشَرُ لَهُمُ الدَّوَاوِینُ، وَ إنَّمَا یحْشَرُونَ إلَى جَهَنَّمَ زُمَراً وَ إنَّمَا نُصِبَ الْمَوَازِینُ وَ نُشِرَ الدَّوَاوِینُ لِاهْلِ الإسْلَامِ؛ وَ اتَّقُوا اللهَ عِبَادَ اللهِ‌.[[68]](#footnote-68)

 «اى بندگان خدا بدانید كه براى مشركین در روز بازپسین میزان‌هاى عملى نصب نمیشود، و نامه اعمالى باز نمیگردد و نشان داده نمیشود؛ و آنها دسته دسته بدون میزان و بدون حساب و كتاب به جهنّم رهسپار میگردند.

 نصب میزان‌هاى عمل و ارائه و نشر نامه عمل براى اهل اسلام است؛ پس اى بندگان خدا تقواى خدا را در پیش گیرید»!

 و بنابراین، بین آیه‌ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً و بین آیه‌ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ‌ و تنافى نیست؛ زیرا آیه اوّل راجع به مشركین و منكرین لقاء خداست؛ و آیه دوّم راجع به مؤمنانى كه اعمالشان ضعیف و سبك است، و یا به عبارت دیگر آیه دوّم عامّ است و آیه اوّل نسبت به آن، حكم مخصِّص دارد.

 بارى، و از جمله چیزهائى كه موجب سنگینى میزان میشود، اخلاق خوب است.

 در «كافى» از حسین بن محمّد از مُعَلّى از وَشّاء از عبد الله بن سنان از مردى از اهل مدینه از حضرت علىّ بن الحسین علیهما السّلام روایت كرده است كه: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ مَا یوضَعُ فِى مِیزَانِ امْرِءٍ یوْمَ الْقِیمَةِ أَفْضَلُ مِنْ حُسْنِ الْخُلْق‌.[[69]](#footnote-69)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: در میزان كسى در روز قیامت چیزى بهتر و بافضیلت‌تر از اخلاق نیكو گذاشته نمیشود.»

## در قیامت پاداش و جزا بر اساس میزان است‌

 از مجموع آنچه ذكر شد استفاده میشود كه در روز قیامت، پاداش و جزاى مردم بر اساس میزان عمل است. و هیچ فرقه و دسته بدون ملاحظه موازین حسنات و سیئات آنها به ثواب و یا عقاب نمیرسند؛ در آن روز حَسَب و نَسَب، نقشى ندارد؛ و روابط مادّى و طبیعى برچیده میشود، و فقط بر نظام تحقّق و اصالت و واقعیت‌

مردم پاداش میگیرند، و تحقّق و واقعیت بر میزان و معیارى كه درجه هر یك را در عالم انوار و حقائق مشخّص میكند مى‌باشد.

 فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ\* وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ\* تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ‌. (آيات ١٠١ تا ١٠٤، از سوره ٢٣: المؤمنون)

 «پس آن روز كه در صور دمیده شود، دیگر در بین مردم مراتب خویشاوندى و روابط نَسَب و رَحِمیت نیست؛ و كسى از حال دیگرى نپرسد؛ و از یكدیگر سؤال نكنند. پس هر كسى كه موازین عملش سنگین باشد فقط آنان از رستگارانند؛ و كسى كه موازین عملش سبك باشد، آنان كسانى هستند كه نفوس خود را باخته و در زیان و خسارت افكنده‌اند و در جهنّم جاودانه اقامت كنندگانند؛ آتش دوزخ چهره‌هاى آنها را میسوزاند، و آنان در آن آتش از زشت‌منظران و كَریه‌چهرگانند».

 معیار و میزان، انبیاء و اوصیاء هستند و هر امّتى با موازین روحى و عملى و سلوكى امامش سنجیده میشود و حجج الهیه كه واسطه فیض و تربیت و تعلیم تشریعى مردم هستند معیار قرار میگیرند و خداوند با مردم، با سنّت و منهاج آن حجّت‌ها احتجاج میكند و سؤال و مؤاخذه و پرسش مى‌نماید؛ و ثواب میدهد و یا عقاب میكند.

 لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى‌ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ. (آيه ٤٢، از سوره ٨: الانفال)

 «براى آنكه كسانى كه هلاك و تباه میگردند و از روى بینه و حجّت باشد و كسانى كه زنده میشوند و حیات معنوى مى‌یابند نیز از روى بینه و حجّت باشد».

 عمل بعضى آن‌قدر درخشان و روشن است، كه از دائره افكار و حیطه تصوّرات خارج است؛ آن‌قدر این اعمال داراى درخشش و نور است كه دیده هر بیننده را خیره میكند؛ و آن‌قدر داراى صفا و طهارت است كه از وصول و نیل و سعه وجودى فرشتگان نیز خارج است، زیرا آن اعمال اختصاص به شیفتگان لقاء الهى، و عاشقان جمال لا یزالى و ساعیان در راه او و فراموش كنندگان غیر او هستند؛ و بنابراین چه مزدى و جزائى را میتوان براى آنان تقدیر نمود و اندازه گرفت؟ درحالى‌كه میدانیم آنان نه تنها با فكر و تصوّرات ذهنیه، و نه تنها با قلب و مُدرِكات باطنیه، بلكه با سرّ خود و با تمام وجودِ خود از عالم هستى گذشته‌اند و وجود عاریتى و مجازى را به خاك نسیان سپرده، و براى ابد فراموش نموده‌اند؛ و خیمه و خرگاه خود را در عالم ازلیت و ابدیت حضرت حقّ به اندكاك و فناى در ذات حضرت احدیت زده‌اند؛ و بنابراین غیر از خود خدا هیچ مزد و جزائى نخواهند داشت.

 آن طهارت و خلوص و آن درجه از نیت ستوده و استغراق در مشاهده محبوب لا یزالى بود كه به عمل مولانا و مولى الموحّدین: أمیر المؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین، چنان جوهره و اصالتى داد كه با یك شمشیرى كه بر فرق عَمْرو بن عَبْدَود فرود آورد، اول ما خلق الله و صاحب مقام محمود على الإطلاق. محمّد مصطفى صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود:

ضَرْبَةُ عَلِىِّ یوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَینِ.

 این تعبیر نه از نقطه نظر زورآزمائى، و رشادت ظاهرى، و عزّ اسلام از جهت حكم اجتماعى است؛ زیرا این معانى به چه علّت، آن یك ضربه را افضل از عبادت جمیع جنّ و انس در آورد؟ بلكه فقط و فقط آن حال خلوص و اندكاك و استغراق است، كه علىّ در آن وقت غیر از خدا نمى‌بیند و نمى‌شنود و نمى‌گوید.

## میزان عمل، أمیر المؤمنین علیه الصّلاة و السلام است‌

 البتّه چنین عملى از عبادت جنّ و انس كه هستى دارند، و براى وصول به ثواب و درجات و مقامات تلاش میكنند افضل است. و لذا أمیر المؤمنین میزان عمل ندارد و در بهشت بدون حساب وارد میشود بلكه خود او میزان اعمال است السَّلَامُ عَلَى مِیزَانِ الاعْمَالِ.[[70]](#footnote-70)

 او خودش میزان عمل است؛ و قسمت كننده بهشت و دوزخ است؛ و صراط مستقیم است؛ او معیار است؛ او مركز و محور است؛ او اهل عرفان الهى است او اهل ولایت است؛ او اهل تحابب فى الله است.

 او از كسانى است كه محبّت یا مودّت خدا بر او قرار یافته و ثابت گردیده است؛ چون دوستدار عظمت و جلال خداست؛ چون كردارش، و صفاتش، و نیاتش، و وجودش براى خداست؛ پس او

میزان است.

 امروز ملاحظه كنید: تمام محبّت‌ها روى دنیا دور میزند: جلسه است، كنفرانس‌ها، حزب‌ها و ملّت‌ها، دانشگاه‌ها، كتابها و كتابخانه‌ها، همه براساس مادّه و طبیعت و علم الاجتماع و الاقتصاد و نظائرها دور میزند.

 یك مكتبى كه براى تربیت افراد خدا دوست و خداشناس كه در دو جناح علم و عمل حركت كنند و با صفاى سرّ ادراك معانى حقّه حقیقیه را بنمایند كجاست؟! اگر كسى هم فى‌الجمله بخواهد خود را مهذّب كند. چنان او را متّهم میكنند كه دیگر نتواند سربلند كند؛ أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ.

 افّ بر شما و این افكار زشت و پلید و نیت‌ها و معبودهاى پندارى كه در دل خود ساخته‌اید و پرداخته اید! و این خداوند رحیم و رؤوف، و قادر و عظیم را جاهلانه و یا عالمانه به كنار زده اید! و از غیر خدا پیروى مى‌كنید!

 و چون نتوانسته‌اند معناى‌ وَ یتَحَآبُّ بِجَلَالِى‌ با (جیم معجمه) را بفهمند، در نسخه تحریف كرده و یتَحَآبُّ بِحَلَالِى‌با (حاء مهمله) ضبط كرده‌اند؛ و بالاخره در تعلیقه روایت را از آحاد و از روایات غریبه شمرده‌اند؛ تا بدین‌وسیله سدّى استوار در برابر اراده كسى كه بخواهد این روایت را بفهمد، و به دنبال محبّت خدا برآید ایجاد كنند[[71]](#footnote-71).

و همچون راه و روش دنیاپرستانه خود، جامعه علم و ادب را نیز از سلوك راه لقاء باز دارند؛

 آرى متحابّین در جلال خدا مقصد و مقصودى، و هدف و منظورى، و غایت و معبودى جز خدا ندارند.

هر سو که دویدیم همه سوى تو دیدیم‌ \*\*\* هر جا که رسیدیم سر کوىِ تو دیدیم‌

هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت‌ \*\*\* آن قبله دل را خم ابروى تو دیدیم‌

هر سَروِ روان را که در این گلشن دهر است‌ \*\*\* بر رسته به بستان و لب جوى تو دیدیم‌

از باد صبا بوى خوشت دوش شنیدیم‌ \*\*\* با باد صبا قافله بوى تو دیدیم‌

روى همه خوبان جهان بهر تماشا \*\*\* دیدیم ولى آینه روى تو دیدیم‌

در دیده شهلاى بتانِ همه عالم‌ \*\*\* کردیم نظر نرگس جادوى تو دیدیم‌

تا مِهرِ رخت بر همه ذرّات بتابید \*\*\* ذرّات جهان را به تک و پوى تو دیدیم‌

در ظاهر و باطن، به مجاز و به حقیقت‌ \*\*\* خلق دو جهان را همه رو سوى تو دیدیم‌

هر عاشق دیوانه که در جملگى تست‌ \*\*\* بر پاى دلش سلسله موى تو دیدیم‌

سر حلقه رندان خرابات مغان را \*\*\* دل در شکن حلقه گیسوى تو دیدیم‌

از مغربى احوال مپرسید که او را \*\*\* سودا زده طرّه هندوى تو دیدیم‌[[72]](#footnote-72)

## صفات انسان كامل كه میزان است‌

 و چه لطیف و عالى ابن فارض سروده است:

نَسَخْتُ بِحُبّى ءَآیةُ الْعِشْقِ مِنْ قَبْلِى‌ \*\*\* فَأَهْلُ الْهَوَى جُنْدى وَ حُکمى عَلَى الْکلِّ (١)

وَ کلُّ فَتىً یهْوَى فَإنّى إمامُهُ‌ \*\*\* وَ إنّى بَرى‌ءٌ مِنْ فَتىً سامِعِ الْعَدْلِ (٢)

وَ لى فِى الْهَوَى عِلْمٌ تَجِلُّ صِفاتُهُ‌ \*\*\* وَ مَنْ لَمْ یفَقِّهْهُ الْهَوَى فَهُوَ فِى جَهْلِ (٣)

وَ مَنْ لَمْ یکنْ فى عِزَّةِ الْحُبِّ تائِهاً \*\*\* بِحُبِّ الَّذى یهَوى فَبَشِّرْهُ بِالذُّلِّ (٤)

إذا جَادَ أقْوامُ بِمالٍ رَأَیتَهُمْ‌ \*\*\* یجودونَ بِالارْواحِ مِنْهُمْ بِلا بُخْلِ (٥)

وَ إنْ اودِعوا سِرًّا رَأَیتَ صُدورَهُمْ‌ \*\*\* قُبوراً لِاسْرارٍ تُنَزَّهُ عَنْ نَقْلِ (٦)

وَ إن هُدِّدوا بِالْهَجْرِ ماتوا مَخافَةً \*\*\* وَ إنْ اوعِدوا بِالْقَتْلِ حَنّوا إلَى الْقَتْلِ (٧)

لَعَمْرى هُمُ الْعُشّاقُ عِنْدِى حَقیقَةً \*\*\* عَلَى الْجِدِّ وَ الْباقُونَ مِنْهُمْ عَلَى الْهَزْلِ (٨)[[73]](#footnote-73)

 ١ ـ «من با محبّت و عشق خودم به ذات حضرت پروردگار، تمام علامات و نشانه‌هاى عشق را كه قبل از پیدایش من بودند نسخ كردم، پس بنابراین تمام كسانى كه اهل محبّت و عشق هستند همگى زیر پرچم من هستند و حكم من بر تمام جارى و سارى است».

 ٢ ـ «و هر جوان و جوانمردى كه اهل محبّت و عشق باشد بنابراین من امام و پیشواى او هستم؛ و البتّه من بیزار و برى هستم از آن جوانى كه سرزنش را گوش كند و سخنان مخالفین اهل هوى و محبّت در او اثرى بگذارد».

 ٣ ـ «و درباره عشق و محبّت خدا، من به پایه و درجه اى از علم رسیده‌ام كه صفات و خصائصش بزرگ است؛ و هر كسى را عشق و محبّت نفهماند و فقیه نگرداند پس او پیوسته در جهل است».

 ٤ ـ «و كسى كه در مقام عزّت و مناعت محبّت سرگردان و حیران نشود، و به محبّت آنكه محبّ اوست پریشان نگردد؛ پس او را به ذلّت و خوارى و سرافكندگى بشارت بده!»

 ٥ ـ «و اگر اقوامى به مالهاى خود در راه محبوب انفاق كنند، اینان را مى‌یابى كه با جان‌هاى خود بدون بخل و دریغ انفاق میكنند».

 ٦ ـ «و اگر به چنین عاشقان و محبّانى، سرّى از اسرار به امانت سپرده شود، چنان در كتمان آن میكوشند كه تو سینه‌هاى آنان را مقبره اسرارى خواهى یافت كه البتّه از نقل و بازگو كردن آن پاكتر و منزه‌تر است».

 ٧ ـ «و اگر آنان را به دورى و مهجورى بیم دهند و از هجران بترسانند، از دهشتِ چنین تهدیدى میمیرند؛ و اگر آنان را از كشتن بترسانند، با عشق و علاقه باطنى و با میل و گرایش درونى خود به سوى كشته شدن مى‌شتابند».

 ٨ ـ «سوگند به جان خودم كه در عالم حقیقت و واقعیت، اینان فقط عاشقانند، و باقى افرادى كه دم از عشق میزنند و یا به این پایه نرسیده‌اند عشق آنان از شوخى و هزل تجاوز نمى‌كند».

 این افراد در خدا فانى و سپس به بقاء خدا باقى گشته‌اند؛ و بنابراین چون به كمال رسیده‌اند میزان انسانیت هستند؛ در تمام عالم بشریت غیر از علىّ بن أبى طالب و اولاد طاهرینش و غیر از دخت رسول الله فاطمة زهراء و دختر برومندش سرّ أمیر المؤمنین: زینب كبرى، در زیر این آسمان نیلى‌فام چه میزانى افضل و اشرف براى مردان و زنان سر برآورده است؟ آن درجه از طهارت و پاكى سرّ، و ضمیر و قلب و نفس و خیال و حسّ؛ آن فتوّت و جوانمردى، آن ایثار و گذشت، آن محبّت در جلال خدا، آن عبودیت و بندگى آن‌

معرفت و علم غزیر و جوشان.

 اینجاست كه در مقابل قبر شریفش باید با ادب ایستاد و گفت:

 السَّلَامُ عَلَى مِیزَانِ الاعْمَالِ وَ مُقَلِّبِ الاحْوَالِ، السَّلَامُ عَلَى الصِّرَاطِ الْوَاضِحِ وَ النَّجْمِ اللائِحِ وَ الزَّنَادِ الْقَادِحِ؛ وَ رَحْمَة اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

 اینجاست كه نه تنها آنانند شهیدان و گواهان بر امّتند، بلكه شهیدان و گواهان بر تمام پیامبرانند.

 فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى‌ هؤُلاءِ شَهِيداً. (آيه ٤١، از سوره ٤: النّسآء)

## اشعار عینیه ابن ابى الحدید در وصف أمیر المؤمنین علیه السلام‌

 اینجاست كه شارح معتزلى مذهب: ابن أبى الحدید شافعى از قلم توانایش چنین میگذرد كه:

یا بَرْقُ إن جِئْتَ الْغَرىَّ فَقُلْ لَهُ‌ \*\*\* أَ تَراک تَعْلَمُ مَنْ بِأرْضِک مَودَعُ؟ (١)

فیک ابْنُ عِمْرانَ الْکلیمِ وَ بَعْده‌ \*\*\* عیسى یقَفّیه وَ أحْمَدُ یتْبَعُ (٢)

بَلْ فیک جِبْریلٌ وَ میکالٌ وَ إِسْ‌ \*\*\* رافیلُ وَ الْمَلَاءُ الْمُقَدَّسُ أجْمَعُ (٣)

بَلْ فیک نورُ اللهِ جَلَّ جَلالُه‌ \*\*\* لِذَوى الْبَصائِرِ یسْتَشِفُّ وَ یلْمَعُ (٤)

فیک الإمامُ الْمُرْتَضَى، فیک الْوَصىّ‌ \*\*\* الْمُجْتَبَى فیک الْبَطینُ الانزَعُ (٥)

هَذا الامانَةُ لا یقومُ بِحَمْلِها \*\*\* خَلْقاءُ هابِطَةً و أطْلَسُ أرْفَعُ (٦)

هَذا هُوَ النّورُ الَّذى عَذِباتُهُ‌ \*\*\* کانت بِجَبْهَةِ ءَادَمَ تَطَلع (٧)

وَ شَهابُ موسَى حَیثُ أظْلَمَ لَیلُهُ‌ \*\*\* رفعَتْ لَهُ لالاؤهُ تَتَشعْشَعُ (٨)

لَو لا حُدوثُک قُلْتُ إنَّک جاعِلُ‌ \*\*\* الارواحِ فى الاشْباحِ و الْمُتَتَزِّعُ (٩)

لَو لا مَماتُک قُلْتُ إنَّک باسِطُ \*\*\* الارزاق تَقدِرُ فى الْعَطاءِ وَ توسِعُ (١٠)

ما الْعالَمُ الْعِلْوىُّ إلّا تُرْبَةُ \*\*\* فیها لجثَّتِک الشَّریفَةِ مَضْجَعُ (١١)

ما الدَّهْرُ إلّا عَبْدُک الْقِنُّ الَّذى‌ \*\*\* بنفوذ أمْرِک فى الْبَرِیةِ مولِعُ (١٢)

وَ لَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّهُ لا بُدَّ مِنْ‌ \*\*\* مهدیکمْ وَ لِیوْمِهِ أتَوَقَّعُ (١٣)

وَ لَقَدْ بَکیتُ لِقَتْلِ ءَالِ مُحَمَّدٍ \*\*\* بالطَفِّ حَتَّى کلُّ عُضْوٍ مَدْمَعُ (١٤)[[74]](#footnote-74)

 ١ ـ «اى برق! اگر از زمین نجف عبور كردى به آن زمین بگو: آیا تو در خود چنین مى‌یابى كه بدانى در میان تو چه چیز به امانت سپرده شده است؟»

 ٢ ـ «در میان تو موسى فرزند عمران است، و بعد از او عیسى، و به دنبال آنان أحمد مصطفى مى‌باشد».

 ٣ ـ «در میان تو جبرائیل و میكائیل و إسرافیل، بلكه تمام فرشتگان سماوى و عالم قدس هستند».

 ٤ ـ «بلكه در میان تو نور خدا جلّ جلاله مى‌باشد كه براى صاحبان بصیرت نگاه مى‌اندازد و سپس نور و لَمَعان میدهد».

 ٥ ـ «در میان تو امام مرتضى است، و وصىّ برگزیده حقّ است؛ و در میان تو «بطین» و «انزع» است كه رسول الله فرمود».

 ٦ ـ «این همان امانتى است كه نتوانست آن را حمل كند نه سنگ‌هاى سخت كوههاى فرود آمده و نه فلك اطلسِ بلند پایه».

 ٧ ـ «این همان نور نبوّتى است كه جوانب و اطرافش در پیشانى آدم بو البشر مى‌درخشید و طلوع داشت».

 ٨ ـ «این همان شعله آتشى است كه براى موسى در آن شب تار، انوارش بالا گرفت، و تشعشع و درخشش میكرد».

 ٩ ـ «اگر حدوث تو نبود میگفتم كه تو آن كسى هستى كه ارواح را در بدنها داخل میكنى و خارج مى‌نمائى».

 ١٠ ـ «اگر مرگ تو نبود میگفتم كه تو آن كسى هستى كه ارزاق خلائق را در هنگام بخشش، كم و زیاده مى‌نمائى.»

 ١١ ـ «عالم عِلوى نیست مگر مَضجع و تربت براى جسد پاك و شریف تو كه در آن مضجع، مقبور شود».

 ١٢ ـ «روزگار و دهر نیست مگر بنده حلقه بگوش تو كه در میان خلائق براى تنفیذ امر تو شتاب میورزد و اهتمام دارد».

 ١٣ ـ «و من به تحقیق دانسته‌ام كه مهدى شما بدون چون و چرا خواهد آمد و براى چنین روزى انتظار میكشم».

 ١٤ ـ «و من به تحقیق براى كشته شدن آل محمّد در زمین كربلا بطورى گریه میكنم كه تو گوئى تمام اعضاء بدن، چشم اشكبار است».

 و اینجاست كه أبو على سینا فخر فلاسفه شرق میگوید:

 وَ كَانَ عَلىُّ فى أصْحابِ مُحَمَّدٍ كالْمَعْقولِ بَینَ الْمَحْسُوسِ.[[75]](#footnote-75)

 «علىّ علیه السّلام در میان اصحاب محمّد چون وجود جوهر معقول در میان محسوسات بود.» و فاصله او با دیگران چون فاصله عالم عقل و عالم محسوسات و طبع بود صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَیهِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ وَ عَلَى حَلیلَتِهِ وَ زَوْجَتِهِ وَ أَبْنَآئِهِ الْمَعْصُومِینَ وَ أوْلادِهِ الطّاهِرِینَ لا سیما مَهْدیهِمْ عَجَّلَ اللهُ تَعالَى فَرَجَهُ وَ سَهَّلَ مَنْهَجَهُ.

# مجلس پنجاه و ششم: در كیفیت حساب روز قیامت‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ‌

و الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین‌

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ‌

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 قالَ اللهُ الحَكیمُ فى كِتابهِ الكَریمِ:

 وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ. (آیه 281 از سوره 2 بقره)

 «بپرهیزید از روزى كه بازگشت خواهید كرد در آن روز به سوى خدا؛ و پس از بازگشت به هر نفسى در آنجا، آنچه در این دنیا كسب كرده است به نحو أتمّ و أكمل داده خواهد شد؛ و در آنجا مورد ظلم و ستم قرار نمیگیرند».

## آیات قرآن مجید درباره حساب‌

 یكى از مراحلى كه در قیامت داریم، مرحله حساب است، این یكى از مواقف و منازل قیامت است؛ یعنى از اعمال و رفتارى كه انسان در دنیا نموده است حساب میكشند؛ و بدانها رسیدگى میكنند.

 وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ

قَدِيرٌ. (آيه ٢٨٤، از سوره ٢: البقرة) «و اگر آنچه در نفس‌هاى شماست آشكارا كنید؛ و یا پنهان! در هر صورت خداوند حساب آنها را از شما میگیرد؛ و سپس هر كس را كه بخواهد مورد عفو و غفران خود قرار میدهد؛ و هر كس را كه بخواهد عذاب میكند؛ و خداوند بر هر كارى و بر هر چیزى تواناست».

 آیاتى كه در قرآن مجید راجع به حساب آمده است بسیار است؛ به لَحْن‌هاى مختلف و مضامین متفاوت.

 وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ. (آيه ٣٩، از سوره ٢٤: النّور)

 «آن كسانى كه كافر شده‌اند؛ اعمالشان همچون سراب است كه شخص تشنه آن را آب مى‌پندارد؛ و آن سراب در زمینى خشك واقع است؛ بطورى كه چون تشنه كام خود را بدانجا رساند هیچ آبى نیابد؛ و خداوند را آنجا مى‌یابد؛ و خداوند بطور كامل از او حساب مى‌كشد؛ و خدا بسرعت به حساب‌ها رسیدگى میكند».

 یعنى افرادى كه كافرند، كردارشان أصالت و واقعیتى ندارد؛ و همچون آب سیراب كننده نیست؛ و مُنتج نتیجه و مُثمر ثمر نیست؛ بلكه همچون سراب آب‌نماست؛ كه هر چه در آن سرزمین بیشتر به دنبال آب بگردند كمتر مى‌یابند؛ عمرشان سپرى میگردد و چیزى دست آنها را نمیگیرد؛ و از این عالم تشنه كام با جگرى سوخته و عطشان آهنگ رحیل مى‌نمایند؛ و عمر و سرمایه حیات هم از دست‌

رفته و خدا حاضر است؛ و در آنجا به حساب میرسد. چه كردى؟ چرا دنبال باطل رفتى؟ چرا از آب حقیقت خود را سیراب نكردى؟

 اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ. (آيه ١، از سوره ٢١: الانبياء)

 «حساب مردم به آنها خیلى نزدیك شده است؛ ولى آنها پیوسته در حال غفلت بسر مى‌برند و اعراض میكنند».

 حساب بسیار نزدیك است؛ چون بین مردم و بین حساب آنها هیچ فاصله اى نیست؛ بین انسان و مردن او هم فاصله اى نیست؛ حالا بفرمائید؛ فاصله باشد؛ هر چه باشد باز هم كوتاه است؛ چون ما به سمت حساب نزدیك میشویم؛ هر چه هم دور باشد؛ چون هر لحظه اى كه میگذرد نزدیك میشویم؛ پس نزدیك است؛ دور چیزى است كه گذشته و رفته و دیگر انسان به آن چیز دسترسى ندارد.

 این سالهاى عمر ما كه گذشته است بسیار دور است؛ چون طىّ شده و دوره‌ها گذشته است و قابل بازگشت نیست؛ پس بسیار دور است؛ حتّى همین یك ساعتى كه الآن از ما گذشته است با آنكه یك ساعت بیشتر طول نكشیده؛ امّا خیلى دور است؛ ازاین‌جهت كه گذشته و دیگر پیدا نمیشود.

 آیا كسى میتواند این ساعتى را كه گذشته است پیدا كند؟ آیا میتواند چرخ زمان را برگرداند؛ و آن ساعت را مشهود خود ببیند؟ این محال است. چرا؟

 چون اگر بخواهد برگردد باید عالم برگردد؛ این یك ساعت‌

از همه موجودات طبیعى و مادّى گذشته؛ و اگر بخواهد برگردد؛ تمام آن سلسله علل و معلولاتى كه دست به دست یكدیگر داده‌اند، تا این زمان را از آن ساعت به این ساعت آورده‌اند؛ همه باید برگردند؛ و مشیت الهیه درباره آنها باید تغییر كند، و این محال است؛ پس محال است كسى بتواند یك دقیقه قبل را برگرداند.

 بنابراین همین یك دقیقه قبل با اینكه یك دقیقه بیشتر نیست، ولى خیلى دور است؛ چون دسترسى بدان نیست؛ امّا حساب بسیار نزدیك است؛ چون پیوسته ما بسوى حساب میرویم؛ گرچه عمر ما بقدر عمر حضرت نوح باشد كه نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود زندگى نمود؛ بالاخره امرى است شدنى كه باید تحقّق پذیرد؛ خود حضرت نوح هم كه این مقدار را در بین قوم زیست نمود، هر لحظه بسوى نقطه أجل نزدیك میشد و به حساب میر سید.

 ما هم عمرمان به اندازه اى باشد كه فرضاً از آن مقدار هم زیاده باشد بالاخره یك مُهرى بر پیشانى ما زده شده است كه باید بمیریم؛ و به حساب برسیم.

 كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ\* وَ يَبْقى‌ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ. (آيه ٢٦ و ٢٧، از سوره ٥٥: الرّحمن)

 «هر چیزى كه روى زمین است دستخوش بوار و فنا و هلاكت است؛ و فقط وجه الله كه صاحب جلالت و كرامت است باقى میماند».

 پس فنا براى ما هم هست؛ ما هم باید بسوى خدا و بسوى حساب برویم؛ هر چه دور باشد نزدیك است. اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ‌،

براى مردم بسیار نزدیك شده است امّا آنان در غفلت بسر مى‌برند؛ و پیوسته در حال اعراض مى‌باشند.

 پیوسته میگویند: فلان كس مُرد؛ فلان كس چه شد؟ امّا خودشان هیچ تكانى نمى‌خورند كه شاید آن حسابها براى ما هم باشد؛ و آن مرگ و میر به سراغ ما هم بیاید؛ اگر بیاید طبعاً آن حسابهائى را كه آنها دارند ما هم خواهیم داشت.

## حقیقت حساب چیست؟

## حقیقت حساب كشف مجهول عددى است‌

 حقیقت حساب كشفِ مجهولِ عددى است؛ فرض كنید یك شخص فروشنده میخواهد ببیند كه امروز چقدر منفعت یا ضرر كرده است؟ چون این امر براى او مجهول است.

 در این صورت یك سلسله معلوماتى را برمیدارد و با یكدیگر مى‌سنجد؛ و از ضمّ و ضمیمه آنها و از نتیجه إعمال آن قواعد خاصّه براى او مجهول كشف میشود؛ این عمل را حساب گویند.

 سه نفر اینجا نشسته‌اند میخواهیم به هر یك از آنها چهار عدد سیب بدهیم؛ حساب میكنیم میشود: دوازده عدد سیب؛ و لیكن همیشه حساب به این آسانى نیست؛ ممكن است آن جماعتى كه میخواهیم به آنها سیب بدهیم سیصد هزار و پانصد و شصت و هفت نفر بوده باشند؛ و به هر یك دوازده هزار و پانصد و یازده دانه سیب بدهیم؛ در این صورت فوراً نمى‌توان حساب سرانگشتى نمود و نتیجه را فوراً معلوم داشت؛ اینجا باید مداد و كاغذ دست گرفت و از جدول ضرب فیثاغورث استفاده كرد.

 یك‌وقت حساب از این هم پیچیده‌تر و دقیق‌تر است؛ شما میخواهید به تمام كُره عالم سیب بدهید، مشكلتر است! به بچّه‌هاى كوچك هم بدهید! سهمیه افرادى كه از دنیا رفته‌اند بدانید؛ آنهم نه تنها در یك لحظه بلكه از اوّل عمر تا به آخر آن در تمام لحظات؛ این چه دستگاهى است؟ این چه خط كش محاسبه اى ایست كه بتواند زود و سریع به انسان جواب را ارائه دهد؟ كه آقا شما در فلان روز و در فلان ساعت چه كردید؟ لحظه اى بعد از آن چه كردید؟

 از اعمال و از خاطرات و از اخلاق و ملكات و از عقائد؛ از همه پرسش كنند؛ و جواب گویند.

 چون نه تنها از اعمال، بلكه نسبت به اخلاق و روش انسان هم، انسان مورد مؤاخذه واقع میشود؛ پس دستگاه حساب بسیار عجیب است؛ كیست كه از عهده چنین حسابى برآید؟

 فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ. (آيه ١٩٩، از سوره ٣: ءال عمران)

 چقدر خداوند حساب میكند؟ آنهم با چه سرعتى محاسبه مى‌نماید؟ حساب كار آسانى نیست كار مشكلى است؟ آن دستگاهى كه تمام این مجهولات را یك مرتبه در یك لحظه در برابر انسان بگذارد و نشان دهند؟ آن هم نه مال یك نفر بلكه مال تمام افراد بشر من الاوّلین و الآخرین؟ از مردگان و زندگان از زمان حضرت آدم تا این زمان؟ و از این زمان تا روز قیامت، بسیار عجیب است.

 آن كامپیوتر باید خیلى پر قدرت باشد؛ و مأمورین آن دستگاه باید خیلى استاد باشند؛ و كلاسهاى عجیبى را باید دیده باشند تا

بتوانند با آن دستگاه كار كنند.

## حساب در ظرف علم و جهل است نه تحقق و واقعیت‌

 این تقریب مطلب، ساده و قابل فهم براى عامّه است؛ ولى تقریب مطلب براى خواصّ چنین است كه بگوئیم: چون حساب كشف مجهول عددى است، بنابراین در ظرف جهل است؛ امّا اگر از ظرف جهل خارج شویم، آنجا دیگر حساب معنى ندارد؛ چون اگر نتیجه محاسبه براى ما مجهول باشد، إعمال قانون حساب را مى‌نمائیم و مثلًا میگوئیم: هشت ضرب در چهار منهاى پنج ضرب در سه میشود: هشتاد و یك ٨١: ٣ \* [٥ ـ (٤ \* ٨)].

 و به واسطه این امر، جهل ما بر طرف شده و به این امر عالِم میشویم.

 امّا آنجائى كه ظرف علم و جهل نیست، بلكه واقع و حقیقت امر است؛ آنجا حساب به عنوان حساب كه كشف مجهول عددى باشد معنى ندارد؛ در عالم خارج هر چیزى كه مترتّب بر چیز دیگر میشود عین واقعیت است هر عملى اثرى و نتیجه اى دارد كه در خارج مترتّب بر آنست؛ غذائى را كه انسان میخورد و در معده تبدیل به موادّى میشود، و در كبد تبدیل به خون میگردد، یك سلسله امور مترتّبه است، نه حساب.

 هر عملى یك چیزى تولّد میكند و میزاید. و هر درختى یك میوه اى میدهد و هر میوه هم ثمرى و اثرى دارد تا برود به جلو؛ در عالَم تكوین خداوند براى هر چیزى یك اثرى خلقت فرموده است؛ و هر علتى معلولى دارد؛ انسان كه نماز مى‌خواند، این نماز اثرى دارد؛

روزه اثرى دارد؛ دروغ و زنا و غیبت اثراتى دارند؛ هر عمل زشت و نیك اثرى دارد؛ و این اثرات را خداوند در عالم تكوین بر آنها قرار داده است.

 اثرى كه بر صله رحم مترتّب میگردد طول عمر است؛ انفاق در راه خدا موجب زیادى خیر و بركت است؛ ترك انفاق موجب تنگى معیشت و گرفتارى است؛ اینها آثارى است كه خداوند عزّ و جلّ بر نفس اعمال مترتّب نموده است.

 همان طور كه درختى را بر زمین مى‌نشانیم و آب میدهیم؛ خداوند بر این درخت، نتائج و ثمراتى را مترتّب نموده است كه چنانچه نور آفتاب به آن برسد، آب به آن برسد، موادّ غذائى مساعدى باشد، این درخت تنومند میشود و شاخه و برگ میدهد و بار و میوه مى‌آورد؛ براى ما مقدار میوه این درخت مجهول است؛ چند عدد سیب دارد، نمى‌دانیم؛ و اگر بخواهیم حساب كنیم و بدانیم باید چند نفر را بفرستیم تا یكایكِ از دانه‌هاى سیب را بشمارند تا بدانیم درخت چند سیب دارد.

 امّا آیا براى خدا هم تعداد سیب‌هاى این درخت مجهول است؟ نه، چنین نیست.

## علم خدا حضورى است و حساب او سریع است‌

 چون علم پروردگار به موجودات علم حصولى نیست؛ علم حضورى است؛ ما دو قسم علم داریم:

 یك قسم علم حصولى كه معلوم در ما نیست؛ و معلوم ما در خارج از وجود ماست؛ سپس براى ما و ذهن ما صورت معلوم پیدا میشود؛

مثلًا تعداد جماعتى كه در مجلس نشسته‌اند چند نفرند و چه كسانى هستند، این علم جزء ذات ما نیست، و در مغز ما نیست و حضورى هم بر آن نداریم، اگر چشم ببندیم؛ اصلًا علم پیدا نمى‌كنیم اگر چشم باز كنیم و ببینیم، صورتى از معلوم در ذهن ما حاصل میشود؛ و لذا آن را علم حصولى گویند.

 قسم دیگر، علم حضورى است، مثل علم ما؛ به خود ما و علم ما به مشاعر ما و قواى ما؛ چون علم ما به قوّه حافظه و قوّه مفكّره، ما علم حضورى است، و از ما جدا نمى‌شود، و هر جا باشیم واجد خودیت خود هستیم.

 پس علم نَفْس به خود نفس؛ و به شئون نفس، حضورى است.

 آیا خداوند كه به موجودات و مخلوقات خود علم دارد، حصولى است؟ یعنى علم نداشته و بعد این علم براى او حاصل شده است؟ و صورتى از موجودات براى خدا نقش مى‌بندد؟

 اینكه لازمه‌اش جهل و امكان است و هزار عیب دیگر. علم آن حضرت به موجودات حضورى است؛ یعنى نفس موجودات خارجیه علم خدا هستند؛ و به عبارت دیگر: فرض كنید: بنده كه اینجا نشسته‌ام اگر بخواهم این مسجد را ببینم باید چشم باز كنم؛ و این مسجد را مشاهده كنم؛ یعنى نقشى از این در ذهن من بیفتد؛ و یا كسى خصوصیت این مسجد را براى من بیان كند، و یا صورت و كیفیت مسجد را در كتابى بخوانم و علم پیدا كنم.

 ولى علم خدا به این مسجد غیر از واقعیت و حقیقت مسجد

نیست، نفس خود مسجد است. خود مسجد و خارجیت آن علم خداست؛ پس بین این مسجد و بین علم خدا به این مسجد جدائى نیست. و علم خدا به هر موجودى از موجودات حضورى است؛ یعنى نفس تحقّق و موجودیت آن شى‌ء علم خداست عالم تكوین علم خداست. هر كس هر عملى انجام دهد، آن شخص و عملش عین علم پروردگار به علم حضورى است.

 چون این مطلب معلوم شد دانستیم كه هیچ موجودى از خدا مخفى نیست؛ و همان طور كه نفس ما از ما غائب نمى‌شود؛ و قواى نفسانى ما از ما غائب نمى‌شود؛ و علم ما بدانها حضورى است؛ همینطور علم خدا به خود و به صفات و اسماء خود و علم خداوند به افعال خود كه تمام موجودات و شئون آنهاست حضورى است.

 وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ. (آيه ٦١، از سوره ١٠: يونس)

 «اى پیامبر! از پروردگار تو پنهان نمى‌شود حتّى چیز كوچكى كه به اندازه سنگینى یك ذرّه بودن باشد؛ نه در زمین و نه در آسمان، و نه كوچكتر از یك ذرّه و نه بزرگتر از آن، مگر آنكه جملگى در كتاب مبین و عالم علم پروردگار محفوظ و مضبوط است».

 علم پروردگار بر «كتاب مبین» علم حضورى است، پس تمام موجودات براى خدا حاضرند به علم حضورى؛ و با وجود این براى چه منظورى خدا حساب میكند؟ كجایش را حساب میكند؟

 كجا را نمى‌داند كه حساب كند؟ تا به واسطه این حساب، كشف مجهول از خدا شود؟

 اصولًا إعمال قوانین و قواعد حسابیه براى پروردگار معنى ندارد؛ چون كشف مجهول براى ذات اقدسش معنى ندارد؛ أعمال انسان چون سایر موجودات، موجوداتى هستند سر جاى خود روشن و معین؛ و خداوند هر موجودى را ایجاد كرده یك اثرى بر او مترتّب فرموده است، خود آن موجود و اثر مترتّب بر آن موجود در علم خدا حاضرند؛ پس بنابراین حساب براى چه میكنند! حساب براى مردم جاهل است كه بفهمند نتیجه چیست؛ و ثواب و عقاب بر اساس عدل و رحمت است، نه بر اساس جزاف و لهو و لعب.

 مثال: استاد در مدرسه هست؛ و بچّه‌ها هم تازه به مدرسه رفته؛ و در وهله اوّل میخواهند حساب بیاموزند، استاد زحمت میكشد به بچّه‌ها یاد بدهد كه: اگر فرضاً اینجا سه عدد كبوتر بود و هر كبوتر با منقار خود چهار عدد گُل بر میداشت و پرواز میكرد؛ مجموعاً چند عدد گُل برداشته بودند؟

 استاد براى فهماندن این مجهول بسیار رنج مى‌برد و زحمت میكشد تا نوباوگان پا به دبستان گذاشته بفهمند؛ و حقّاً فهمیدن آن براى آنها مشكل است؛ چون ذهنِ كودك آن سِعه و گنجایش را ندارد كه سه بار تكرار چهار را در خود تصوّر كند؛ و لیكن براى استاد مشكل نیست؛ و براى فهمیدن این مجهول نیاز به قواعد ریاضى ندارد؛ جذر و كعب نیست؛ ترسیم منحنى‌هاى معادلات درجه دوّم نیست؛ حل‌

معادله درجه سوّم نیست؛ سه چهار تا دوازده تا پیوسته در ذهن استاد موجود و مشهود و حاضر است.

 چون در اینجا شهود و حضور است بنابراین حساب سریع است؛ تمام موجودات در نزد خداوند حاضرند؛ و مشهود و معلوم علم خدا؛ پس خدا سریع الحساب است.

 وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ. (آيه ٢٠٢، از سوره ٢: البقرة)

 پس اصل حساب براى ماست كه در ظرف علم و جهل مى‌باشیم؛ مانند آیه شریفه قرآن:

 مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ. (آيه ٤، از سوره ١: الفاتحة)

 «خداوند مالك روز پاداش است»؛ معنایش این نیست كه خداوند مالك روز غیر جزا نیست؛ خداوند مالك همه روزهاست؛ و مالك همه عوالم است؛ و پیوسته مالك است؛ مالك روز جزا و غیر جزا؛ ولى در روز جزا و پاداش، براى انسان مشهود میشود؛ و انسان اقرار و اعتراف به مالكیت مطلقه حقّه حقیقیه او میكند؛ ما در اینجا آن اقرار و اعتراف را نداریم كه إنَّ اللهَ هُوَ الْمَالِكُ؛ در آنجا اعتراف میكنیم و لذا قرآن كریم به لسان اعتراف ما، و براى بیان حال ما بیان كرده است كه‌ مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ‌. در آنجا نیز حساب براى روشن شدن و كشف مجهول براى انسان است.

## نتایج اعمال مترتب بر اعمال است‌

 خلاصه مطلب: هر عملى یك نتیجه دارد؛ چه در جانب سعادت و چه در جانب شقاوت؛ هر فعلى كه از انسان سر میزند؛ خوب باشد یا بد؛ اثرى بر آن مترتّب است؛ و آن اثر ملازم با خود عمل است؛ آیات‌

قرآن در این باره بسیار است: حضرت یوسف على نبینا و آله و علیه السّلام وقتى كه برادران آمدند و متوجّه شدند كه اشتباه كرده‌اند؛ خود را به آنها معرّفى كرده و گفت:

 قالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ‌. (آيه ٩٠، از سوره ١٢: يوسف)

 «یوسف گفت: منم یوسف و اینست (بنیامین) برادرمن! خداوند بر ما منّت نهاد؛ و حقّاً هر كه تقوى پیش گیرد و بُردبارى و شكیبائى كند؛ خداوند اجر و پاداش نیكوكاران را ضایع و تباه نمى‌كند».

 یعنى اجر و مزد نیكوكاران مترتّب و متوّقف بر اعمال آنانست.

 و نیز فرموده است:

 نُصِيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ وَ لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. (آيه ٥٦، از سوره ١٢: يوسف)

 «ما رحمت خود را به هر كه بخواهیم میرسانیم و اجر و پاداش نیكوكاران را تباه نمى‌نمائیم».

 وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى‌ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ. (آيه ٩٦، از سوره ٧: الاعراف)

 «و اگر چنانچه اهل شهرها و قریه‌ها ایمان مى‌آوردند و تقوى پیشه مى‌ساختند؛ ما هر آینه بركت‌هاى خود را از آسمان و زمین به روى آنها میگشودیم».

 ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى‌ أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ وَ كانُوا بِها يَسْتَهْزِؤُنَ. (آيه ١٠، از سوره ٣٠: الرّوم)

 «و پس از آن، نتیجه و عاقبت كسانى كه بدى نمودند، بدى و تباهى شد به جهت آنكه آیات خدا را دروغ شمرده و تكذیب نمودند؛ و آن آیات را مسخره نموده و استهزاء كردند».

 وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً وَ عَذَّبْناها عَذاباً نُكْراً\* فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها وَ كانَ عاقِبَةُ أَمْرِها خُسْراً\* أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً. (آيه ٨ تا 10، از سوره ٦٥: الطّلاق)

 «و چه بسیار از اهالى و ساكنان شهرها و قریه‌ها كه از امر پروردگارشان سرپیچى نموده و از فرمان پیامبران خدا تجاوز كردند، و ما آنان را به حساب سختى محاسبه كردیم، و به عذاب دردناك و غیر معروفى معذّب نمودیم؛ و بالنّتیجه آنان از وبال و خُسران امر خود چشیدند؛ و عاقبت امرشان زیان و تهیدستى بود؛ و خداوند براى آنها عذاب شدیدى را مقرّر و معین فرمود».

 وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ. (آيه ٣٠، از سوره ٤٢: الشّورَى)

 «و آنچه به شما از واردات و مصائب برسد، بواسطه كردارى است كه خود با دستهاى خود انجام داده‌اید».

 فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ\* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. (آيه ٧ و ٨، از سوره ٩٩: الزّلزلة)

 «پس كسى كه به اندازه سنگینى یك ذرّه عمل نیكى بجاى آورد آن را مى‌بیند؛ و كسى كه به اندازه سنگینى یك ذرّه عمل بدى‌

بجاى آورد آن را مى‌بیند».

 بارى، از این آیات بطور وضوح استفاده میشود كه هر عملى را كه انسان انجام دهد، پاداشى و عكس العملى را به دنبال خواهد داشت؛ و انسان نباید از عواقب كردار خود غافل بماند.

 بسیارى از بزرگان علماى اخلاق و عرفان در اینجا مراقبت‌هاى شدید داشتند و مى‌گفتند: اگر یك روز پاى ما بلغزد و زمین بخوریم، باید مطالعه كنیم و در احوالات و اعمال خود بنگریم و ببینیم چه خطائى و غفلتى از ما سر زده است تا اینكه این لغزش اثر آن بوده است.

 این نتیجه دنیوى عمل است و طفل نوزاد متولّد از عمل؛ نتیجه اخروى به جاى خود محفوظ است.

 یكى از مفاخر عالم اسلام و تشیع، فقیه نبیه و عالم اخلاقى و مربّى روحانى سید بن طاووس بوده است علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن طاوس كه لقب شریفش رَضِى الدّین است.

 این مرد بزرگ را «سید أهل مراقبت» گویند؛ زیرا بقدرى در مراقبت در امور و اعمال و كردار و پاداش آن، و اثرات مترتّب بر آن مراقب بوده كه نظیرى براى او شناخته نشده است.

 و اگر كسى كتاب شریف و نفیس او را به نام «إقبال» كه در ادعیه و اعمال عبادى است مطالعه كند مى‌یابد كه تا چه حدّ این عالم عامل در پى‌جوئى آثار مترتّبه بر اعمال دقّت نظر داشته است؛ و چه نكات دقیق و لطیف و ظریفى را بیان میكند.

## دو داستان درباره سرعت حساب‌

 در اینجا دو داستان از نتائج ترتّب آثار بر اعمال كه در همین‌

زمانهاى قریب واقع شده و در تحقّق آن جاى شبهه و تردید نیست بیان مى‌كنیم؛ زیرا تعداد این قضایا كه بر عامّه روشن است و هر كس به نوبه خود در عمر خود مشاهده كرده است از حدّ و حصر بیرون است.

## داستان اوّل‌

 پیرمردى صادق القول میگفت: پس از انقلاب مشروطیت كه سربازهاى محمّد ولى خان سپهسالار وارد طهران شدند، خود به چشم خود دیدم: كه روزى در نواحى قنات‌آباد، دو نفر از آنها اسب سوار شاكى السّلاح بطورى كه قطارهاى فشنگ را مرتّباً در روى سینه خود بسته بودند، از وسط خیابان به طرف غرب یعنى به سمت امامزاده حسن میگذشتند؛ و یكى از آنها چپقى بلند در دست داشت و مشغول كشیدن بود.

 در كنار دیوار خیابان درویشى فقیر كه سر خود را تازه با تیغ تراشیده بود نشسته و سر به روى زانوهاى خود گذارده، و به حال خود مشغول بود.

 همین كه این دو نفر تفنگچى از آنجا عبور میكردند و چشمشان به این مرد سرتراشیده افتاد، آن مرد چپق بدست به سمت او آمد و از روى اسب خود خم شد و آتش چپق خود را روى سر او خالى كرد و رفت؛ درویش سر خود را از روى زانو برداشته و نظرى كرد و گفت: این كَدو صاحب دارد.

 هنوز یك میدان به جلو نرفته بودند و به امامزاده حسن نرسیده بودند، كه من چون در راه خود بدانجا رسیدم دیدم جماعتى از دور مشغول تماشا كردن آن تفنگچى هستند.

 اسب او را به زمین زده بود و یك دست در روى سینه او گذارده، و با دست دیگر مرتّباً بر سر و سینه و بدن او میكوفت تا او را در زیر دست و پاى خود خُرد و لِه ساخت.

 این داستان درباره سرعت حساب در دنیا راجع به كیفر عمل زشت بیان كردیم.

## داستان دوّم‌

## داستان آیه الله حائرى یزدى (ره) در باره سرعت حساب‌

 و امّا داستان دوّم درباره سرعت جزا در دنیا راجع به اجر و مزد عمل نیك است:

 حضرت استاد ثقه معتمد و مجاهد با نفس و مراقب رتبه تزكیه و طهارت: آیة الله آقاى حاج شیخ مرتضى حائرى دام ظلّه العالى فرزند ارشد مرحوم شیخ الفقهاء و المجتهدین آقاى حاج شیخ عبد الكریم حائرى یزدى رضوان الله علیه بیان میكردند كه: پدر من مرحوم حاج شیخ عبد الكریم فرزند فرید پدر و مادر بود؛ و جدّ و جدّه ما غیر از ایشان هیچ اولاد دیگر نیاوردند، و من عمو و عمّه ندارم.

 توضیح آنكه جدّ من: مرحوم محمّد جعفر كه از زمره اهل علم نبود؛ بلكه در طایفه ما غیر از پدرم هیچكس از اهل علم نبود با آنكه سالیان دراز با جدّه ما ازدواج كرده بود، اولادى از آن دو به هم نمى‌رسید؛ جدّ ما پیوسته متعه میگرفت تا شاید خداوند از او فرزندى مقدّر فرماید؛ و خداوند مقدّر نمى‌نمود.

 مدّتها گذشت، و از آن متعه‌ها خبرى نشد. تا یك روز كه فصل زمستان و هوا سرد بود، و جدّ من در منزلِ یك متعه براى نماز رفته بود، آن متعه چنین تصوّر كرد كه براى معاشقه آمده است دختر

بچّه خود را كه از شوهر سابق خود داشت میخواست به هر طریق از منزل به بهانه اى خارج كند، و چون هوا سرد بود دخترك بیرون نمى‌رفت، تا نماز جدّ ما به پایان میرسد.

 از این عمل زن خیلى متغیر و عصبانى میگردد كه چرا در این هواى سرد، دختر را میخواهى از منزل بیرون بفرستى؟! همان ساعت حقّ متعه را میدهد؛ و مدّتش را مى‌بخشد؛ و میرود مدّت سائر متعه‌ها را مى‌بخشد و حقوق آنان را میدهد و میگوید كه: من دیگر ابداً متعه نمیگیرم و پیرامون این كارها نمى‌گردم. خداوندا! تا كى من به خاطر یك فرزند دست بسوى غیر تو دراز كنم؟ كه موجب آزار و اذیت دخترك یتیم در این هواى سرد زمستان گردد؟!

 بعد از این واقعه خداوند به او از همان عیال دائمیه خود كه اولادش نمیشد؛ و سالیان دراز در محرومیت بسر مى‌بردند، یعنى از جدّه ما، به او فقط و فقط یك پسر عنایت كرد كه نام وى را عبدُ الكریم نهادند.

 مرحوم پدرم چون داراى هوش و استعداد سرشار بود؛ و از طفولیت از عهده خواندن نامه و فهمیدن آن بر مى‌آمد، او را براى تحصیل، از ده به شهر فرستادند و سپس عازم كربلا شد، و در آن مكان مقدّس درس میخواند.

 مرحوم فاضِل اردَكانى كه معاصر با مرحوم میرزاى بزرگ شیرازى: حاج میرزا محمّد حسن بود؛ و در علم و فضیلت بسیارى او را بر مرحوم شیخ انصارى مقدّم میدانستند؛ چون استعداد وافر پدرم را

دید، او را به سامراء فرستاد، و نامه اى به مرحوم میرزاى بزرگ نوشت. و مرحوم پدرم كه هنوز بیست سال بیشتر نداشت با نامه فاضل با سامراء به خدمت میرزاى بزرگ مشرّف شد و در خدمت آن استاد تتلّمذ میكرد؛ ولى عمده درس‌هایش نزد مرحوم آقا سید محمّد فشاركى اصفهانى بود» (انتهى كلام حضرت آقاى حائرى).

 مرحوم آیة الله حاج شیخ عبد الكریم رضوان الله علیه حقّاً از رجال علم و تقوى بود و از مقام عبودیت حضرت ربّ كریم در مرتبه علماء تجاوز نكرد؛ و هِبَةُ الله، وَ عَطآءُ الله بود؛ و با آن مشكلات زمان قدرت طاغوت ایستادگى و تحمّل كرد و بالاخره با مرض دقّ؛ دار فانى را ارتحال گفت و به سراى باقى پیوست.

 ایشان را میتوان از نقطه نظر صداق و امانت، و اعراض از دنیا، و اهتمام به تربیت طلّاب، و تشكیل حوزه علمیه، و تأسیس دار العلم جعفرى در بلده طیبه قم از مفاخر شیعه در عصر اخیر شمرد.

 شاهد ما از بیان این قضیه سرعت اجر و پاداش نیت صالح پدر ایشان است كه به مجرّد آنكه دست بسوى خدا دراز كرد و قطع امید از وسائل و اسباب نمود و براى ترحّم به دختر یتیم دست از فرزند دلبند شست، و از پدید آوردن اولاد صرف نظر كرد، خداوند از همان زن مأیوس از توالد و تناسل چنین عبد الكریمى عنایت میكند كه در میان اقران شاخص میگردد؛ و از آن ده كوچك به شهر آمده و در دار العلم كربلا و سامرّاء ممتاز میشود، و بالاخره رئیس اسلام و مسلمین میگردد و از هر گونه مواهب ظاهریه و باطنیه متمتّع‌

میشود.

## حساب خداوند در دنیا حتمى است‌

 آیات و روایات وارده در پیدایش عكس‌العمل‌هاى انسان بسیار است؛ و ما در اینجا یك آیه و یك روایت مى‌آوریم تا نمونه براى مطلب ما بوده باشد امّا آیه:

 وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ. (آيه ٣١، از سوره ١٣: الرّعد)

 «و پیوسته و بطور مستمرّ و مداوم در اثر كردار كسانى كه كافر شده‌اند، كوبنده اى به آنان اصابت میكند، یا آن كوبنده در نزدیكى خانه ایشان وارد میشود و داخل میگردد؛ تا زمانى كه أمر خدا بیاید و خداوند هیچگاه تخلّف وعده نمیكند».

 و امّا روایت: در «كافى» از عبّاس بن هلال شامى كه خادم حضرت أبى الحسن موسى بن جعفر است وارد است كه میگوید: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم كه میگفت:

 كُلَّمَا أَحْدَثَ الْعِبَادُ مِنَ الذُّنُوبِ مَا لَمْ یكُونُوا یعْمَلُونَ، أَحْدَثَ اللهُ لَهُمْ مِنَ الْبَلَاءِ مَا لَمْ یكُونُوا یعْرِفُونَ.[[76]](#footnote-76)

 «هر زمان كه بندگان خدا دست به گناهان تازه اى زنند كه تا آن زمان سابقه نداشته و بدان علم و اطّلاعى نداشته‌اند؛ خداوند بلاهائى را در میان آنها پدید مى‌آورد كه بى سابقه بوده و آنها چنین بلاهائى را نمى‌شناخته‌اند.»

 بارى، منظور از این بیان این نیست كه پاداش عمل حتماً باید در

دنیا داده شود، تا اشكال لازم آید كه چه بسیار از افرادى در حین خیانت و جنایت مى‌میرند؛ و مجالى براى پاداش براى آنها باقى نیست.

 زیرا پاداشِ عمل از لوازم عمل است، و بالاخره در قیامت كه محلّ ظهور و بروز بواطن نفس است، به نحو أتمّ و اكمل داده خواهد شد، و براى بعضى كه پس از عمل در دنیا مدّتى زیست میكنند، آثار خیر و یا آثار شرّ آن عمل نیز كه پدیده نفس آنهاست به ظهور میرسد؛ و براى بعضى دیگر در هنگام سَكَرات مرگ خواهد رسید؛ و عالم مثال در دنبال دنیا، و عالم قیامت در دنبال عالم مثال است، و از جهتى هر سه عالم عالم واحد و ممتدّى است كه سیر تكاملى بشر را متحمّل است؛ و بنابراین اگر جزا و پاداش در دنیا داده شود، در آخرت تخفیف مى‌یابد؛ و اگر در دنیا داده نشود، در آخرت شدید است.

 و بر این اصل روایاتى داریم كه خداوند پاداش خطاى مؤمنین را در دنیا به ابتلاء به تب و مرض و فقر و غیرها میدهد، تا بدین‌وسیله پاك شوند؛ و پس از مرگ با طهارت داخل در بهشت گردند؛ ولى پاداش كافران را در دنیا نمى‌دهد؛ و آنان را به زندگانى مترفّهانه و جمع اموال مبتلا میكند، تا تمام پاداش‌ها ذخیره براى قیامت شود.

 و در حدیث وارد است كه: لَوْ كَانَتِ الدُّنْیا عِنْدَ اللهِ قَدْرَ جَنَاحِ بَعُوضَةٍ لَمَا سَقَى الْكَافِرَ مِنْهَا شَرْبَةً.[[77]](#footnote-77)

 «اگر دنیا در نزد خداوند به اندازه بال پشّه اى ارزش داشت، به شخص كافر به قدر یك خوراك آب آشامیدنى نمى‌آشامانید». و در

قرآن كریم داریم:

 وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ ما تَرَكَ عَلَيْها مِنْ دَابَّةٍ وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى‌ أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ‌. (آيه ٦١، از سوره ١٦: النّحل)

 «و اگر بنا بر این بود كه خداوند مردم را به پاداش ظلم و ستمشان بگیرد و هلاك كند؛ در روى زمین هیچ جنبده اى باقى نمى‌ماند، و لیكن حساب آنان را براى مدّت معینى به تأخیر مى‌اندازد؛ پس چون اجل آنها فرا رسد یك ساعت نمى‌توانند آن اجل را تأخیر اندازند؛ و یك ساعت نمى‌توانند مقدّم شوند».

 و نیز فرماید:

 وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِما كَسَبُوا ما تَرَكَ عَلى‌ ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى‌ أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِعِبادِهِ بَصِيراً. (آيه ٤٥، از سوره ٣٥: فاطر)

 «و اگر خداوند مردم را به پاداش اعمالشان میگرفت، در روى زمین جنبده اى نمى‌ماند؛ و لیكن حساب و زندگى آنان را تا مدّت معینى به تأخیر مى‌افكند؛ و چون اجل آنها در رسد خداوند به بندگانش دانا و بیناست».

 باید دانست كه امور و اعمال خود به خود مستقّلًا مؤثّر در حصول نتیجه نیستند؛ و آن نتائج خود به خود نیز پیدا نمى‌شود؛ بلكه خداوند عزّ و جلّ چون موجودات را به افاضه خود ایجاد میكند؛ و در آن موجودات، آثار و خواصّ و ثمراتى به نحو استلزام مقدّر و

معین فرموده است پس مترتّب شدن نتائج موجودات و ثمرات اعمال بر آنها، استفاضه آن موجودات است از خداوند تعالى آثارى را كه بر آنها مقدّر كرده است.

 پس هر موجودى بوُجودِه، طلب اثر از پروردگار میكند؛ و درخواستِ ثمر و نتیجه مى‌نماید؛ كما آنكه روزى خوردن روزى خورندگان و ارتزاق مخلوقات نیز از این قبیل است؛ هر موجودى را كه خداوند آفریده است، بوجوده و بهُویته طلب روزى از خدا میكند؛ و استجلاب رزق و استفاضه از او مى‌نماید؛ بطورى كه با آن رزق و روزى بر وجود خود دوام و ثبات بخشد.

 بنابراین حساب و پاداش عیناً مانند رزق و روزى است؛ بلكه با نظر دِقّى و عقلى چیز واحد است؛ و پیوسته أبر فیض و رحمت وجود حضرت احدیت از دریاى بیكران رحمت واسعه حقّ، آبگیرى میكند و سیراب میشود؛ و سپس باران فیض بر دریاى إمكان مى‌بارد و عالم امكان را اشراب و اشباع میكند.

 و بناءً على هذا هر قطره‌اى كه مى‌بارد و حكم مدد و اعانت براى قطره سابقه دارد، رزق قطره سابقه است؛ همچنان كه بواسطه آن چون حاجت آن قطره سابقه برآورده میشود، آن حاجتى را كه مستحقّ و مقتضى است؛ بنابراین حكم حساب و پاداش را براى آن خواهد داشت.

 پس همچنان كه افاضه رزق و روزى از طرف ذات حضرت حقّ قیوم براى تمام ممكنات لازم و ضرورى و دائم و مستمرّ است؛

همچنان كه فرماید:

 وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ\* فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ. (آيه ٢٢ و ٢٣، از سوره ٥١: الذّاريات)

 «روزىِ شما در آسمان است! و آنچه را كه به شما وعده داده شده است نیز در آسمان است! پس سوگند به پروردگارِ آسمان و زمین كه آن روزى حقّ است؛ و ثابت و روشن است؛ همچون روشنى و ثبوت گفتارى كه شما بر سر زبان‌ها دارید!»

 همچنین حساب و پاداش بین موجودات، مستمرّ و دائم و ضرورى است.

 در «نهج البلاغه» وارد است كه:

 سُئِلَ عَلَیهِ السَّلامُ: كَیفَ یحَاسِبُ اللهُ الْخَلْقَ عَلَى كَثْرَتِهِمْ؟ فَقَالَ: كَمَا یرْزُقُهُمْ عَلَى كَثْرَتِهِمْ.

 فَقِیلَ: كَیفَ یحَاسِبُهُمْ وَ لَا یرَوْنَهُ؟ قَالَ عَلَیهِ السَّلامُ: كَمَا یرْزُقُهُمْ وَ لَا یرَوْنَهُ.[[78]](#footnote-78)

 «از أمیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند: چگونه با وجود كثرت مخلوقات خداوند از آنها حساب میكشد؟ حضرت فرمودند: همان طورى كه با وجود كثرتشان آنها را روزى میدهد.

 «پرسیدند: چگونه خداوند از آنها حساب میكشد و مردم خدا را نمى‌بینند؛ حضرت فرمود: همان طورى كه آنان را روزى میدهد و مردم خدا را نمى‌بینند».

 و این مطلب بسیار شایان دقّت است كه آن حضرت حساب و رزق را در جمیع آثار و شئون، شبیه هم دانسته‌اند؛ و این عبارت در عین ایجاز و اختصار حاوى یك دنیا مطالب نفیس و ارزنده عرفانى است.

 رزق و پاداش در حقیقت یك چیز است؛ به جهتى رزق گویند، و به اعتبارى حساب و پاداش.

## اعمال ملازم با حساب است‌

 هر عملى كه انجام دهیم اثرى و نتیجه اى دارد شما نامش را رزق بگذارید و یا پاداش؛ اگر نمازى با حضور قلب بخوانید حال خوشى پیدا میكنید؛ آن حال خوش نتیجه آن نماز است كه درِ قلب باز میشود؛ و از نفحات الهیه وارد آن میگردد، و ربط و اتّصال بنده را با خداوند زیاد میكند؛ این روزى است كه خداوند عنایت كرده است.

 خداوند فرموده است كه هر چیز را بخواهید، و هر قسم عمل كنید، ما به شما روزى میدهیم! اگر كسى شراب فروشى كرد و پولى بدست آورد و اعاشه نمود، رزق را از آنجا به دست آورده، و اگر به جاى شراب، شربت فروشى كرد، از راه حلال روزى خود را جلب كرده است؛ رزق حرام نتیجه عمل حرام، و رزق حلال نتیجه عمل حلال است.

 ما الآن در این مسجد نشسته، و پیوسته با مذاكره این معارف الهیه و بیان آیات قرآن كریم و روایات وارده از ائمّه طاهرین روزى به ما میرسد، و متنعّم به رزق خدا هستیم، روزى‌هاى معنوىّ و روحىّ.

 ورود این مطالب در ذهن من روزى من است، و در سامعه و قواى‌

مفكّره شما رزق شماست. و رزق اختصاص به رزق مادّى ندارد، و تنها خوردن نان و آب رزق نیست، بلكه همه اقسام معانى كه در ذهن وارد میشود روزى ذهن و غذاى نفسانى انسان است.

 اگر بجاى این مجلس در محلّ غیبت و دروغ و حیله‌گرى و نقشه ریزى كه براى تضییع حقوق انسانى بود، رفته بودیم و به فسادِ فِى الارْض مشغول میشدیم، باز هم رزق ما همان بود، همان غذاهاى عَفِن و گندیده نفسانى بود؛ همان خیالات و خاطرات شیطانى بود.

 تخم هندوانه شیرین بكاریم، هندوانه شیرین میدهد؛ تخم حنظل بكاریم حنظل میدهد.

## سنت خداوند در پاداش جزائى نیست‌

 مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها مَذْمُوماً مَدْحُوراً\* وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعى‌ لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً\* كُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً. (آيات ١٨ تا ٢٠، از سوره ١٧: الإسراء)

 «هر كس كه رویه و مرامش این باشد كه طالب دنیاى عاجل و زودگذر باشد، ما آن مقدارى را از دنیا كه بخواهیم، نسبت به كسانى كه بخواهیم میدهیم؛ لیكن سپس به دنبال آن جهنّم را براى او قرار داده‌ایم كه بطور مذموم و مطرود به آتش آن میرسد؛ و ملامت شده و دور افتاده در آن میسوزد.

 و كسى كه آخرت را طلب كند، و كوشش كافى و وافى براى ورود به آن بجاى آورد، و از روى ایمان و ایقان باشد، البتّه سعى‌

و كوشش آنها در نزد خداوند مشكور است.

 ما به تمام این افراد مدد و امداد میدهیم و قوّه و نیرو میفرستیم چه این طائفه و چه آن طائفه را؛ هر كدام را از عطا و فیض پروردگار تو تقویت میكنیم؛ و البتّه عطا و فیض پروردگار تو از كسى منع نمیشود».

 یعنى هر كس هر چه بخواهد به مقدار و اندازه میدهیم؛ در اعطاء و بخشش آن بخل و طمعى نداریم؛ كار ما افاضه رحمت و وجود بر اساس قوابل و نیات مردم و طلب آنان است؛ هر كس آخرت بخواهد میدهیم؛ و كسى كه دنیا بخواهد میدهیم؛ و لیكن هر كدام از این خواسته‌ها و هر كدام از این نعمت‌هاى عاجل و آجل پاداش و عكس العملى دارد كه البتّه بر اساس خواسته‌ها و طلب‌ها بدانها خواهد رسید.

 شما اگر تخم سیب در زمین كاشتید، درختِ سیب میدهد! و آن درخت، سیب میدهد؛ هر نوع سیبى، تخم مخصوصى دارد: سیب سرخ، سیب زرد، سیب گلاب، سیب قندك، سیب لبنانى، سیب خراسانى، سیب شمیرانى؛ و محال است كسى تخم سیب زرد بكارد، و درخت سیب سرخ بیرون آید. و یا تخم سیب گلاب بكارد و سیب خراسانى بار دهد.

 و همچنین محال است كسى تخم سیب بكارد و درخت گلابى و یا آلبالو، و یا زردآلو، بیرون آید؛ و محال است كسى تخم كَدو بكارد، بادنجان ثمر دهد؛ تخم هندوانه بكارد، خربزه بیرون آید؛ و این از سنّت‌هاى غیر قابل تبدیل و غیر قابل تحویل خداست؛ بلى در

اثر پیوند زدن، جوانه پیوند رشد میكند و از تنه درخت بادام تلخ با جوانه بادام شیرین، بادام شیرین و مطبوع و مُنَقّى بیرون مى‌آید. و از تنه توت نَرَك، با جوانه توت معروف كَن و یا وَنك، توت درشت و شیرین و آبدار بدست مى‌آید. مولوى فرماید:

گر تو این انبان ز نان خالى کنى‌ \*\*\* پر ز گوهرهاى إجلالى کنى‌

طفل جان از شیر شیطان باز کن‌ \*\*\* بعد از آنش با مَلک انباز کن‌

تا تو تاریک و ملول و تیره اى‌ \*\*\* دانکه با دیوِ لعین همشیره اى‌

لقمه اى کان نور افزود و کمال‌ \*\*\* آن بود آورده از کسب حلال‌

روغنى کاید چراغ ما کشد \*\*\* آب خوانش چون چراغى را کشد

علم و حکمت زاید از لقمه حلال‌ \*\*\* عشق و رقّت زاید از لقمه حلال‌

تو ز لقمه چون حسد بینى و دام‌ \*\*\* جهل و غفلت زاید آن را دان حرام‌

هیچ گندم کارى و جو بر دهد \*\*\* دیده اى اسبى که کرّه خر دهد

لقمه تخم است و بَرش اندیشه‌ها \*\*\* لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها

زاید از لقمه حلال اندر دهان‌ \*\*\* میل خدمت عزم رفتن آن جهان‌

زاید از لقمه حلال اى مه، حضور \*\*\* در دل پاک تو و در دیده نور[[79]](#footnote-79)

 البتّه ماهیات قابل ترقّى و تكامل هستند؛ و انسان بواسطه تعلیم و تربیت، گوهرهاى نهفته استعداد و قابلیت خود را به منصّه ظهور و بروز میرساند، و به مقام فعلیت میرساند؛ تا آنكه یكپارچه فعلیت محضه میشود.

هیچکس از پیش خود چیزى نشد \*\*\* هیچ آهن خنجر تیزى نشد

هیچ حلوائىّ نشد استادکار \*\*\* تا که شاگرد شکر ریزى نشد

## افاضه فیض از جانب حق بیدریغ است‌

 خداوند به قوابل امكانیه نیرو و قوّت میدهد، وجود و رحمت میفرستد، فیض و عطا مى‌بخشد. هر كس هر نیتى داشته باشد خداوند آن را تقویت میكند و رشد میدهد؛ كار خدا ثمر دادن و تقویت كردن است. كار خدا امداد است. اگر دنبال معصیت رفتى و دل را تاریك نمودى، خداوند همان را تقویت میكند و رشد میدهد و اگر دنبال طاعت رفتى و خانه دل را منوّر كردى! خداوند آن را نموّ میدهد و تقویت میكند! هر كس دنبال هر چه برود و هر چه بخواهد خداوند آن را میدهد.

 كُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ.

 همه را ما امداد میكنیم؛ مدد و نیرو و قدرت و علم و حیات از جانب ماست و بس؛ و بر عالم وجود و ماهیات امكانیه فیض خود را بى دریغ میدهیم؛ و باران رحمت بدون حد و حصر، و بى مضایقه میفرستیم؛ هر زمینى بقدر ظرفیت خود از آن باران بهرمند میشود و هر وادى بقدر سِعِه و ظرفیت خود آب برمیدارد؛ اگر ظرف پاك و تمیز و بلورین را در زیر آن آب گرفتیم، آب طاهر و پاك در آن میریزد؛ و اگر ظرف آلوده و كثیف و متعفّن را در زیر آن باران گرفتیم؛ آب طاهر در آن متعفّن و كثیف میشود. و این گناه باران نیست گناه ظرف است، گناه نیت است، گناه نفس امّاره و طغیان گر است.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست‌ \*\*\* در باغ لاله روید و در شوره زار خس‌

 وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً «أبداً فیض و عطاى حضرت احدیت از كسى منع نمیشود.»

 نور پاك و روشن خورشید چونكه میرسد به لاله‌هاى روشن و بلورهاى شفاف و متلألئ، روشن و نورانى است، و در ظرف‌هاى سیاه و سنگ‌خاره‌هاى سخت تاریك و سیاه است، و چون بر شیشه سیاه و تیره بتابد سیاه و تیره است، لُجّه‌هاى نور، پاك و طاهر از آسمان مى‌آید لیكن در ظروف مختلفه جلوه‌هاى مختلف دارد.

 اختیار در افراد بشر چون ظروف پاك و یا آلوده، باران فیض رحمت حقّ را در خود پاك و یا آلوده میكند؛ و بدین جهت ظهور طاعات و معاصى در جهان آدمیت به هم میرسد؛ و خوبى و بدى و حسن و قبح پدیدار میگردد؛ انسان تا نفس آخرین كه در دنیا زیست میكند مختار است؛ و این اختیار كه جاى انكار نیست او را بهشتى و یا جهنّمى مى‌نماید، اگر اختیار نبود بدى و خوبى نبود، بهشت و دوزخ نبود، ثواب و عذاب نبود.

 سید الشّهداء هم اختیار داشت؛ شِمر هم اختیار داشت؛ و در هر صورت فعل از جانب حقّ است. و در دو ظرفِ نیت و اراده و اختیار مختلف، به دو گونه جلوه متفاوت دارد.

 وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ‌. (آيه ١١٥، از سوره ٩: التّوبة)

 «دأب و عادت خدا این‌طور نیست كه قومى را گمراه كند بعد از آنكه آنان را هدایت كرده است تا آن‌وقتى كه براى آنها كیفیت تقوى و موارد تقوى را بیان كند».

 یعنى اضلال و گمراهى خدا بعد از اتمام حجّت است، كه در این حال چون براى مردم بینه و برهان اقامه شد، و راه سعادت روشن گشت و نپذیرفتند، و به سوء اختیار و با نیت آلوده خود راه انحراف را پیمودند؛ در این صورت آن خواسته و مراد نفسانى آنها تحقّق مى‌یابد، و لباس عمل مى‌پوشد.

 يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقِينَ. (آيه ٢٦، از سوره ٢: البقرة)

 «خداوند بواسطه مثالهائى كه در قرآن میزند، افراد بسیارى را هدایت میكند، و افراد بسیارى را گمراه میكند؛ و لیكن گمراه نمیكند به آنها مگر فاسقین را كه از راه حقّ و نیت حقّ عدول نموده و در صدد پیمودن راه انحراف هستند».

 قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ. (آيه ٢٧، از سوره ١٣: الرّعد)

 «بگو (اى پیغمبر): خداوند هر كه را بخواهد گمراه میكند؛ و هدایت میكند بسوى خود كسى را كه بسوى او بازگشت كند و توبه نماید و نیت و اراده خدا را داشته باشد».

 كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ. (آيه ٣٤، از سوره ٤٠: غافر)

 «اینچنین است اى پیغمبر كه خداوند گمراه میكند كسى را كه اسراف كننده و شك‌آورنده باشد».

 فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ. (آيه ٥، از سوره ٦١: الصّفّ)

 «پس چون آنان منحرف شدند، و راه كج و انحراف را پیمودند؛

خداوند دلهاى آنان را كج و منحرف كرد».

 و بنا بر آنچه گفته شد، معلوم میشود كه: هدایت و گمراهى هر دو به دست خداست، ولى بدون جهت كسى را گمراه نمى‌كند، و جبراً علیه، بدون لحاظ اختیار و نیت بد كسى را گمراه نمى‌نماید بلكه گمراهى خدا، عبارت از رشد و نموّى است كه به نیات و اراده‌هاى آنها میدهد؛ و به آن اراده‌ها و اختیارها لباس هستى و تحقّق مى‌پوشاند.

 و نیز معلوم میشود كه به جهت تقیید این آیات مذكوره؛ آیه وارد در سوره ابراهیم مقید میشود، به صورت اراده گناه و خیانت؛ و اطلاق آن را و آیات مطلقه مشابه آن را باید تقیید كرد:

 فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ‌. (آيه ٤، از سوره ١٤: إبراهيم)

 «پس خداوند هر كه را بخواهد گمراه میكند؛ و هر كه را كه بخواهد هدایت مى‌نماید؛ و اوست خداوند عزیز و حكیم».

 عملى را كه انسان بجا آورده و یا نیت بجا آوردن آن را دارد، خدا رُشد میدهد؛ و بطور تضاعف بالا مى‌برد.

 كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ. (آيه ٢٦١، از سوره ٢ بقره)

 «همانند دانه اى از گندم و یا جو كه آن دانه هفت سنبل دهد، كه در هر یك از آن سنبل‌ها صد دانه موجود است؛ و از این مقدار هم خداوند به كسانى كه بخواهد زیادتر میدهد؛ یعنى از هفتصد برابر هم‌

بیشتر می‌دهد».

 بر اثر تربیت گندم، سنبل‌هاى گندم زیاد دانه میدهند؛ و دانه درشت میدهند؛ ولى هیچگاه نمى‌شود بجاى گندم عدس بدهند؛ برنج برنج میدهد.

## رزق و پاداش هر دو مترتب بر عمل است‌

 پس همینطور كه این نتائج و آثار بر اعمال مترتّب میشود؛ و ما میتوانیم آن را به رزق تعبیر كنیم میتوانیم به حساب و پاداش تعبیر كنیم، و این آثار هم رزق است و هم حساب و هر دو چیز واحدى هستند.

 از جهتى كه عمل اوّل مستحقّ این است و مقتضى پدید آمدن این است آن را حساب گویند.

 و از جهت آنكه از او در استدامه وجود خود استمداد میكند آن را رزق و روزى گویند.

 و دائماً ابر فیض رحمت پروردگار، از دریاى وسیع اقیانوس اطلسِ وجود منبسط بر كاینات، آبگیرى میكند. و بر عالم امكان مى‌بارد، قطره پشت سر قطره، آنى متوقّف نیست. هر قطره كه بارید، به دنبالش قطره دیگرى است كه به او استمداد میكند؛ و حیات خود را نگه میدارد، و وجود خود را ثبات میدهد.

 پس قطره دوّم نسبت به قطره اوّل رزق است؛ و از نقطه نظر اینكه استحقاق دارد و اقتضا میكند حساب است؛ ما كه الآن در اینجا نشسته‌ایم، هر عملى كه انجام دهیم از جهت اینكه نتیجه اى بر آن مترتّب است، و آن نتیجه موجب بقاء و ثبات وجود ماست؛ رزق ماست؛ و از جهت اینكه نتیجه عمل ماست حساب ماست. پس ببینید: بین رزق و حساب چه اندازه‌

ارتباط دقیق است، تا حدّى كه میتوان گفت حقیقت رزق و حساب یك چیز است و به دو اعتبار به آن رزق و حساب گویند.

## حساب خلائق براى خدا آسان است‌

 با ذكر این مطالب خوب روشن میشود كه معناى اینكه خداوند سریع الحساب است چیست.

 چون تمام امور و از جمله آنها اعمال انسان از حساب انفكاك و جدائى ندارد؛ و به مجرّد تحقّق آن امور در خارج آثارشان بر آنها مترتّب میگردد، بدون ذرّه اى از انفكاك؛ پس حساب ملازم و مقارن و به دنبال عمل است بدون ذرّه اى از انفكاك.

 در قرآن كریم است: وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ. (آيه ٤١، از سوره ١٣: الرّعد)

 «و تنها خداوند حكم مى‌نماید و بس؛ و كسى در عالم وجود نیست كه حكم او را تعقیب كند و ردّ نماید؛ و او سریع الحساب است».

 و نیز فرماید: أَلا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ. (آيه ٦٢، از سوره ٦: الانعام)

 «آگاه باشید كه: حكم فقطّ اختصاص به خدا دارد؛ و او از همه حسابگران با سرعت بیشتر حساب میكشد».

 زیرا با وجود اینكه حكم اختصاص به ذات حضرت حقّ داشته باشد، و در جهان هیچ حكمى نباشد كه با حكم او ضدّیت داشته باشد و امر خدا و حكم او را به نحوى از انحاء، تعویق و تضعیف، و ابطال كند، و از كار بیندازد؛ دیگر براى حكم خدا تعویق و كُندى و تأخیر معنى ندارد، و سختى و صعوبت و آسانى و مشكلى براى ذات اقدس او

در حكمش نیست.

 پس اگر در جائى ملاحظه شد كه نظیر این معانى آورده شد و شبیه این الفاظ براى اداء معنى استعمال گشت، مراد حصول این معانى در ظرف ادراك و فهم حساب‌شدگان از مخلوقات است، نه در حیطه علم خدا.

 مثلًا در قرآن مجید وارد است: وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ. (آيه ٢١، از سوره ١٣: الرّعد)

 «صاحبان خرد و أُولو الالباب كسانى هستند كه از بدى حساب در خوف و هراسند».

 و نیز وارد است: فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً. (آيه ٨، از سوره ٦٥: الطّلاق)

 «و چه بسیار از ساكنان شهرها و قریه‌ها كه از امر خدا سرپیچى كردند، پس ما آنان را به حساب شدیدى محاسبه كردیم».

 و سرّ و علّت تمام این مطالب آنست كه علم حقّ تعالى به جمیع موجودات حضورى است؛ پس تمام سلسله موجودات از علل و معلولات در نزد خدا حاضرند.

 وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ. (آيه ٦٧، از سوره ٣٩: الزُّمر)

 «و تمام زمین در روز بازپسین در مُشت خداست؛ و آسمانها پیچیده شده در دست قدرت او».

 تمام سلسله اسباب و مسبّبات به همان مسبّب الاسباب مربوط

است، و تمام اسباب به تسبیب سبب ذات اقدس حقّ تعالى است؛ و تمام موجودات با آثارشان كه رزق و حساب است همه براى او هستند و در نزد او حضور دارند».

 كوچك و بزرگ هم ندارد؛ ضعیف و قوى هم مال ماست كه قدرت محدود داریم؛ برداشتن یك مَن بار براى ما آسان است و یك خروار مشكل؛ حلّ مساله حساب چهار عمل اصلى آسان است؛ و حلّ مسائل ریاضیاتِ عمیق و معادلات جبرىِ پیچیده مشكل؛ شمارش افراد این مسجد آسان، و شمارش افراد روى زمین مشكل.

 این مشكلات و آسانى‌ها براى ماست، چون علم ما محدود است، ما كجا علم داریم و چقدر علم داریم؟ سراپاى ما جهل است. اینكه به خود نسبت علم میدهیم و خود را عالِم مى‌نامیم مایه شرمندگى است؛ و خدا هم حساب ما را روشن كرده آنجا كه گفته است:

 وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا. (آيه ٨٥، از سوره ١٧: الإسراء)

 «به شما از دانش بهره اندكى داده شده است».

 این لفظ «قلیل» را هم كه آورده براى دلخوشى ماست كه بگوئیم: عِلم قلیلى داریم. قلیل كجا؟ تمام علوم ما را كه جمع كنند و به روى هم انباشته نمایند در برابر علم حقّ تعالى از نسبت یك قطره به اقیانوس‌ها و از یك ذرّه به خورشید سپهرپیما كمتر است؛ كمتر است بما لا یتناهى. پس چگونه عنوان دانش قلیلِ بر ما صادق است؟ پس بطور كلّى قِلّت و كثرت، و شدّت و ضعف، و بزرگ و كوچك، عناوینى است نِسبى و اعتبارى براى ما؛ براى ما موجودات محدود و

مقید و متعین به ماهیات امكانیه، نه براى خدا كه ماهیت او عین انّیت و هستى اوست؛ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ‌.

 ما موجودى مادّى و طبعى هستیم؛ خواب و بیدار داریم؛ امّا خداوند خواب نیست؛ بیدار هم به او نمى‌توان گفت. چون خداوند بیدارى در مقابل خواب را هم ندارد؛ بیدار است، یعنى عالِم است؛ نه آن بیدارى كه در مقابل خواب است و قسیم خواب است، و بنابر همین اصل، ما در اسماء حقّ تعالى اسم بیدار نداریم؛ و چنین نیامده است كه یكى از اسماء او یقْظان یا مُسْتَیقِظ باشد.

 خداوند هیچوقت خوابش نمى‌برد تا بیدار باشد. چون بیدار، و مستیقظ كسى است كه بیدارِ در مقابل واژه خواب باشد، خدا بیدارىِ ملازم با ذاتش دارد نه مثل بیدارى ما. و چون قضیه از این قرار است بنابراین از بندگان خود چه قسم حساب میكشد! خیلى تند و سریع.

## خداوند سریع الحساب است‌

 یكى از اسماء خداوند أسْرَعُ الْحاسِبین است فوراً تمام حسابها را میكشد و در برابر انسان قرار میدهد، و یكى از اسماء او سریع الحِساب است در چند جاى قرآن وارد است كه‌ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ‌.

 عیناً چون سرعت رزق است؛ چگونه حضرت حقّ رزق هر موجودى را به آن موجود میرساند.

 رزق، افاضه جهت حیاتى است براى ادامه وجود هر موجود؛ و اختصاص به رزق مادّى ندارد. هر چه به انسان براى ادامه وجود او میرسد رزق اوست؛ حیات، عقل و ادراك و معانى كلّیه نفسانیه، و مددهاى صوریه قواى ذهنیه؛ و امدادهاى قواى حسّیه خارجیه همه‌

رزق و روزى است كه از جانب حقّ تعالى میرسد.

 اگر یك لحظه رزق مادّى از تنفّس و نور و حرارت نداشته باشیم معدومیم. عیناً مانند چراغ برق كه اگر یك لحظه به آن نیرو نرسد تاریك است؛ و در اثر مداومت جریان نیرو كه رزق و مادّه حیاتى آن است پیوسته روشن است. همینطور دائماً و پیوسته اگر در هر لحظه از جانب خدا به ما یا به هر موجودى از عالم وجود فیض نرسد، مرده و معدوم است.

 چراغ برق كه روشن است یك مادّه نورانى ثابت در داخل آن نیست؛ بلكه بواسطه رابطه سیم سیال پیوسته الكترون‌ها از چراغ عبور میكنند و رشته آن را نورانى مى‌نمایند؛ این رزق چراغ است.

 طفل نوزاد كه دهان بر پستان مادر مى‌نهد و مى‌مكد در هر لحظه بطور مداوم و مستمرّ ذرّات شیر از سوراخ‌هاى ریز پستان در دهان او میریزد؛ و در نتیجه روزى طفل بدین‌طریق میرسد؛ غیر از انحاء دیگر رزق از تنفّس اكسیژن و رسیدن حرارت و نور خورشید، و بدین جهت طفل رشد میكند؛ فكر بچّه و عقل بچّه و حیات بچّه و استخوان و مخ و شریان و ورید و عصب و پى و گوشت و پوست به همه آنها روزى میرسد، و قوّت میگیرد، و به زندگى و حیات ادامه میدهد. همین نفسى كه میكشیم روزى اى است كه پیوسته به ما میرسد و به قول شیخ سعدى شیرازى: هر نفسى كه فرو میرود مُمِدّ حیات است و چون بر مى‌آید مفرّح ذات؛ پس در هر نفسى دو نعمت موجود است و بر هر نعمتى شكرى واجب.

 ولى حضرت صادق علیه السّلام میفرماید: در هر نفسى كه فرود میرود هزاران نعمت است.

 اگر انسان نفس نكشد میمیرد؛ پس نفس رزق است. نور خورشید اگر نباشد انسان مرده است. حرارت جوّ در درجه مخصوص و معین براى ما رزق است، اگر قدرى سردتر یا گرمتر باشد انسان معدوم است.

 عقل ما رزق است یك دقیقه نرسد دیوانه محضیم، نه سر مى‌شناسیم از پا، و نه پا از سر؛ اسم ما در این حال عاقل است و در آن حال مجنون و دیوانه و ناعاقل؛ و دیگر مانند حیوانات به شرف تكلیف مكلّف نمى‌شویم.

 حیات و قدرت رزق است، ادراك معارف الهیه رزق است، اینها همه رزق معنوى است.

 اصولًا همین عالم ذهنى را كه خداوند به ما داده است رزق است؛ اگر یك لحظه از ما بگیرند تمام معلومات علم‌هاى حصولى كه بواسطه مشاهدات خارجى و یا گفتن و نوشتن و خواندن از كودكى تا به حال براى ما پیدا شده همه از بین میرود؛ حافظه و واهمه و مفكّره دیگر نداریم یعنى همین الآن كه بنده مشغول سخن هستم دیگر دوستان را نمى‌شناسم، و از طرف دیگر اصلًا سخنى نیست تا گفته شود.

 دیگر نه اینجا مسجد است و نه دیوار، و نه این دست راست و چپ، و نه دوست و نه دشمن، نه غذا و نه دوا؛ در این جهان تك و تنها؛ و در این عالم غریب هستیم و با هیچ موجودى ربط نداریم، یعنى‌

نمى‌توانیم ربط داشته باشیم.

 فَلَكَ الْحَمْدُ أَبَدًا دآئِمًا سَرْمَداً عَلَى نِعَمِكَ وَ ءَالآئِكَ ما بَقِى اللَّیلُ وَ النَّهارُ، حَمْدًا لا یبیدُ وَ لا یفْنَى وَ صَلِّ عَلَى رَسولِكَ الأمینِ عَلَى وَحْیكَ، وَ عَلَى أمیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَ الائِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ؛ ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الارْضِینَ.

# مجلس پنجاه و هفتم: اختلاف طبقات مردم در آسانى حساب‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ‌

و الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین‌

و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ‌

 لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 قالَ اللهُ الحَكیمُ فى كِتابهِ الكَریمِ:

 فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ\* فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً\* وَ يَنْقَلِبُ إِلى‌ أَهْلِهِ مَسْرُوراً. (آیات 7 و 8 از سوره 84 انشقاق)

 «و امّا آن كسى نامه عملش از جانب راست (كه كنایه از جانب سعادت و رحمت است) به او داده شود پس به زودى محاسبه سهل و آسانى از او خواهد شد؛ و بسوى اهل خود با حالت سرور و شادى بر میگردد.

 وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ\* فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً\* وَ يَصْلى‌ سَعِيراً\* إِنَّهُ كانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً\* إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ\* بَلى‌ إِنَّ رَبَّهُ كانَ بِهِ بَصِيراً.[[80]](#footnote-80)

 «و امّا آن كسى كه نامه عمل او از پشت سرش (كه كنایه از جانب‌

شقاوت است) به او داده شود؛ پس به زودى بر هلاكت و عاقبت بدِ خود آه و حسرت كشد، و ناله سر دهد؛ و در آتش گداخته جهنّم در افتد و بسوزد؛ او كه در نزد اقوام و اهل خود در دنیا مغرور و مسرور بود؛ و حقّاً چنین مى‌پنداشت كه ابداً بسوى خدا بازگشت نمى‌كند. آرى حقّاً چنین است كه خداوند به او و به تمام اعمال و افكار و نیات او بصیر و آگاه است.

## سختى حساب براى كافران‌

 آیاتى در قرآنى كریم وارد است كه دلالت بر آنكه مردم از نقطه نظر حساب و سختى و آسانى آن در مرتبه واحد نیستند؛ بلكه بعضى حسابشان سخت است و برخى آسان.

 فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ\* فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ\* عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ. (آيات ٨ تا ١٠، از سوره ٧٤: المدّثّر)

 «پس چون براى زنده شدن مردگان در بوق دمیده شود (اعلان آماده باش دهند) پس آن روز روز سختى است، و براى كافران سهل و آسان نیست».

 الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ وَ كانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً. (آيه ٢٦، از سوره ٢٥: الفرقان)

 «قدرت و سلطنت و حكمرانى در آن روز، حقّ است كه اختصاص به حضرت خداوند رحمن دارد؛ و روزى است كه براى كافران سخت است».

 وَ يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً. (آيه ٤٠، از سوره ٧٨: النّبأ)

 «و در آن روز كافر میگوید: اى كاش من خاك بودم (و چنین روزى را مشاهده نمى‌نمودم)».

 فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ\* إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ\* فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ\* فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ\* قُطُوفُها دانِيَةٌ\* كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ\* وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ فَيَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ\* وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ\* يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ\* ما أَغْنى‌ عَنِّي مالِيَهْ\* هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ. (آيات ١٩ تا ٢٩، از سوره ٦٩: الحاقّة)

 «و امّا آن كسى كه نامه عمل از جانب راست به او داده شود، (به اهل محشر با سرور و فرح) گوید: بیائید و نامه عمل مرا بخوانید! من ملاقات و میعاد چنین روزى را باور داشتم و معتقد بودم! اینچنین كسى در عیش و نوش دائمى كه مورد پسندش باشد پیوسته خواهد بود؛ در بهشت عالى مرتبه كه میوه‌هاى آن نزدیك و در دسترس است جاودان زیست مى‌نماید؛ (و از جانب فرشتگان الهى به آنان خطاب رسد كه) بخورید و بیاشامید! گوارا باد بر شما! این دستمزد و پاداشى است كه در مقابل آن ایامى كه در دنیا گذشت و به طاعت و اجتناب از معصیت مشغول بودید داده مى‌شود.

 و امّا آن كسى كه نامه عمل از جانب چپ (كه جانب شقاوت است) به او داده شود، پس میگوید:

 اى كاش من چنین نامه عملى را دریافت نمیكردم؛ و من هرگز

از حساب كردارم آگاه نمیشدم: اى كاش نابودى و نیستى مرا در كام خود مى‌برد و مرا از چنگ این غصّه و اندوه میرهانید؛ اى واى كه آن مال و منال من به درد من نخورد؛ و مرا از چنین روزى در امان نداشت و بى نیاز نكرداى واى كه قدرت؛ و سلطنت من نابود گشت و امروز دستى از من نگرفت.

 وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً وَ عَذَّبْناها عَذاباً نُكْراً\* فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها وَ كانَ عاقِبَةُ أَمْرِها خُسْراً\* أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً. (آيه ٨ و ٩ و صدر آيه ١٠، از سوره ٦٥: الطّلاق)

 «و چه بسیار از مردم قریه‌ها و شهرها كه از امر پروردگارشان سرپیچى كردند؛ و از امر رسولان و فرستادگان او سرباز زدند، پس ما آنان را به حساب سختى محاسبه نمودیم؛ و به عذاب تازه و بى سابقه اى كه آن را منكر داشتند معذّب نمودیم؛ پس نتیجه خسران و وبال امر خود را چشیدند؛ و در پایان عاقبت امرشان زیان و خسران بود؛ خداوند براى آنان عذاب سخت دوزخ را مهیا نمود».

## معناى سرعت حساب در روز قیامت‌

 در تفسیر «مَجمع البیان» در ذیل این آیه:

 أُولئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ. (آيه ٢٠٢، از سوره ٢: البقرة)

 فرماید: در معناى سرعتِ حساب چند وجه ذكر شده است: اوّل آنكه خداوند در مجازات بندگانش نسبت به اعمالى كه انجام داده‌اند، سریع است؛ و وقت رسیدن پاداش عمل نزدیك است؛ و این آیه جارى‌

مجراى گفتار دیگر خداست كه فرماید:

 وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ. (آيه ٧٧، از سوره ١٦: النّحل)

 «و نیست هنگام فرا رسیدن ساعت قیامت مگر بقدر یك چشم بر هم نهادن؛ یا آنكه آن نزدیكتر است». و در آیه مورد بحث، جزا و پاداش عمل به حساب تعبیر شده است. چون پاداش در برابر عمل است و به مقدار عمل است، پس جزاء عبارت از حساب است؛ عرب گوید: أَحْسَبَنى الشَّىْ‌ءُ: كَفَانى. یعنى آن چیز مرا كفایت كرد.

 دوّم آنكه خداوند اهل موقف قیامت را در زمانهاى كوتاه محاسبه میفرماید؛ و حساب كسى را رسیدن مانع از حسابرسى شخص دیگر نشود؛ همچنان كه شأنى از شئون، خداوند را شاغلِ از شأنى دیگر نگردد؛ و در خبر وارد است كه خداوند جمیع خلائق را در مقدار یك چشم بهم زدن محاسبه مى‌نماید؛ و نیز روایت شده است كه بقدر یكبار دوشیدن شیر گوسفند؛ و از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت است كه: معناى آیه اینست كه: خداوند تمام مخلوقات را دفعةً واحدة حساب میكشد همچنان كه دفعةً واحدة آنان را روزى میدهد.

 سوّم آنكه خداوند سبحان دعاى این‌گونه از بندگانش را زود به مرحله قبول میرساند؛ و بدون درنگ و احتباس و بحثى از مقدارى كه هر دعا كننده استحقاق دارد به اجابت میرساند؛ و قریب به این مضمون از ابن عبّاس روایت شده است كه او گفته است: مراد از آیه‌

شریفه اینست كه: بر چنین افرادى حساب نیست؛ و نامه عمل آنان از سمت سعادت به آنها داده میشود؛ و به آنها خطاب میرسد: اینست گناهان شما كه من همه را بخشیدم! و اینست حسنات شما كه من براى شما آنها را دو چندان كردم.[[81]](#footnote-81)

 مرحوم صدوق در «أمالى» خود روایت میكند از سعد از ابن عیسى از حسین بن سعید از علىّ بن حكم از داود بن نعمان از إسحاق از حضرت صادق علیه السّلام كه چون روز قیامت فرا رسد؛ در موقف حساب دو بنده مؤمن را كه هر دو از اهل بهشتند نگاه میدارند؛ یكى از آن دو فقیرى در دنیا مى‌باشد، و آن دیگر غَنىّ.

 فقیر میگوید: اى پروردگار من! براى چه من در اینجا متوقّف شده‌ام؟! به عزّت تو سوگند كه تو میدانى كه به من در دنیا حكومت و ولایتى را ندادى، تا من در آن به عدل رفتار كنم، یا به ظلم و ستم!

 و مالى را به من در دنیا ندادى، تا بواسطه آن حقّى را ادا كنم، یا منع نمایم!

 و در دنیا روزىِ من، به من نمى‌رسید مگر بقدر كفاف همان طور كه تو میدانى؛ و براى من مقدّر كرده بودى!

 پس خداوند جلّ جلالُه میگوید: این بنده من، سخن از صدق میگوید دست از او بدارید؛ تا داخل بهشت رود!

 و آن مرد غنىّ در موقف همینطور باقى میماند بقدرى كه به اندازه اى عرق از او جارى شود كه اگر چهل شتر تشنه بیاشامند،

برایشان كافى باشد؛ و سپس داخل بهشت میرود.

 فقیر به او میگوید: علّت توقّف تو چه بود!؟ غنىّ میگوید: طول حساب. پیوسته از من سؤال میشد از چیزهائى كه داشتم و یكى پس از دیگرى مى‌آمد، و خداوند از من میگذشت و مى‌آمرزید، و سپس از چیز دیگر مورد بازپرسى قرار میگرفتم، تا جائیكه خداوند به رحمت خود مرا فرا گرفت و به بازگشت كنندگان ملحق ساخت! پس بگو ببینم تو كیستى؟!

 فقیر میگوید: من همان فقیر هستم كه اینك در موقف حساب با تو بودم؛ امّا بعد از آنكه من به بهشت آمدم، نعمت‌هاى دنیوى كه در دست تو بود طول حساب و دگرگونى امر تو گردید.[[82]](#footnote-82)

## روایات وارده در آسانى و سختى حساب‌

 در «تفسیر علىّ بن إبراهیم قمّى» در روایت أبى الجارود از حضرت باقر علیه السّلام در تفسیر آیه شریفه:

 لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى‌ وَ زِيادَةٌ (آيه ٢٦، از سوره ١٠: يونس)

 مراد از حُسنَى كه بر نیكوكاران داده میشود بهشت است؛ و امّا زیاده بر حُسنى كه داده میشود، منظور دنیاست؛ چون آنچه را كه خداوند به نیكوكاران در دنیا بدهد، در روز قیامت محاسبه نمى‌كند؛ پس خداوند براى خصوص از این دسته مردم پاداش دنیوى و اخروى را جمع نموده است؛ بواسطه نیكوترین كردارشان در دنیا و آخرت به آنان جزا و پاداش میدهد. و خداوند درباره آنان میفرماید:

 وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. (آيه ٢٦، از سوره ١٠: يونس)

 و به سیماى آنان قتر و ذلّت عارض نمى‌شود و نمیرسد؛ و ایشان یاران بهشتند كه پیوسته در آن مخلّد مى‌باشند.

 علىّ بن إبراهیم گفته است كه حضرت باقر علیه‌السلام فرموده‌اند: مراد از قتر، فقر و گرسنگى و مراد از ذلّت، خوف و دهشت است.[[83]](#footnote-83)

 مجلسى رضوان الله علیه از دو كتاب حسین بن سعید از محمّد بن عیسى از عمر بن إبراهیم بیاع سابرى از حُجْرُ بْن زائدة از مردى از حضرت أبى جعفر علیه السّلام روایت كرده است كه آن مرد میگوید: به حضرت گفتم:

 اى پسر رسول الله! من حاجتى دارم! فرمود: در مكّه به نزد من آى!

 پس عرض كردم: اى پسر رسول الله! من حاجتى دارم! فرمود: در مِنَى به نزد من آى!

 و سپس عرض كردم: اى پسر رسول الله! من حاجتى دارم! فرمود: بگو حاجتت چیست؟!

 پس عرض كردم: اى پسر رسول الله! من گناهى را مرتكب شده‌ام كه بین من و خداست، و هیچكس را از آن اطّلاعى نیست! پس بسیار بر من گران آمد تا مدتى كه معین فرمودى كه صبر كنم و در

حضرت فرمود: چون روز بازپسین فرا رسد؛ و خداوند خود حساب بنده مؤمن خود را بنماید؛ او را بر گناهانش، یكى پس از دیگرى متوقّف گرداند؛ و سپس همه آنها را بیامرزد؛ بطورى كه هیچكس از موقف او و از گناهانش مطّلع نگردد، نه فرشته مقرّبى، و نه پیامبر مرسلى!

 عمر بن إبراهیم كه راوى این روایت است گوید: و افراد بسیارى از حضرت باقر در دنباله این روایت چنین نقل كرده‌اند كه آن حضرت فرمود: و نسبت به خصوص آن گناهانى كه خداوند هم ناپسند دارد بنده مؤمن خود را در آنجا وقوف دهد، پرده اى به روى آنها میكشد؛ و چنان مخفى میدارد گویا مثل آنكه اصلًا گناهى را انجام نداده است.

 و به گناهانش میگوید: تبدیل به حسنات شوید! و اینست معناى گفتار خداى تعالى آنجا كه فرموده است:

 فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً. (آيه ٧٠، از سوره ٢٥: الفرقان)

 «اینچنین بندگان صالح و با ایمانى، خداوند بدیهاى آنان را به خوبى تبدیل میكند و خداوند آمرزنده و مهربان است».[[84]](#footnote-84)

## آسانى حساب، عدم مناقشه در عمل است‌

 در كتاب «معانى الاخبار» مرحوم صدوق از پدرش از سعد بن عبد الله از برقىّ از پدرش از عبدالله ابن سنان از أبى الجارود از حضرت ابى جعفر: باقرالعلوم علیه السلام روایت مى كند كه:

 از حضرت أبى جعفر: باقر العلوم علیه السّلام روایت میكند كه فرمود:

 قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: كُلُّ مُحَاسَبٍ مُعَذَّبُّ؛ فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ: یا رَسُولَ اللهِ! فَأَینَ قَوْلُ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ: فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً؟!

 قَالَ: ذَاكَ الْعَرْضُ؛ یعْنِى التَّصَفُّحَ![[85]](#footnote-85)

 «رسول خدا فرمود: تمام افرادى كه مورد حساب قرار میگیرند عذاب میشوند؛ پس گوینده اى به رسول خدا گفت: اى رسول خدا! پس این گفتار خداوند كه میگوید: به زودى حساب سهل و آسانى از او میكنند، كجا میرود؟!

 حضرت رسول فرمودند: مراد مقام عَرْض است؛ یعنى جستجو و تفحّص از اعمال!

 مجلسى رضوان الله علیه در شرح این حدیث گوید: یعنى حساب آسان همان جستجو و فحص از اعمال اوست در وقتى‌كه فرشتگان بخواهند آنها را بر خداوند عرضه كنند؛ یا بر صاحبش عرضه بدارند، بدون آنكه در جمع أعمال و عَرْض آنها، مناقشه كنند و بنده مؤمن را در مقابل هر كردار كوچك و بزرگ بدون عفو و گذشت مؤاخذه نمایند؛ و بازجوئى و بازپرسى كنند.

 چون اگر خداوند با مداقّه و مناقشه با كسى رفتار كند، بدون شكّ هلاك خواهد شد.

 زیرا هیچكس یافت نمیشود از بندگان خدا كه افعال او، در مقابل حقّ نعمت‌هائى كه خدا به او داده است استوار باشد؛ و كردار

قابل آن نعمت‌ها و در ازاء و برابر آن قرار گیرد؛ مخصوصاً اگر با قصور بندگان در اعمال، خطایا و گناهانشان را ضمیمه نمائیم.

## مناقشه در حساب براى معاندین است‌

 پس مراد از حساب در اوّل خبر كه میفرماید: كُلُّ مَحَاسَبٍ مُعَذَّبٌ‌، حساب بر نحو مُداقّه و مناقشه و جستجو از خفایاى اعمال و ریزه‌كاریهاى افعال است؛ همان طور كه دَأب و دَیدنِ حسابگران دنیا چنین است كه در حساب از جزئى و كلّى نمى‌گذرند.[[86]](#footnote-86) و لذا در بعضى از اخبار به جاى لفظ كُلُّ مُحَاسَبٍ مُعَذَّب‌، لفظ مَن نُوقِشَ فِى الْحِسَاب‌ (كسى كه در حساب با او دقّت گردد) آمده است.

 بر این اصل كه گفتیم، حسین بن مسعود در شرح سُنّت با إسناد خود از بخارى از سفیان بن أبى مریم، از نافع از عبدالله ابن عمر از ابن أبى ملیكه روایت كرده است كه: عائشه زوجه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم عادتش چنین بود كه هر مطلبى را كه مى‌شنید و معنایش را نمى‌فهمید، براى فهم آن به رسول الله مراجعه میكرد.

 و رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده بودند: مَنْ حُوْسِبَ عُذِّبَ‌ «هر كس را كه حساب كنند عذاب میشود». عائشه گوید: من به رسول الله گفتم: آیا گفتار خداى تعالى: فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً مگر نیامده است؟

 حضرت رسول در پاسخ گفتند: مراد از این حساب، مقام عَرْض و فحص است‌ وَ لَكِنْ مَنْ نُوقِشَ فى الْحِسَابَ یهْلِكْ‌ «از هر كس كه در هنگام حساب، دقّت كارى و مناقشه به عمل آرند هلاك میشود».[[87]](#footnote-87)

 حسین بن مسعود در شرح خود گوید: این حدیثى است كه همه‌

بر صحّت آن متّفق شده‌اند؛ و آن را مسلم از أبى بكر بن أبى شیبة، و علىّ بن حَجَر از اسماعیل بن علیه، از أیوب، از عبد الله بن أبى ملیكه تخریج كرده است كه رسول خدا فرموده است: مَن نُوقِشَ فى الْحِسَابَ یهْلِكْ‌. و مناقشه در حساب عبارت است از دقّت كارى‌هائى را كه انسان در حساب به عمل مى‌آورد بطورى كه هیچ چیز را صرف نظر ننماید؛ و باقى نگذارد؛ گفته میشود: انْتَقَشْتُ مِنْهُ حَقّى أجْمَعَ «حقّ خود را تماماً از او گرفتم» و از این قرار است نَقْشُ الشَّوْكِ مِنَ الرِّجْل «خار را از پاى در آوردن». تا اینجا كلام شارح سنّت پایان یافت.

 و پس از آن مجلسىّ نیز فرماید: مسلم در «صحیح» خود از پیامبر أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده است كه آن حضرت فرموده است: مَنْ نُوقِشَ فى الْحِسَابَ یوْمَ الْقِیمَةِ عُذِّب‌. «هر كس در حساب او در روز بازپسین دقّت كارى به عمل آید، مورد عذاب واقع میشود».

 بعضى از شارحین «صحیح مسلم» گفته‌اند: قاضى گفته است: عُذِّبَ (عذاب میشود) دو معنى دارد:

 اوّل آنكه: خود مناقشه و دقّت كارى در محاسبه، و عرض گناهان و متوقّف كردن انسان را براى حساب، عذاب است چون در آن، نحوه اى از توبیخ وجود دارد.

 دوّم آنكه: مناقشه در حساب بالاخره انسان را به آتش دوزخ خواهد كشید، و منجرّ به عذاب خواهد شد.

 و مؤید این مطلب آنست كه در روایت دیگرى بجاى لفظ عُذِّب‌ لفظ هَلَك‌ وارد شده است.

 این كلام قاضى بود؛ و پس از نقل كلام قاضى، شارح گفته است: از این دو احتمال در معنى، احتمال دوّم صحیح است؛ و معنایش چنین میشود كه: تقصیر در أعمال در میان بندگان غلبه دارد؛ و بنابراین با هر كه در حساب، دقّت كارى كنند؛ و به نهایت برسانند؛ و درباره او مسامحه ننماید، هلاك میگردد؛ و در آتش دوزخ وارد میشود؛ و لیكن خداى تعالى غیر از شرك را، براى كسانى كه بخواهد مورد عفو و مغفرت خود قرار میدهد. تا اینجا كلام شارح صحیح ابن مسلم پایان یافت.

 و سپس مجلسىّ فرماید: این روایت را كه ما بیان كردیم متحمل است كه وجهى دگر داشته باشد؛ و اگرچه آن وجه با آنچه ذكر شد نزدیك است؛ و آن وجه اینست كه بگوئیم: اصولًا این نوع از محاسبه به نحو دقّت و مناقشه براى خصوص كسانى است كه استحقاق عذاب دائمى را داشته باشند؛ و مستوجب رحمت نبوده باشند؛ مانند نواصب‌[[88]](#footnote-88) و مخالفین.

 و امّا نسبت به كسانى كه خداوند میداند كه مستحقّ رحمت‌اند، اصلًا بدین گونه محاسبه از آنها حساب نمى‌كشد.

 بلكه بر وجه إغماض و عفو و گذشت آنان را محاسبه میكند؛ و بدان كه «تصفّح» عبارت از بحث از حقیقت امر و نظر كردن در آن، و اصولًا به معناى صَفح و عَفو و اغماض همینطور كه در اینجا توهّم شده است نیامده است.[[89]](#footnote-89)

## سوء الحساب، دقت كارى و به نهایت رساندن حساب است‌

 در تفسیر سوء حساب كه مؤمنان متعهّدى كه به اوامر الهیه عمل میكنند، از آن میترسند، چنانكه در این آیه آمده است:

 وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ.[[90]](#footnote-90) (آيه ٢١، از سوره ١٣: الرّعد)

 در «تفسیر عیاشى» كه از نفائس كتب شیعه است: پنج روایت وارد است كه دلالت بر این دارند كه: مراد آنست كه در هنگام حساب از آنان مُداقّه و استقصاء به عمل آید؛ و تا آخرین درجه تفحّص و تجسّس، دقّت شود؛ و بنابراین بیم آن را دارند كه حسناتشان را چه بسا به حساب نیاورند؛ چون قابل قبول نبوده است؛ و سیئاتشان را كلًّا به حساب آورند، زیرا بنا بر فرض ما همه گناه و زشتى بوده است:

 اوّل از أبو إسحق كه گفت: شنیدم از حضرت صادق علیه السّلام:

 یقُولُ فِى سُوءِ الْحِسَابِ: لَا یقْبَلُ حَسَناتُهُمْ وَ یؤخَذُونَ بِسَیئَاتِهِمْ.[[91]](#footnote-91)

 «در آیه سوء الحساب میفرمود: ترس آن را دارند كه خوبیهاى آنان را نپذیرند؛ و آنان را به كردار بد خود بگیرند».

 دوّم از هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السّلام درباره:

 يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ‌:

 قَالَ: یحْسَبُ عَلِیهِمْ السَّیئَاتُ، وَ لَا یحْسَبُ لَهُمُ الْحَسَنَاتُ. وَ هُوَ الإسْتِقْصَآءُ.[[92]](#footnote-92)

 فرمود: معناى سوء حساب آنست كه سیئآت آنان را حساب كنند و حسنات آنان را حساب نكنند. و اینست حقیقت استِقصاء یعنى در حساب به نهایت رساندن؛ و تا آخرین چیز جزئى را به نظر آوردن.

 سوّم از هِشام بن سالم از حضرت صادق علیه السّلام در قول خداى تعالى:

 وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ‌: قَالَ: الإسْتِقْصَآءُ وَ الْمُدَآقَّةُ. وَ قَالَ: یحْسَبُ عَلَیهِمُ السَّیئَاتِ وَ لَا یحْسَبُ لَهُمُ الْحَسَنَاتُ.[[93]](#footnote-93)

 حضرت فرمودند: معناى بدى حساب، دقّت كارى به عمل آوردن و به نهایت رساندن در حساب است: حضرت فرمودند: زشتى‌هاى آنان را به حساب آورند، و نیكى‌ها را به حساب نیاورند.

 چهارم از حمّاد بن عثمان از حضرت صادق علیه السّلام:

 أَنَّهُ قَالَ لِرَجُلٍ: یا فُلَانُ! مَا لَكَ وَ لِاخِیكَ؟! قَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! كَانَ لِى عَلَیهِ حَقٌّ، فَاسْتَقْصَیتُ مِنْهُ حَقِّى!

 قَالَ: أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلامُ: أَخْبِرْنِى عَنْ قَوْلِ اللهِ: وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ‌! أَ تَرَاهُمْ خَافُوا أَنْ یجُورَ عَلَیهِمْ أَوْ یظْلِمَهُمْ؟! لَا وَ اللهِ؛ الإسْتِقْصَآءُ وَ الْمُدَآقَّةُ.[[94]](#footnote-94)

 «حضرت به مردى گفتند: اى فلان! چه شده است كه با برادرت چنین رفتار میكنى؟!

 عرض كرد: فدایت شوم! من براى خودم حقّى بر عهده او دارم، و من در گرفتن حقّ خود استقصاء كردم؛ و تا آخرین جزء را به‌

حساب آوردم!»

 حضرت گفتند: بگو به من: معناى گفتار خدا كه میفرماید: مؤمنان از سوء حساب میترسند چیست؟!

 آیا چنین مى‌پندارى كه آنان میترسند خدا به آنها جور و ستم روا دارد؟! سوگند به خدا چنین نیست! بلكه از استقصاء و دقّت كارى‌هاى در حساب بیم دارند.

 پنجم از محمّد بن عیسى و با همین اسناد از حضرت صادق علیه السّلام كه:

 قَالَ لِرَجُلٍ شَكَاهُ بَعْضُ إخْوَانِهِ: مَا لِاخِیكَ فُلَانٍ یشْكُوكَ؟!

 فَقَالَ: أَ یشْكُونِى أَنِ اسْتَقْصَیتُ حَقِّى؟!

 قَالَ: فَجَلسَ مُغْضِباً، ثُمَّ قَالَ: كَأَنَّكَ إذَا اسْتَقَصَیتَ لَمْ تُسئْ؟!

 أَ رَأَیتَ مَا حَكَى اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ‌

 أَ خَافُوا أَنْ یجُورَ عَلَیهِم اللهُ؟ لَا وَ اللهِ! مَا خَافُوا إلَّا الاسْتِقْصَاءَ، فَسَمَّاهُ اللهُ سُوءَ الْحِسَابِ؛ فَمَنِ اسْتَقْصَى فَقَدْ أَسَآءَ.[[95]](#footnote-95)

 «حضرت به مردى كه بعضى از برادرانش، شكایت او را به نزد آن حضرت برده بود گفتند:

 چرا فلان برادرت از تو شكایت دارد!؟

 آن مرد گفت: آیا شكایت دارد از من، درباره اینكه من حقّ خود را استقصاءً از او خواسته‌ام؟!

 حضرت به حال غضب نشستند؛ و سپس گفتند: گویا مثل اینكه تو اگر در حساب برادرت استقصاء كنى، كار زشتى انجام نداده اى؟!

 به من بگو تا بدانم: آنچه را كه خداوند تبارك و تعالى درباره مؤمنان در قرآن حكایت نموده است كه: وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ‌، آیا آنها میترسند از اینكه خداوند بر آنان ستم روا دارد؛ و به عنوان ظلم و جور و تعدّى در حساب، از آنان حساب بكشد؟!

 نه سوگند به خدا چنین نیست؛ آنها دهشتى ندارند مگر از استقصاء، و حساب را به دقّت رسیدگى كردن! و خداوند، این استقصاء را سوء حساب نام برده است؛ پس كسى كه استقصاء كند، بدى كرده است».

 حضرت استاد معظّم علامه طباطبائى در «رساله معاد» فرموده‌اند: در اینكه مراد از سوء حساب در آیه مباركه، استقصاء است، فریقین از شیعه و سنّى، اتفاق دارند؛ و بر صحّت صدور آن از رسول اللَّه اجماع نموده‌اند[[96]](#footnote-96). مجلسى رضوان الله علیه از دو كتابِ حسین بن سعید از قاسم از عبد الصّمد بن بشیر از معاویه روایت كرده است كه:

 قَالَ: قَالَ لِى أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: إِنَّ صَلَةَ الرَّحِمِ تُهَوِّنُ الْحِسَابَ یوْمَ الْقِیمَةِ. ثُمَّ قَرَأَ: يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ‌

يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ.[[97]](#footnote-97)

 معاویه گوید: حضرت صادق علیه السّلام به من گفتند: صله رحم موجب آسانى حساب میشود در روز قیامت؛ و پس از آن این آیه را قرائت كردند: كسانى كه صله مى‌نمایند آنچه را كه خداوند امر نموده است به صله آن؛ و از پروردگارشان در خَشیت هستند، و از بدى حساب هراس دارند.

## استقصاء در حساب بر اساس عدل است، و عدم آن بر اساس عفو است‌

 از آنچه بیان شد معلوم میشود كه البتّه در حساب مردم در روز قیامت، ظلم و جورى نیست؛ حساب كسى را از كس دیگر نمیگیرند.

 وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى‌.[[98]](#footnote-98) (آيه ١٦٤، از سوره ٦: الانعام)

 و از كسى بدون جهت بازپرسى نمیكنند؛ و زیاده بر گناه او بر او تحمیل نمى‌نمایند؛ لیكن ممكن است كه در حساب مداقّه شود؛ و بر اساس عدل رفتار شود؛ و البتّه این نسبت به متعدیان و مجرمان و ستمگران به حقوق فقرا و ضعیفان و مستضعفان است؛ و ممكن است بر اساس عفو و إغماض در حساب، دقّت به عمل نیاید؛ بلكه با مختصر بررسى، مؤمن مورد رحمت قرار گیرد؛ و از وقوف طویل المدّة و عواقب آن مصون بماند؛ و این نسبت به مؤمنانى است كه از روى جهالت خطائى از آنها سر زده است و جنبه استكبار و خود محورى نداشته‌اند.

 عفو خداوند نسبت به جمیع بندگان، یك قانون حتمى و عقلى نیست؛ قاعده عفو در اختیار خدا و به اراده اوست، هر كس را كه بخواهد عفو میكند؛ و البتّه بر اساس حكمت، كسانى هستند كه استحقاق عفو و مغفرت را دارند.

 و هر كس را كه بخواهد عفو نمى‌كند، و این نیز بر مبناى مصلحت است نسبت به مردمى كه متعدّى و متجرّى بوده و كوس انانیت و كبریائیت زده؛ و در مقابل پروردگار ایستادگى نموده؛ و خود را حائز مقام انانیت و شخصیت و استكبار دانسته‌اند.

 البتّه عدل یك قانون كلّى است كه خداوند میتواند بر اساس آن رفتار كند؛ ولى الزامى ندارد كه حتماً بطور عدل در مجازات عمل نماید و بنده را مورد رحمت قرار ندهد.

 پس قاعده و قانون اوّلى، عدل است؛ و عفو و اغماض امر ثانوى است كه در تحت اختیار و اراده حاكم است؛ و بنابراین نادیده گرفتن حسنات مخالف عدل است؛ امّا نادیده گرفتن سیئآت موافق عفو است.

## خلف وعده غلط است، نه خلف وعید

 و مخالفت نمودن با وعده‌ها مخالفت عدل است؛ امّا مخالفت نمودن با وعیدها و بیم‌ها خلاف عدل نیست؛ بلكه موافق عفو و در اختیار حاكم است.

 و بنابراین خداوند خلاف وعده اى كه نموده است، عمل نمى‌كند.

 إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ. (آيه ٩، از سوره ٣: ءال عمران)

 و چه بسیار وعده‌هائى را كه به مؤمنان و نیكوكاران داده است‌

مانند آیه:

 وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ. (آيه ٥٥، از سوره ٢٤: النّور)

 «خداوند به كسانى كه از شما كه ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند، وعده داده است كه آنان را خلیفه خود در روى زمین قرار دهد».

 و آیه: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً. (آيه ٢٩، از سوره ٤٨: الفتح)

 «خداوند به كسانى كه از آنها ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند وعده مغفرت و پاداش بزرگى را داده است».

 و اگر بنا باشد خلافِ وعده رفتار كردن، مجوّز عقلى داشته باشد؛ تمام وعده‌هاى خدا ضامن تحقّق ندارد؛ و هیچكس نمى‌تواند بدان تكیه زند و اعتماد كند. و بر این اساس، وعده بردن به بهشت بر اثر اعمال صالحه، لغو و بیهوده خواهد بود.

 وفاى به عهد از جمله صفات حسنه است؛ و میدانیم كه صفات و اسماء حُسنى براى خداست؛ و خلاف آن كه نقض عهد باشد زشت است؛ و آن كار خدا نیست؛ بلكه كار شیطان است.

 و خود شیطان به هر دو از این امور اعتراف میكند؛ آنجا كه در روز قیامت به مستكبران و نیز به مستضعفان مقصّر خطاب نموده و میگوید:

 إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ. (آيه ٢٦ از سوره ١٤ ابراهيم)

 «حقًّا خداوند به شما وعده داد؛ وعده حقّ! من هم وعده دادم ولى خلاف آن را كردم».

 و از آنچه گفته شد، معلوم شد كه مراد از سوء حساب كه در آیه كریمه آمده است، این نیست كه خداوند حسنات را به حساب نیاورد؛ چون خداوند وعده فرموده كه نیكوكاران را به بهشت برد؛ و خلاف وعده نمودن ظلم است و خداوند ظالم نیست.

 إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ. (آيه ٤٠، از سوره ٤: النّسآء)

 «خداوند حقًّا به اندازه سنگینى یك ذرّه ظلم نمى‌كند».

 بلكه مراد استقصاء است؛ یعنى خوب به حساب رسیدن، و از جزئیات سؤال كردن؛ و در بازپرسى موشكافى نمودن و حساب را به نهایت دقّت استوار نمودن است؛ و آنچه در چند حدیث اخیر در تفسیر این آیه‌ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ‌ آمده است كه تفسیرش این بود كه حسنات را به حساب نمى‌آورد و سیئات را به حساب مى‌آورند، معنایش این است. چون در حسنات استقصاء و دقّت به عمل مى‌آید معلوم میشود كه حسنه نبوده است.

 حسنه آنست كه انسان براى تقرّب بسوى خداى تعالى خالصاً لوَجْهِه الكریم انجام دهد؛ و در نیت خود غیر خدا را داخل نكند، و شریك قرار ندهد؛ و به نیات نفسانیه و بر اساس آراء دنیویه و مقاصد اعتباریه شهویه كارى را انجام ندهد.

 و با این معیار چون حسنات انسان كه همه بصورت ظاهر

حسنه هستند، از نماز و روزه و جهاد و انفاق و ساختن مسجد و مدرسه و بیمارستان و پل و غیرها سنجیده شود، چه بسا بسیارى از آنان در حاقّ معنى براى خدا خالصاً و مخلصاً نبوده است؛ و بنابراین در میزان سنجش واقعى، حسنات نیست. گرچه در ظاهر بسیار چشمگیر است؛ و نام انسان را در دنیا به نیكوكارى بلند كرده‌اند و جزء خدمتگزاران و انفاق كنندگان میدانند ولى در حقیقت، ارزشى ندارد؛ و چون مُهر تقرّب به آنها نخورده است، اگر خداوند بخواهد استقصاء و مداقّه كند، مهر باطل شد به آنها میزند و همه را از درجه اعتبار ساقط میكند.

 پس در صورت استقصاء چون معلوم میشود كه حسنات، حسنات نبوده است پس بشمار نمى‌آید و امّا سیئات انسان معلوم است كه زشتى و بدى بوده و همه به حساب مى‌آیند.

 امّا خلاف وعید عمل كردن اشكالى ندارد. وعید عبارت است از ترساندن از عواقب وخیم عمل زشت؛ و پاداش سخت معین نمودن؛ و به عذاب و عقاب تهدید كردن.

 ولى اشكال ندارد كه شخص حاكم از شخص محكوم درگذرد و جرم و جنایت او را ببخشد، و او را مورد عفو و مغفرت خود قرار دهد البتّه این اختیارى است كه براى حاكم است، و اجبار و الزامى هم ندارد كه حتماً ببخشد، تا آنكه وعیدهاى او لغو و بیهوده گردد؛ و مجرمان و تبهكاران بر عفو و اغماض او تكیه زنند و دست به جنایت و خیانت بیالایند.

 و بنابراین، حاكم حقّ، چون خداوند تبارك و تعالى میتواند در صورت وعیدها، مجرمان را عذاب كند و میتواند مورد عفو و رحمت قرار دهد؛ ولى چون این امرى الزامى نیست، هیچ بنده مجرمى اطمینان و اتّكاء بر عفو و مغفرت نمى‌تواند پیدا كند؛ و بر این اساس بر جرم و جنایت خود ادامه دهد.

 زیرا ممكن است حاكم در خصوص این مورد، عمل به عدل كند، نه عمل به عفو؛ و مورد پاداش سخت و عذاب قرار دهد؛ نه مورد اغماض و چشم پوشى. و همین عدم اطمینان و احتمال عقاب و عذاب كافى است كه انسان را از منهیات و زشتى‌ها باز دارد.

 پس نفسِ احتمال و امكان عذاب، براى رَدْع و بازداشتن بندگان از منكرات كافى است؛ و قطع و یقین به عذاب، علاوه بر آنكه حاصل نیست ـ زیرا عذاب در دست خداست نه در اختیار بنده ـ موجب یأس و نومیدى از رحمت خداست. و یأس از رحمت خدا بزرگترین گناه است.

 این بحثى را كه در اینجا نمودیم یك قاعده و قانون عقلى و عقلائى است. در محاكم دنیا براى هر حاكمى نادیده گرفتن خوبیها و عمل ننمودن به وعده‌ها صحیح نیست؛ و خلاف شئون حقّ و كرامت شمرده میشود. و امّا نادیده گرفتن بدیها و عمل نكردن به وعیدها صحیح است، و چه بسا موجب كرامت و شرافت حاكم و سلطان ذى قدرت شمرده میشود، و نفسِ احتمالِ مبتلا شدن به وعیدهاى محكمه‌ها و قوانین، مردم را از مخالفت‌ها باز میدارد.

## طول موقف حساب براى مجرمان است‌

 حال باید دید چرا موقف حساب براى بعضى بسیار طولانى است، و براى بعضى طولانى نیست، و براى بعضى ابداً طول نمیكشد؟

 عروج و صعود فرشتگان و روح به نزد خداوند عزّ و جلّ پنجاه هزار سال طول میكشد:

 تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ. (آيه ٤، از سوره ٧٠: المعارج)

 «ملائكه و روح بسوى خداوند بالا میروند در روزى كه مقدار آن پنجاه هزار سال است».

 و این مقدار به اندازه پنجاه سال ربوبى است:

 وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ. (آيه ٤٧، از سوره ٢٢: الحجّ)

 «و بدرستى كه یك روز در نزد پروردگار تو مانند هزار سال است از سالهائى كه شما به شمارش در مى‌آورید». و بطور كلّى آیا زمان ادراك طىّ این حقائق تفاوت میكند، یا نه، تفاوت ندارد؟

## اقوال حكماء درباره حقیقت زمان‌

 براى روشن شدن این مطلب، لازم است أوّلًا بدانیم زمان چیست؛ و سپس در طول كشیدن و عدم آن بحث كنیم؛

 براى زمان فلاسفه و حكماء معانى مختلفى كرده‌اند.

 شیخ الرّئیس: أبو على سینا در طبیعیات «شفا»، اقوال مختلفى از فلاسفه در واقعیت و حقیقت زمان نقل كرده است؛ بعضى زمان را مجرّدِ فرض میدانند كه از حركت حوادث در عالم طبیعت پیدا میشود.

 و بعضى از حكماء از فهمیدن حقیقت زمان اظهار عجز و ناتوانى‌

كرده‌اند.

 و بعضى براى زمان وجود حقیقى قائلند، و آنها نیز داراى نظریات متفاوتى هستند:

 بعضى زمان را مبدء واجب عالم دانسته‌اند.

 و بعضى زمان را جوهر جسمانى پنداشته‌اند.

 افلاطون زمان را جوهرى مستقلّ و جدا از جسم میداند.

 ارسطو زمان را مقدار حركت میداند؛ و بنابراین بسیارى حركت دورى سالیانه و روزانه را كه در این جهان است موجب پیدایش زمان میدانند.

 پس از بو على سینا أبو البركات بغدادى متوفّاى سنه ٥٤٧ هجریه زمان را مقدار وجود میداند و زمان هر حادث را مقدار وجود آن حادث میخواند.

 برخى از فلاسفه زمان را امرى نسبى پنداشته‌اند؛ و آن را نسبتى دانسته‌اند كه از مقیاس و سنجیدن دو چیز با یكدیگر بدست مى‌آید؛ و بنابراین نسبت به اشیاء مختلفى كه با هم سنجیده میشوند، زمان نیز مختلف میشود.

## زمان، كمیت حركت در جوهر است‌

 فخر فلاسفه صدر المتألّهین زمان را مقدار حركت در جوهر موجودات میداند؛ البتّه موجودات عالم طبیعت؛ و میگوید: زمان عبارت است از یك امر واحد ممتدّ متّصل تدریجى در طول هم؛ و مقدّم و مؤخّر از یكدیگر؛ و چون زمان كمّیت متّصل تدریجى است لا محاله باید منشأ انتزاع زمان نیز یك حركت دائم متّصل باشد؛ و چون بالوجدان‌

حركت را در چهار مقوله «كمّ» و «كیف» و «أین» و «وضع» مشاهده میكنیم، و این مقولات عَرضیه، وجود مستقلّ ندارند؛ بلكه تابع جوهرند؛ پس به ناچار باید جوهر در ذات خود داراى حركت باشد؛ و به تبع حركت در جوهر، حركت در این مقولات پیدا شده است.

 قدماء میگفتند: حركت عبارت است از تغییر تدریجى كه در چیزى پیدا میشود؛ و این حركت را نسبت به تمام عالم طبع عمومیت نمى‌دادند؛ و چنین معتقد بودند كه در جوهر عالم طبع، حركت نیست؛ و براساس نظریه ارسطو حركت دورى را كه موجب پیدایش شبانه روز است، موجب پیدایش زمان مى‌دانستند. پس عامل مؤثّر را در زمان، وجود افلاك و بالأخصّ فلك اطلس یا فلك الافلاك میدانستند.

 قدماء فلك را متحرّك عَلى الدّوام میدانستند، و زمان را از گردش فلك بر دور زمین انتزاع میكردند.

 امروزه بطلان اصل وجود فلك، و گردش آن، جزء امور بدیهیه است؛ پس چگونه میتواند حركت دورى فلك منشأ انتزاع زمان باشد؟ علاوه اگر فرضاً فلك از حركت باز ایستد، آیا در آن صورت بین موجودات و حوادث این عالم تقدّم و تأخّر نخواهد بود؟ مثلًا اگر فرضاً یك نفر در حال نوشتن و یا در حال دویدن است؛ در این حال اگر فلك بایستد، آیا كلماتى كه نویسنده بتدریج مینویسد، دفعةً واحدةً واقع میشود؟ و یا گام‌هاى مختلف و بسیارِ مَرد دونده، با هم در آنِ واحد صورت میگیرد؟

 این احتمال قطعاً صحیح نیست؛ و اگر بگوئیم یكى پس از دیگرى‌

واقع میشود؛ و تقدّم و تأخّر بین آنها وجود دارد؛ پس همان امتداد طولى تدریجى كه سبب تقدّم و تأخّر گام‌ها و كلمات است، زمان است با فرض اینكه فلك باز ایستاده و از حركت فرو مانده است.

 البتّه قدما از این اشكال براى خود راه فرارى درست كرده بودند و میگفتند: آنچه در این عالم طبیعت موجود است، معلول حركت فلك است؛ و اگر توقّف كند شریان قلب عالم طبیعت از حركت مى‌ایستد؛ و بدن عالم طبیعت سكته میكند؛ و بنابراین تمام عالم طبیعت فلج میگردد؛ و هر چیزى متوقّف و ساكن میشود؛ و با سكون عالم، عالم مى‌میرد؛ زیرا حیات به حركت است؛ و بنا بر فرض سكون فلك دیگر عالمى نیست. تا فرض تقدّم و تأخّر یا هم پایگى و هم زمانى در حوادث و موجودات آن نمود.

 باید دانست كه این نكته كه قدماء میگفتند: حیات عالم طبیعت به حركت است نكته‌اى درست است، و كلامى متین و استوار؛ اما در اینكه علّت این حركت را گردش و حركت فلك الافلاك به دور زمین دانسته‌اند راهى نادرست پیموده‌اند.

 فیلسوف اسلامى صدر المتألّهین شیرازى از راه تحقیق در جوهر عالم طبیعت و عوارض آن و از راه استحاله حركت در أعراض بدون حركت در جوهر، اثبات كرد كه حركت در جوهر عالم است؛ و تمام تغییرات و حركت در أعراض تابع حركت در جوهر آنهاست؛ و یك امر واحد مستمرّ سیال در عالم طبیعت وجود دارد؛ و بنابراین زمان از این حركت جوهریه انتزاع میشود.

 و بنا بر آنچه گفته شد، در نزد صدر المتألّهین، زمان مقدار حركت در جوهر است.

 این بود خلاصه نظریه صدر المتألّهین شیرازى درباره حركت در جوهر و انتزاع زمان.

 پس میتوان اصل نظریه او را در این جمله خلاصه كرد كه:

 جوهر عالم طبیعت دائماً در حركت و تغییر و تجدّد است؛ و زمان مشخّص مقدار این تجدّد است؛ و حركتِ عرض؛ تابع حركتِ جوهر است.

## نتائج حركت جوهریه در نزد صدر المتألهین‌

 مرحوم صدر المتألّهین پس از اثبات این مسأله، از آن چند نتیجه گرفت كه همه آنها متفرّع بر حركت در جوهر است:

 اوّل: حدوث زمانى عالم؛ فلاسفه براى زمان، حدوث ذاتى قائل بودند كه منافات با قدمت زمانى نداشت؛ ولى بر اساس حركت جوهریه، چون عالم طبیعت در ذات و كینونیت خود دائماً در حدوث و تجدّد است، و فرض جوهر این عالم بدون حركت محال است، بنابراین فرض جوهر این عالم بدون زمان كه عبارت از وجود بعد از عدم است محال است؛ پس جوهره این عالم با حركت و مشخِّص حركت كه زمان است، توأم است و على هذا چون حركت، وجود بعد از عدم است، جوهره طبیعت با زمان كه وجود بعد از عدم است توأم است؛ و حدوث غیر از وجود بعد از عدم چیز دیگرى نیست.

 دوّم: جسمانى بودن مبدأ و اصل نفس؛ یعنى نفوس ناطقه انسانیه در وهله اوّل همه جسمانى بوده‌اند؛ و بواسطه حركت در جوهر خود، مراتب كمال را یكى پس از دیگرى پیموده؛ و با فرض عدم تغیر ماهیت،

و ثبوت آن، در مراحل وجودى حركت كرده تا به مرحله تجرّد روحى رسیده‌اند: و النَّفْسُ جِسْمِانِیةُ الْحُدُوثِ رَوْحانیةُ الْبَقاءِ را اثبات كرد.

 و ما در بعضى از مباحث سابقه آوردیم كه این مطلب، صریح دلالت آیات قرآنى است؛ و مركّب بودن انسان از دو چیز مختلف، از دو عالم به عنوان نفس و بدن، علاوه بر آنكه خلاف وجدان و وحدت و تشخّص انسان است، خلاف صریح آیات الهیه و سیر تكاملى انسان در مراحل وجودى اوست.

 سوّم: معاد جسمانى؛ فلاسفه قدیم چون بواسطه براهین خود، فقط تجرّد نفس را اثبات مى‌كرده‌اند؛ فقط قائل به معاد روحى بوده‌اند، و نمى‌توانستند معاد جسمى را با دلیل عقلى به ثبوت برسانند؛ ولى مرحوم صدر المتألّهین چون جسم و نفس و روح را مراتب مختلف از حقیقت واحده انسان میداند، بنابراین بواسطه اثبات حركت در جوهر انسان استفاده معاد جسمانى را نموده است.

 چهارم: تعریف و تعیین زمان و موقعیت آن: چون اصل جوهر عالم در حركت است؛ پس زمان، مقدار حركت جوهر عالم طبیعت و معیار سنجش و چوب گزِ آن است.

 پنجم: ربط متغیر به حادث: فلاسفه الهى قدیم، براى ربط موجودات عالم طبع به حضرت احدیت و كیفیت تعلّق ارتباط به علّة العلل و علّت اوّل كه صادر همه موجودات است، ناچار به فرضیه‌هائى شده بودند كه مشهورترین آنها فرضیه نفوس فلكیه و عقول عشره مى‌باشد؛ و از نزول نور حضرت علّة العلل به عقل اوّل، و از آنجا به سائر

عقول، و به نفوس افلاك، تا برسد به عقل دَهُم و نفس فلك قمر و نفس عالم طبع، طریق پیدایش كثرات را در این جهان مشخّص میكردند؛ و رفع اشكالِ عدم امكان صدور كثیر را از واحدِ من جمیع الجهات مى‌نمودند.

 ولى صدر المتألّهین با اثبات حركت در جوهر، خود را از این فرضیه بى نیاز مى‌بیند؛ زیرا كه در نزد او جمیع كائنات داراى دو جنبه هستند: یكى وجهه سیال و متجدّد و متغیر كه وجود مادّى و طبعى آنهاست؛ و دیگرى وجهه قارّ و ثابت كه وجود ملكوتى آنهاست كه به نحوه مُثُل أفلاطونیه، تمام موجودات را به حقّ اوّل ربط میدهد.

 در جنبه و وجهه ملكوتى، حركت و تغیرى نیست؛ و حافظ وجود متغیر عالم طبیعت، وجود ثابت ملكوتى آن است كه نسبت به عالم طبیعت مانند روح است نسبت به بدن.

 جوهره اشیاء دو صورت و جنبه دارد: از یك جهت متغیر و از جهت دگر ثابت است؛ و مرتبه ثابت كه درجه شدیدِ وجود آنست از مبدأ الهى صادر شده، و مرتبه متغیر و متجدّد كه درجه ضعیف وجود آنست مبدأ كلّیه حركات و تغییرات مادّى گردیده است. جنبه ضعیف و متغیر در تحت جنبه قوىّ و ثابت است.

 جنبه متغیر و ضعیف، عالم كثرت و مادّه و جسم و مُلك و عیان را تشكیل داده است؛ و جنبه ثابت و شدید عالم وحدت و نفس و معنى و ملكوت و باطن است كه پیوسته با حقّ متعال ارتباط دارد؛ بلكه ربط محض است.

 این خلاصه مفاد گفتار این حكیم الهى بود كه در مبحث حركت و مبحث نفس از طبیعیات أسفار بطور مشروح آورده؛ و در بعضى از كتب دیگر خود نیز ذكر كرده است.

 بنابراین گفتار، زمان اختصاص به عالم طبع و صورت دارد كه تغیر و تجدّد و حركت است؛ در عالم ثابتات، زمانى نیست؛ و بعبارت دیگر زمان اختصاص به وجهه مُلكى و متغیر این عالم دارد؛ و در وجهه ملكوتى (ملكوت أعلى) كه حركتى نیست، زمان معنى ندارد زیرا زمان مشخِّص مقدار حركت است؛ و جائیكه حركت نیست زمان نیست.

## ادراك تدریج زمان و عدم ادراك آن بر حسب تجرد نفس‌

 چون این مقدّمه معلوم شد، حالا میگوئیم كه نفس ناطقه انسان در اثر حركت جوهریه از عالم جسم و طبع و زمان ارتقاء مى‌یابد. و چون به مرحله تجرّد برسد، دیگر براى او تدریج و تجدّد و تغیر مفهومى ندارد؛ او محیط بر جسم و بر حركت و زمان و عالم مُلك است؛ و بناءً على هذا ممكنست سالیان متمادى بلكه هزاران سال، و میلیون‌ها سال بگذرد، و آن ابداً ادراك تغیر و تدریج نكند؛ بلكه پیوسته خود را در عالم ثابتات، ثابت مینگرد.

 به خلاف افرادى كه به مرحله تجرّد نفسى نرسیده‌اند؛ آنها در عالم حركت و تدریج زندگى میكنند و با حركت جوهرى این عالم ذات خود را كه نیز جزئى از جوهر این عالم است متحرّك مى‌یابند. و مقدار زمان را كه مُقدِّر و مُعین این حركت است به خوبى ادراك میكنند؛ ولى در اینجا مسأله اى هست كه بسیار شایان توجّه است و آن اینكه حصول‌

تجرّد امرى نسبى است؛ و متدرّجاً براى انسان پیدا میشود؛ و بنابراین ممكن است كسى خود را در اثر حركت جوهریه در ذات او به كمال صورى و برزخى رسانده باشد؛ و هنوز تجرّد نفسى و روحى براى او پیدا نشده باشد؛ و در این صورت به كمال نسبى رسیده است، نه به تجرّد مطلق. و زمان را او نیز ادراك میكند نه به نحوه ادراك مردم عادى و معمولى، بلكه بسیار زودگذر و سریع الزّوال.

## اهل برزخ زمان درنگ در آن را كوتاه مى‌پندارند

 و بسیارى از افرادى كه از عالم مثال و برزخ هم در آستانه عبور به عالم نفس هستند، آنان گذران زمان را اجمالًا ادراك میكنند ولى بسیار سریع و تند.

 و ما براى این مطلب نمونه‌هاى بسیارى را در این عالم مشاهده میكنیم:

 ١ ـ انسان كه به خواب میرود تدریجِ حركت زمانى را بسیار كوتاه ادراك میكند؛ غالب قریب به اتّفاق افراد مردم در عالم خواب، مقدار ساعات خواب را نمى‌فهمند و نمیدانند؛ و چه بسا از خواب كه بیدار میشوند از روى ساعت، و یا سایه آفتاب، مقدار خواب خود را تعیین میكنند.

 ٢ ـ انسانى كه بیهوش میشود و یا غش میكند، و در نتیجه مشاعر او از ادراك طىّ زمان مى‌ایستد، ابداً درازاى مدّت بیهوشى و غشّ را نمى‌دانند؛ ممكنست روزها و بلكه ماه‌ها و براى بعضى اتّفاق افتاده است كه سالها بیهوش بوده‌اند؛ و این مدّت بسیار طولانى حتّى براى آنان به اندازه یك دقیقه هم نمود نكرده است.

 ٣ ـ اطفالى كه تازه از مادر متولّد میشوند، تا مدّتى ادراك گذران زمان را ندارند، چون هنوز مشاعرشان نسبت به ادراكات عالم كثرت خفته است.

 ٤ ـ چه بسا افرادى كه در شدّت سرور و بَهجت بسر مى‌برند؛ و در عالمى از التذاذ غوطه میخورند كه ابداً گذشت زمان را نمى‌فهمند؛ و چه بسیار افرادى كه از شدّت غصّه و اندوه نیز مشاعرشان نسبت به ادراك كثرات این عالم پائین مى‌آید؛ و ادراك گذشت زمان را نمى‌كنند؛ یا بسیار كم و كوتاه ادراك میكنند.

 ٥ ـ افرادى چون أنبیاء الهى كه وحى بر آنها نازل میشود، در آن حالات مخصوص ادراك زمان نمى‌كنند.

 ٦ ـ هر وقت نفس كمالِ توجّه به چیزى یا كسى را بنماید، بطورى كه از غیر او غافل شود، زمان را و تدریج آن را نمى‌فهمد، چون افرادى از اولیاء خدا كه با حضرتش باب راز و نیاز و مناجات را گشوده‌اند؛ یا شخصى كه براى اختراعى یا اكتشافى و یا حلّ مسأله فكرى علمى، چنان متوغّل میشود و در آن مطلب فرو میرود كه از عالم طبیعت انصراف حاصل میكند.

 دیگر از امورى كه میتوان از این قبیل دانست، یكى موت ارادى است. و یكى خواب مغناطیسى كه آن را مَنیتِیسم گویند گرچه این قسم از خواب مشروع نیست؛ و یكى طىّ الزّمان است اگر واقعیت و حقیقتى داشته باشد. طىّ الارض عبارت است از پیمودن مسافت‌هاى دور و دراز را در زمان بسیار اندك؛ و این امرى است مشهور و معروف در نزد اولیاء

خدا و ائمّه طاهرین علیهم السّلام؛ همچنان كه حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در شبى كه سلمان فارسى در مدائن بغداد رحلت كرد از مدینه منوّره به مدائن آمدند و در همان شب بدن سلمان را تجهیز و تدفین نموده و به مدینه مراجعت كردند؛ و حضرت جواد الائمّه امام محمّد تقى علیه السّلام در هنگام شهادت پدر گرامى حضرت امام علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام از مدینه به طوس آمدند و از در بسته وارد منزل شدند و پس از تجهیز پدر از تكفین و تغسیل و صلوة و تدفین به مدینه برگشتند و حضرت سجّاد امام زین العابدین علیه السّلام در وقت دفن أبدان مطهّره شهداى وقعه طفّ (كربلا) و مراسم تدفین پیكر حضرت أبا عبد الله الحسین علیه السّلام از كوفه به كربلا آمدند و خود بر پیكر پدر مكرّم خود نماز گزاردند و دفن كردند و مواضع قبر سائر شهداء را معین نمودند؛ امّا طىّ الزّمان یعنى زمان‌هاى بسیار طولانى را در لحظاتى كوتاه انسان بپیماید؛ مثلًا در چند لحظه از اوّل ماه محرّم الحرام داخل در اوّل ماه صفر المظفّر گردد؛ بنده تا بحال در كتابى به این قسم از پیمودن زمان برخورد نكرده‌ام و میان علماء و بزرگان از اهل كمال نیز مشهور و معروف نیست؛ امّا در نجف اشرف از یك مرد عرب كه سالك راه خدا بود و حقًّا مردى وارسته و شوریده و صادق بود شنیدم كه میگفت: من در آن اوقاتى كه در عوالم تحیر بسر مى‌بردم یك ماه بلكه بیشتر از آن از ما گذشت كه من نه خودم و نه عیالم هیچ قوت لا یموتى‌نداشتیم (هیچ چیز مختصر از غذا و طعام براى ادامه زندگى). و ابداً این گذشت زمان را حسّ نكردیم و خود و تمام فرزندانم و عیالم در

حالت عادّى و سرور بودیم و عیالاتم از این گذشت زمان ابداً مطّلع نشدند و تا بحال هم من به آنها نگفته‌ام.

 و غیر از این موارد نیز نمونه‌هاى دیگرى هست؛ و ما براى شاهد مطلب به همین مقدار اكتفا نمودیم.

 و به عكس چون انسان به عالم كثرت توجّه كند؛ تدریج و حركت زمانى را خوب ادراك میكند؛ و هر چه پایه و درجه توجّهش زیاده گردد، مرور زمان را بهتر ادراك میكند. از ساعت‌ها به دقیقه‌ها؛ و از دقیقه‌ها به ثانیه‌ها؛ و چه بسا پائین‌تر از آن؛ و چه بسا گذشت یك ثانیه براى او بسیار روشن و مشهود است.

 افرادى كه در انتظار بسر مى‌برند، و براى مطلوبى در ترقّب هستند، امتداد زمان را خوب ادراك مى‌نمایند. و براى آنها زمان طولانى بنظر میرسد؛ شخصى را كه بازداشت كرده‌اند، و میخواهند محاكمه كنند، ساعت زمان براى او شدید است؛ شخص محكومى را كه بخواهند حدّ بر او جارى كنند، و یا مثلًا قصاص نمایند، یا اعدام كنند، زمان در نزد او بسیار طولانى بنظر میرسد؛ یك دقیقه آن حكم یك ساعت، و یك ساعت آن حكم یك روز، و چه بسا حكم یك ماه و یك سال را دارد.

 و چه بسا آن‌قدر سنگین و طولانى بنظر میرسد مثل آنكه عمرى را گذرانیده است.

 عاشقى كه در فراق معشوق میسوزد و محترق میشود؛ و محبّى كه در فراق محبوب بسر مى‌برد، چنان ساعات و دقائق براى او كُند

و بَطى‌ء میگذرد كه هر دقیقه گوئى زمانى مدید است؛ پیوسته در آتش فراق گداخته میگردد؛ و زمان درازى را ادراك میكند.

 مادرى كه در انتظار فرزند گمشده خود پیوسته در ترقّب است و پیوسته نگاه به در خانه میكند كه كِى طفل او را مى‌آورند براى او امتداد زمان طولانى است؛ همواره نگاه به ساعت میكند و میگوید: عجب است هنوز بچّه مرا نیاورده اند؟ گفته‌اند یك ساعت دیگر مى‌آورند؛ آیا یك ساعت شده است، یا گذشته است؟ درحالى‌كه هنوز پنج دقیقه هم نگذشته است. میگوید: ببینید شاید ساعت خراب شده، و از كار افتاده و خوابیده است.

 كسى را كه میخواهند تفتیش كنند در گمرك و یا در محلّ دیگرى، و یا در زندان محبوس میكنند، زمان براى آنها بسیار دراز است؛ و این مسأله بقدرى روشن و واضح است كه در ادبیات هر زبان در أشعار غزل‌آمیز، داستان‌هائى از فراق محبوب و طول كشیدن زمان هجران آورده‌اند؛ و هجران را به شب یلدا تشبیه كرده‌اند.

 و با انحاء مختلف از تشبیهات و استعارات و كنایات، این معنى را در قالب‌هاى نظم و نثر آورده‌اند.

 از این حقیقت كلّى كه بیان كردیم، در قرآن مجید شواهدى آمده است.

 اوّل: داستان حضرت ارْمیا كه از پیامبران بوده است؛ و خداوند او را و خَرش را میرانید؛ و بعد از یكصد سال زنده كرد؛ و چون از او سؤال كرد كه: چقدر درنگ تو طول كشیده است؟! ارمیا در پاسخ گفت:

 یك روز یا مقدارى از یك روز!

 خداوند به او خطاب فرمود: بلكه صد سال طول كشیده است!

 فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ. (آيه ٢٥٩، از سوره ٢: البقرة)

 دوّم داستان اصحاب كهف است، كه چون خداوند آنان را به خواب برد، و خواب آنها سیصد سال شمسى كه سیصد و نه سال قمرى است طول كشید؛ چون آنها را بیدار نمود؛ بعضى از آنان به بعضى دیگر گفتند: چقدر درنگ ما در اینجا طول كشیده است؟!

 آنان در پاسخ گفتند: یك روز یا مقدارى از یك روز، درحالى‌كه خداوند میدانست چقدر طول كشیده است.

 وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ. (آيه ١٩، از سوره ١٨: الکهف.)

 وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً\* قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا. (آيه ٢٥ و ٢٦، از همین سوره)

 سوّم: عدم ادراك افرادى كه در برزخ رفته‌اند، مقدار كشش زمان را در آن عالم. و این به علّت همان تجرّد برزخى و عبور از عالم طبع است گرچه مجرم و گنهكار بوده‌اند؛ و این معنى در هفت جاى از قرآن بازگو شده است:

 ١ ـ : يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا. (آيه ٥٢، از سوره ١٧: الإسراء)

 «روزى كه شما را میخواند، و شما به حمد او استجابت میكنید، و چنین مى‌پندارید كه درنگ نكرده‌اید مگر زمان اندكى!

 ٢ ـ يَتَخافَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْراً. (آيه ١٠٣، از سوره ٢٠: طه)

 (چون مجرمان را در روز قیامت محشور كنیم) «با یكدیگر بطور آهسته سخنى میگویند كه ما غیر از ده روز درنگ نكرده‌ایم».

 نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً. (آيه ١٠٤ از همين سوره)

 «ما داناتریم به آنچه میگویند؛ در وقتى‌كه راست‌ترین آنها از جهت روش میگوید: ما درنگ نكرده‌ایم مگر یك روز».

 ٣ ـ إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِما صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزُونَ\* قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ\* قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادِّينَ\* قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ‌. (آيات ١١١ تا ١١٤، از سوره ٢٣: المؤمنون)

 «من به بندگان مؤمن خود در روز قیامت در مقابل صبر و شكیبائى اى كه در دنیا نموده‌اند پاداش میدهم. آنانند رستگاران؛ خداوند میفرماید: چند سال شما در روى زمین درنگ كرده اید؟! آنان میگویند: یك روز یا مقدارى از روز، از حسابگران بپرس!

 خداوند میفرماید: اگر چنین باشید كه بدانید، شما درنگ نكرده‌اید مگر اندكى!»

 ٤ ـ وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُونَ\* وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَّهِ إِلى‌ يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ‌. (آيه ٥٥ و ٥٦، از سوره ٣٠: الرّوم)

 «و در روزى كه قیامت بر پا شود، بِزهكاران سوگند یاد میكنند كه غیر از یك ساعت درنگ نكرده‌اند. و این‌طور رویه و روش آنانست كه دروغ میگویند؛ و كسانى كه ایمان و علم به آنها داده شده است به آنها میگویند:

 شما در كتاب تكوین خدا و عالم هستى تا روز رستاخیز درنگ كرده اید! و اینست روز رستاخیز، و لیكن چنین نیست كه شما دانسته باشید و فهمیده باشید!»

 ٥ ـ وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنَ النَّهارِ يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ‌. (آيه ٤٥، از سوره ١٠: يونس)

 «و در روزى كه خداوند مردم را محشور كند، گویا چنانست كه بیش از یك ساعت از روز درنگ نكرده‌اند؛ و آنان كاملًا همدیگر را مى‌شناسند».

 ٦ ـ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ. (آيه ٣٥، از سوره ٤٦: الاحقاف)

 «گویا مردم در روزى كه ببینند، آنچه را كه آنان را از آن ترسانیده‌اند، بیش از یك ساعت از روز درنگ نكرده‌اند».

 ٧ ـ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحاها. (آيه ٤٦، از سوره ٧٩: النّازعات)

 «گویا در روزى كه مردم قیامت را ببینند، درنگ نكرده‌اند مگر یك شبى را تا صبح، و یا یك صبحى را تا شب».

 و بر این اساس روایاتى در اختلاف ادراك اهل برزخ، طول برزخ را وارد شده است؛ و ما در بحث از عالم برزخ آنها را ذكر كردیم.

## نسبى بودن زمان و موقف قیامت براى صالحین و طالحین‌

 و امّا در موقف قیامت، و وقوف انسان براى سؤال و حساب، نیز روایات دلالت دارند بر آنكه این موقف براى همه یكسان نیست؛ براى مؤمنان و صالحان بسیار زودگذر؛ و براى كافران و فاجران بسیار طولانى و بطى‌ء است، براى انبیاء و اولیاء خدا سریع؛ و براى اشقیاء كُند و دیرگذر است.

## معناى نسبى بودن زمان اهل موقف در قیامت‌

 و البتّه ما میدانیم كه آن زمان موهومى نیست بلكه حقیقى است؛ و همان طور كه در بحث معاد جسمانى مشروحاً بیان شد موقف حساب و سؤال و كتاب و میزان و صراط بعد از فناء فى الله است و در عالم بقاء بالله پس از طىّ فناء مى‌باشد و در عالم بقاء هر چیز به جاى خود محفوظ است: زمان، مكان، جسم و بدن، سؤال و مؤاخذه، لذّت و بَهجت، غم و غصّه، گریه و خنده، شادى و اندوه، بهشت و جهنّم.

 و بنابراین حتماً باید ادراك اختلاف كمّیت امتداد زمان، برحسب اختلاف درجات ادراكات و اعمال مردم بوده، و نسبى بودن زمان نسبت به مراحل متفاوت روندگان بسوى حرم الهى بوده باشد؛ چون همه بسوى خدا در حركتند، و همه پویا و جویاى او.

همه کس طالب یارست چه هشیار و چه مست‌ \*\*\* همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت‌

 انسان بِما هُوَ إنسان بسوى او در حركت است و ملاقات كننده طلعت و دیدار جمال او.

 يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ‌. (آيه ٦، از سوره ٨٤: الإنشقاق)

 اى انسان! تو با هر مشقّت و سختى و تعبى است، بسوى پروردگارت رهسپار هستى! پس او را ملاقات میكنى!

 غایة الامر، فرق است بین سیر مؤمنان و كافران، و بین سیر صالحان و طالحان، و بین سیر مقرّبان و غیر آنان و بین سیر أصحاب الیمین و أصحاب الشّمال، و بالاخره بین سیر مكشوف‌شدگان نزد آنها اسرار الهى و بین محجوبان.

 عاشقان لقاء و جمال او، و مشتاقان طلعت زیبا و سیماى جلال او، و شوریدگان صحنه حیرت، و وارستگان از هواى نفس و مكائد و مصائد ابلیس، و راه یافتگان به عزّ حریم حضور؛ پیوسته در انوار تجلیات و نفحات سبحانیه حضرتش غرقند، و آنى حال و مجالِ نزول ندارند.

چه التفات به لذّات کائنات کند؟ \*\*\* کسى که گشت گرفتار زلف و خال حبیب‌

درون من نه چنان از حبیب پر شده است‌ \*\*\* که گر حبیب درآید، بود مجال حبیب‌[[99]](#footnote-99)

 مرحوم آیه الله حاج میرزا جواد آقا ملكى تبریزى فرموده است:

 و چه بسا تمام همّ و غمّش و تمام افكار و نیاتش مستغرق در حضرت ربّ الارباب شود؛ تا بجائى كه دلش از یاد غیر خدا تعطیل گردد؛ و از التفات به غیر خدا منعزل شود و عقل او از تدبیر در امور او باز ایستد، و براى او شبیه حالت بُهت و حیرت در اثر شدّت عشق پیدا شود؛ همچنان كه در بعضى از حالات أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد شده است؛ و به همین مطلب در حدیث معراج اشاره شده است آنجا كه گوید:

 وَ أَسْتَغْرِقَنَّ عَقْلَهُ بِمَعْرِفَتِى، ثُمَّ لَاقُومَنَّ لَهُ مَقَامَ عَقْلِهِ.[[100]](#footnote-100)

 «من عقل و قوه تدبیر او را مستغرق در معرفت و شناخت خودم میكنم؛ و سپس خودم بجاى عقل او مى‌نشینم و تدبیر امور او را بدست میگیرم».

 و امّا آن كسانى كه از لقاء خدا محجوب، و از عشق به خدا محروم بوده، و از وظائف ایمان و عمل صالح گریزان، و به افكار شیطانیه و نفسانیه گرفتار، و در عوالم بُعد محجوب و محبوس بوده‌اند؛ و پیوسته فكر و ذكرشان امور اعتباریه و كثرات وهمیه و شئون سرابیه عالم غرور بوده است.

 أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ.[[101]](#footnote-101) «اینچنین مردمى، ندا و دعوت از راه دورى به آنها میرسد».

 در روز قیامت خوب گذرانِ زمان را ادراك میكنند و از جزئیات مسائل عمل كرده شده، بازپرسى میشوند و محاسبه میگردند؛

و چنان آن موقف براى آنان طولانى است كه همان طور كه در روایت همین مجلس خواندیم: آن‌قدر عرق از بدن آنها خارج میگردد كه اگر چهل شتر تشنه بیاشامند سیراب میشوند.

 و بین این دو دسته مردم: مقرّبین و منكرین، افراد دیگر در درجات مختلف از عبودیت قرار دارند؛ هر چه خلوص و اخلاصشان بهتر بوده باشد، به مقام تجرّد مطلق نزدیكتر و گذران زمان را كمتر مى‌فهمند، و هر چه درجه كبر و استكبارشان افزون‌تر بوده باشد از مقام تجرّد دورتر و گذران زمان را بیشتر ادراك مى‌نمایند.

 پس مردم در موقف قیامت در درجات مختلفى قرار دارند و هر یك به حسب عقیده و ملكات و صفات مكتسبه و اخلاق و كردار خود، بنحوه خاصّى محاسبه میشوند؛ و مرور زمان را ادراك میكنند.

 و آنچه را كه صدر المتألّهین درباره دو وجهه ملكى و ملكوتى هر انسان بیان كرد، این معنى را بخوبى روشن میسازد، كه هر چه به وجهه ملكوتى بیشتر نزدیك شویم، تجرّد نفس ناطقه ما بیشتر ظهور و بروز میكند و از آلام و گزند حوادث عالم كثرت و سراب اعتباریات وهمیه بیشتر در مصونیت مى‌مانیم؛ و هر چه به وجهه ملكى و ظاهرى نزدیك شویم تجرّد نفس ناطقه ما كمتر ظهور مى‌نماید؛ و بیشتر گرفتار أهواء و افكار وهمیه و سرابیه شیطانیه خواهیم بود؛ و بالنّتیجه در روز قیامت، موقف ما زیاد طول خواهد كشید و گذران زمان سؤال و حساب به كُندى مى‌انجامد.

 در تفسیر «مجمع البیان» از أبو سعید خدرى وارد است كه چون آیه‌

شریفه: تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ نازل شد؛ به پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم گفته شد: اى رسول خدا چقدر آن روز طویل است؟ حضرت فرمودند: سوگند به آن كسى كه جانم در دست اوست، آن روز براى مؤمن به اندازه اى سبك و سریع میشود كه از یك نماز واجب كه در دنیا بجا مى‌آورده است سبكتر و سریعتر است.

 و نیز از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه آن حضرت فرموده‌اند:

 اگر حساب آن روز را كسى دیگر غیر از خدا میر سید هر آینه مردم پنجاه هزار سال درنگ میكردند و هنوز تازه از حساب فارغ نشده بودند؛ و لیكن خداوند در یك ساعت حساب همه را میرسد و فارغ میشود.[[102]](#footnote-102)

 با این دو روایت معناى پنجاه هزار سال خوب روشن میشود كه این درازا بر حسب حالات مختلف بندگان است، امّا براى مؤمنان سبك و سریع و راحت است چون‌ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى‌ رَبِّها ناظِرَةٌ سیمایشان تازه و شاد و خرّم است و پیوسته به پروردگارشان نظر میكنند؛ بنابراین امر را بر واقعیت خود مشاهده میكنند.

 اینست معناى نسبى بودن زمان وقوف براى سؤال و حساب در موقف قیامت.

## نسبیت زمان نزد اینیشتین‌

 و امّا آنچه دانشمند غربى: أینشتین درباره نسبیت زمان گفته است ابداً ربطى به این مطلب ندارد

 اینشتین به عنوان اصل پذیرفته بود كه: نمى‌توان در عالم جسمى را به عنوان ساكن مشخّص كرد:

 او میگوید: امتداد زمانى از امتداد مكانى انفكاك ندارد؛ و حجم عالم طبیعت از چهار بُعد بوجود آمده است: سه بُعد معروف (طول و عرض و ارتفاع) و بعد چهارم زمان است.

 نیوتن زمان را به سیالى تشبیه كرد كه بطور یكنواخت جریان دارد، بدون آنكه رابطه اى با اشیاء خارجى داشته باشد. از دیدگاه او لحظات این زمانِ مطلق رشته اى شبیه نقاط یك خطّ مستقیم تشكیل میدهند؛ و آن اساسى كه این لحظات دنبال یكدیگر مى‌آیند مستقلّ از تمام حوادث است؛ امّا حوادث، هر یك برخى از این لحظات را اشغال میكند.

 این عقیده نیوتن كه زمانِ مطلق، مستقلّ از آنچه در جهان رخ میدهد وجود دارد، حتّى مورد انتقاد معاصرین او از جمله لایب‌نیتس قرار گرفت؛ لایب‌نیتس معتقد بود كه حوادث اساسى‌ترند، و لحظات مفاهیم انتزاعى هستند؛ یعنى مجموعه‌هائى از حوادثِ همزمان.

 ما زمان را از حوادث انتزاع میكنیم، و زمان در حقیقت معرّف ترتیبى است كه حوادث رخ میدهند.

 أینشتین فرضِ وجود زمانِ مطلق را ردّ كرد؛ و نقطه شروع تحقیقاتش این بود كه میخواست نظریه الكترو مغناطیسى ماكْسوِل را با بقیه قضایاى فیزیكى كه مبتنى بر مكانیك نیوتن بود آشتى دهد.

 نیوتن در كتاب اصولش گفته است كه: حركات اجسام در یك‌

فضاى معین یكى است؛ خواه این فضا ساكن باشد خواه در حركت یكنواخت. یعنى آزمایشهاى مكانیكى محض باید همواره یك نتیجه بدهند؛ چه در آزمایشگاهى ساكن روى زمین انجام شوند و چه در یك كشتى كه حركت یكنواخت دارد، مثلًا سنگى كه از دست رها میشود در هر دو دستگاه یك شتاب دارد.

 این مطلب كه یكى از اصول نسبیت است با تئورى ماكسول سازگار نبود؛ بوسیله یك آزمایش الكتریكى یا نورى میتوان بین این دو نوع تمایز قائل شد.

 فلهذا أینشتین گفت: نه تنها قوانین مكانیك بلكه حتّى قوانین الكترو مغناطیسى (كه حاكم بر پدیده‌هاى نورى و الكتریكى هستند) هم باید براى تمام ناظرهائى كه نسبت به هم حركت یكنواخت دارند یكى باشد؛ و از جمله سرعت نور باید براى تمامى این ناظرها برابر باشد.

 أینشتین در تحلیلى كه از حركت كرد به این نتیجه رسید كه: اندازه گیرى زمان بستگى به مفهوم همزمانى دارد؛ و به نظر او تمام قضایائى كه در آنها زمان سهمى دارد همواره قضایائى درباره حوادث همزمان هستند؛ مثلًا وقتى میگوئیم قطار در ساعت ٦ به اینجا میرسد منظور ما اینست كه رسیدن عقربه كوچك ساعت در مقابل شماره ٦ و رسیدن قطار به ایستگاه، همزمان هستند.

 فعلى‌هذا همزمانى امرى است نسبى.

 أینشتین به این نتیجه رسید كه: اگر فاصله یك شى‌ء خارجى تا ناظر معلوم باشد، و سرعت علامتى كه آن شى‌ء را با ناظر مربوط میكند

(صورت و یا نور و یا امواج الكترو مغناطیسى) نیز معلوم باشد، در این صورت میتوان زمان وقوع یك حادثه را حساب كرد؛ امّا محاسبه براى هر ناظرى یگانه خواهد بود و براى ناظرهاى مختلف، متفاوت است.

 قبلًا چنین فكر میشد كه اگر از روى مشاهده یك حادثه، زمان وقوع آن را حساب كنیم؛ تمامى حوادث را میتوان بصورت یك رشته زمانى واحد مرتّب كرد؛ و بالنّتیجه تمام ناظرها براى زمان وقوع هر حادثه یك نتیجه عددى واحد بدست مى‌آورند؛ او این مطلب را ردّ كرد و گفت: چنانچه بین حوادث خارجى و ناظر هیچ ارتباط آنى وجود نداشته باشد سریعترین وسیله ارتباط كه امواج الكترو مغناطیسى (نورى) است، این امواج سرعتشان نسبت به تمام ناظرهائى كه حركت یكنواخت دارند یكى است.

 و امّا ناظرهائى كه نسبت به هم در حركت مى‌باشند به زمان وقوع حوادث، اعداد مختلفى را نسبت میدهند.

 و چند قضیه استنتاج كرد:

 اوّل: اینكه یك ساعت كه نسبت به یك ناظر در حركت است، نسبت به ساعتى مشابه كه براى آن ناظر ساكن است كُندتر كار میكند. (این قضیه به اتّساع زمان موسوم شده است.) از نظر او اتّساع زمان پدیده ایست ناشى از عمل اندازه گیرى.

 دوّم: آنكه قوانین نیوتنى حركت كه قبلًا بعنوان پایه‌هاى فیزیك تلقّى میشدند، باید تغییر كنند؛ از جمله جرم یك جسم كه قبلًا به نظر مى‌آمد مستقلّ از حركتش باشد باید با حركتش زیاد شود؛ و در

نتیجه یك نیروى معین وقتى‌كه سرعت جسم افزایش مى‌یابد؛ تأثیر كمترى در تغییر سرعت آن مى‌گذارد، و در نتیجه هیچ ذرّه اى نمى‌تواند سرعت نور را كسب كند؛ و اگر ساعتى مى‌توانست با سرعت نور حركت كند همواره یك زمان را نشان میداد.

 سوّم: آنكه طولها در جهت حركت كوتاه میشوند یعنى اگر ما نسبت به یك خط كش در حركت باشیم، طولى كه توسّط اندازه گیرى براى آن بدست مى‌آوریم كوتاه‌تر است از طولى كه در صورت سكون خط كش بدست مى‌آوریم. این كوتاه شدن طولها نیز ناشى از عمل اندازه گیرى است.

 در زمان حاضر شواهد تجربى براى پدیده‌هاى اتّساع زمان و كوتاه شدن طول‌ها وجود دارد.

 در نسبیت خاصّ، براى هر ناظر یك زمان مخصوص تعریف میكنند؛ زمان مخصوص هر ناظر زمانى است كه ساعت همراه او نشان میدهد. ضمناً هر ناظر به هر حادثه اى كه در جاى دیگر اتّفاق افتد، یك زمان مختصّ به او نسبت میدهد كه میتواند آن را از روى اطّلاعاتى كه درباره محلّ وقوع حادثه دارد و سرعت علامتى كه او را با آن حادثه مربوط میكند حساب نماید.

 براى حوادث محلّى زمان مختصّ به آنها با زمان مخصوص به ناظر یكى است.

 از دیدگاه یك ناظر، تمام حوادثى كه یك زمان مختصّ به آنها دارد یك حالت لحظه اى جهان را مشخّص میكند. پس درحالى‌

كه براى نیوتن زمان مستقلّ از جهان بود، براى أینشتین جنبه اى از رابطه بین این جهان و ناظر است.

 از دیدگاه نسبیت خاصّ نه تنها فاصله زمانى بین دو حادثه، بستگى به ناظر دارد بلكه حتّى ترتیب زمانى آنها (از لحاظ تقدّم و تأخّر) نیز بستگى به ناظر دارد؛ امّا در اینجا نیز نشان میدهند كه براى حوادثى كه رابطه علّت و معلولى دارند، ترتیب وقوع آنها بهم نمى‌خورد.

 بعد از ارائه نظریه نسبیت خاصّ توسّط أینشتین در ١٩٠٥ میلادى، مینكوسكى مقدارى كار ریاضى روى این نظریه انجام داد (١٩٠٨).

 حرف مینكوسكى بطور خلاصه این بود كه: هیچكس هیچوقت مكانى را در نظر نگرفته است مگر براى زمانى خاصّ، و بالعكس. از این لحاظ او بجاى زمان و مكان، مفهوم فضا و زمان و به اصطلاح معروف جایگاه را بكار برد. قبل از نسبیت چه فاصله زمانى بین دو حادثه، و چه فاصله مكانى بین آنها از دیدگاه همه ناظرها یكسان بود، ولى از دیدگاه نسبیت هر یك از این دو بستگى به ناظر دارد؛ امّا تركیبى از آنها را میتوان در نظر گرفت كه از دیدگاه همه ناظرها یكى است. فلهذا مینكوسكى گفت: از این به بعد مكان به تنهائى یا زمان به تنهائى محو میشوند؛ و تنها نوعى از تركیب آنها بعنوان واقعیت مستقلّ باقى میماند.

 أینشتین پس از كار مینكوسكى به این نتیجه رسید كه دنیاى‌

خارجى فیزیكى یك دنیاى چهار بُعدى است؛ و تفكیك آن به فضاى سه بعدى و زمان یك بعدى، براى تمام ناظرها یكسان نیست؛ و بنابراین گفت: بنظر میرسد طبیعى‌تر باشد واقعیت فیزیكى را بصورت یك وجود چهار بُعدى در نظر بگیریم، تا تحوّل یك وجود سه بُعدى.

 فضاى مینكوسكى از لحاظ ریاضى یك فضاى خاصّ بشمار میرود؛ نه اینكه فضا به معناى معمولى آن واقعاً چهار بعدى باشد و یا زمان شكلى از فضا باشد؛ محصّل نظریه نسبیت اینست كه خواصّ زمان و فضا بهم آمیخته و مربوطند، و شكلهاى جداگانه از هر یك را به‌هیچ‌وجه نمى‌توان ارائه داد.

 بارى أینشتین نظریه نسبیت خاصّ و نسبیت عامّ را مطرح كرده است. نسبیت خاصّ در حركات یكنواخت، أعمّ از مستقیم الخطّ و منحنى شكل مطرح هستند؛ و ناظرهائى را كه نسبت به هم حركت یكنواخت دارند به هم مربوط میكند؛ و نسبیت عامّ هر دو ناظر را به هم مربوط میكند چه نسبت به هم شتاب داشته باشند و چه نداشته باشند.

 نسبیت خاصّ براساس دو فرضیه بنا شده است:

 اوّل: آنكه قوانین فیزیك نسبت به تمام ناظرهائى كه در حركت یكنواخت (یعنى سرعت ثابت) نسبت به یكدیگر هستند یك شكل دارند.

 دوّم: آنكه سرعت نور در خلأ نسبت به تمام ناظرهائى كه در حركت یكنواختِ نسبت به یكدیگر هستند یكى است.

 نسبیت عامّ بر اساس چند قاعده قرار گرفته است كه هنوز بعضى‌

از آنها فرض است و ثبوت علمى ندارد مانند عُمومیت حركت، قانون جاذبیت عمومى اجسام، ثبات سرعت نور. البتّه قانون جاذبیت عمومى اجسام در نسبیت عامّ بصورتى كه در مكانیك نیوتنى مطرح بود مورد نظر نیست بلكه در آنجا ثقل (جاذبه) جلوه اى از هندسه فضاست (یعنى آثار ثقلى ناشى از خواصّ فضا ـ زمان هستند.)

 و كسب جسم متّكى بر جسم متحرّك سرعت آن را، چیزى نیست كه مخصوص نسبیت خاصّ بوده باشد در مكانیك نیوتنى هم موجود است منتهى الامر تفصیل آن در این دو مورد متفاوت است.

 أصل نسبیت را بعضى از علماى قبل از اینشتین نیز مطرح كردند:

 لورنتز بعضى از نتائج ریاضى نظریه نسبیت را قبل از اینشتین بدست آورده بود، امّا تعبیر او از این نتائج با تعبیرى كه بعداً اینشتین ارائه داد تفاوت كامل دارد.

 پوان كاره اصل نسبیت را كه همان فرض اوّل نظریه نسبیت خاصّ مى‌باشد، قبل از أینشتین مطرح كرد؛ ولى این فرض به تنهائى كافى نیست؛ و واقعاً امتیاز ارائه نظریه نسبیت خاصّ از آن اینشتین است كه در حركات یكنواخت أعمّ از مستقیم و دورى مطرح شد. و البتّه در نسبیت عامّ نیز حركات مستقیم الخطّ (چه یكنواخت و چه غیر یكنواخت) مطرح هستند.

 مینكوسكى قبل از اینشتین كلامى درباره نسبیت نگفته است، امّا بعد از ارائه نظریه نسبیت خاصّ توسّط اینشتین، او قالب ریاضى‌

جالبى براى بیان نسبیت خاصّ ارائه داد.

 اساس نسبیت بر حركت است و اگر فضا و عالم طبع ساكن بودند و حركتى نداشتند نظریه نسبیت موردى نداشت. در نزد أینشتین و سائر دانشمندان قائل به نسبیت، مادّه و أفعال مادّه همه متحرّكند و همه از قبیل میدان ثقلى (جاذبه) و میدان الكترو مغناطیسى هستند.

 و چون خبر حوادث و مكان و حیز آنها (جایگاه) را براى ما نور و یا صوت مى‌آورند؛ و خود آنها زمانى را فرا میگیرند (نور سیصد هزار كیلومتر در ثانیه و صوت سیصد و سى و یك متر در ثانیه) و علاوه بر این، خود اجسام نیز در حركتند، لهذا ما به‌هیچ‌وجه زمان وقوع حادثه را بطور عامّ و كلّى نمى‌توانیم بدست آوریم. طبق نظریه نسبیت خاصّ زمانى كه به این طریق بدست مى‌آید براى ناظرهاى مختلف كه نسبت به هم در حركتند متفاوت است، ما فقط میتوانیم زمان وقوع حادثه را نسبت به ناظر خاصّ بطور دقیق بدست آوریم.

 مثلًا ما در اینجا مى‌بینیم كه خورشید طلوع كرده است، میگوئیم:

 حالا طلوع كرد. درحالى‌كه وقتى ما طلوع آن را مى‌بینیم طلوع نكرده است، و محلّ آن در افق، جائى را كه ما مى‌بینیم نمى‌باشد چون فاصله آن تا زمین در حدود ١٥٠ میلیون كیلومتر است و هشت دقیقه و سیزده ثانیه طول میكشد تا نورش به زمین برسد. و ما منظره طلوع آن را پس از این مدّت كه واقعاً طلوع كرده است مى‌بینیم، و مكان آن بدین مقدار كه از افق بالا آمده است، و نیز منظره غروب آن را پس از این مدّت كه غروب كرده است و در زیر افق پنهان شده است مى‌بینیم؛

یعنى خورشید هشت دقیقه و سیزده ثانیه است كه غروب كرده ولى ما آن را در افق مى‌بینیم كه در آستانه غروب كردن است و پیوسته به افق نزدیك میشود.

 و چون نور ماه یك ثانیه و یك پنجم ثانیه طول میكشد تا به زمین برسد، طلوع آن را به این مدّت بعد از طلوع واقعى آن و غروب آن را به این مدّت بعد از غروب واقعى آن مشاهده میكنیم.

 و پیوسته در سراسر روز محلّ خورشید را جلوتر از محلّ واقعى آن در افق مى‌بینیم؛ و محلّ ماه را در سراسر شب جلوتر از محلّ واقعى آن مینگریم. و نور ستارگان دیگرى كه بعضى از آنها بیست و چهار ساعت طول میكشد تا به زمین برسد، بعد از گردش زمین مى‌بینیم. و بعضى از آنها كه یك سال طول میكشد بعد از سیصد و شصت و پنج دور گردش زمین به دور خود در حركت وضعى، مشاهده مى‌نمائیم. و چه بسا ستارگانى كه مبدأ طلوعشان روز بوده و چون نور آنها به زمین برسد شب است. و چه بسیار از ستارگانى كه مبدأ طلوعشان شب بوده و چون نورشان به زمین برسد روز است.

 و علاوه بر زمانى كه طول میكشد تا نورشان به زمین برسد، در خود این مدّت نیز خود آنها در حركت هستند و یا به زمین نزدیك میشوند و یا دور میگردند و نیز خود زمین در این مدّت در حركت است یا به آنها نزدیك میشود و یا دور. پس براى رصد كردن ستارگان به نحو تحقیق باید مبناى محاسبه را براى خصوص ما كه ناظریم قرار دهیم؛ این رصدها براى ما و نسبت به ما كه از زمین رصد میكنیم مى‌باشد، و

مثلًا براى كسانى كه بخواهند از كُرات دیگر رصد كنند یا آن كسى كه بخواهد زمین را از آن ستاره رصد كند تفاوت دارد و حتّى براى ناظرهاى مختلف در روى زمین كه نسبت به هم در حركتند متفاوت است.

 با همه این احوال از نقطه نظر مسأله نسبیت این فاصله‌ها فرق دارد؛ فاصله خورشید چنانكه گفته شد هشت دقیقه و سیزده ثانیه است تا زمین، امّا این زمان غیر از زمانى است كه بین غروب آفتاب و مغرب و یا طلوع واقعى و طلوع ظاهرى آن طول میكشد. و این تفاوت ناشى از نسبیت خاصّ زمانى مى‌باشد، و همین مطلب در مورد ماه و ستارگان هم صادق است.

 و بنا بر آنچه گفته شد، چون اوّلًا تمام موجودات در حركت هستند و در تعیین موضع و موقف آنها زمان دخالت دارد ـ چون مسافت جسم متحرّك در حركت‌هاى یكنواخت مساوى است با سرعت آن ضرب در زمان ـ و زمان عبارت است از حاصل قسمت مسافت بر سرعت حركت، میتوان زمان را در تعیین أبعاد اجسام دخالت داد و آن را بُعد چهارم به حساب آورد.

 و ثانیاً زمان هم مانند مكان میتواند نسبى بوده باشد؛ و نسبت به اشخاص مختلف و أمكنه متفاوت مختلف شود.

 أینشتین میگوید: مكان و زمان دو ظرف مستقلّ براى موجودات مادّى نیستند بلكه دو صفت از صفات آنها هستند؛ و این دو صفت نسبى است؛ درحالى‌كه در مكانیك نیوتنى زمان و مكان مستقلّ از جهان در نظر گرفته میشد در نسبیت خاصّ زمان و مكان جنبه‌هائى از رابطه بین‌

اشیاء و ناظر هستند. چون از نظر نسبیت قوانین فیزیك براى تمام ناظرها یك شكل دارند بنابراین حركت الكترون‌ها در خورشید و در زمین از یك قانون تبعیت میكنند، منتهى زمانى كه ما به حركت یك الكترون خورشیدى نسبت میدهیم با زمانى كه یك ناظر خورشیدى به آن نسبت میدهد فرق دارد.

## خلاصه نظریات حكما و علماى تجربى راجع به حقیقت زمان‌

 پس از دقّت در مطالبى كه تا كنون راجع به حقیقت زمان از نظر فلاسفه و دانشمندان بیان كردیم مجموعاً چهار تفسیر مختلف براى زمان بدست مى‌آید كه دو تفسیر فلسفى، و دو تفسیر مربوط به علوم تجربى است.

 ١ ـ نظریه مشهور حكماى مشّاء كه منسوب به ارسطوست كه به موجب آن زمان امرى است عینى كه بستر حوادث عالم طبیعت است و ناشى از گردش دورى افلاك مى‌باشد. این فلاسفه چون حركت را فقط در أعراض عالم طبیعت جارى میدانستند در نتیجه زمان مشخّصى نیز براى جوهر اشیاء قائل نبودند.

 ٢ ـ حكیم عالیقدر دوره اسلامى مرحوم صدر المتألّهین با دلائل متقن اثبات كرد كه حركت در نهاد و جوهره عالم طبیعت رسوخ داشته و عالم طبع اساساً یكپارچه وجودى سیال است و زمان نیز مقدار همین سَیلان وجودى اشیاء است كه بر حسب هر شى‌ء متفاوت است. البتّه زمانى كه در عرف مردم شایع است در واقع زمانى حقیقى اشیاء نبوده بلكه مقایسه و سنجش میان اشیاء مختلف زمانى با یكدیگر است.

 طبق نظر صدر المتألّهین حركت و در نتیجه زمان، جزء ماهُوى‌

هیچیك از اشیاء بخصوصه نبوده بلكه نحوه وجود همه اشیاء عالم طبیعت است. لذا براى شناخت جوهر جسمانى تنها بیان سه بعد عمود بر هم طول و عرض و عمق كافى نبوده بلكه باید به بعد دیگر این جوهر كه به نحوه وجود آن مربوط میشود یعنى امتداد زمانى، به عنوان بعد چهارم نظر داشت.

 ٣ ـ تفسیر علمى زمان، توسّط نیوتن كه زمان و مكان را دو بعد مستقلّ از اشیاء عالم فرض میكرد. در این تفسیر نیز اگرچه به لحاظ ماهیت تجربى آن، حقیقت زمان مدّ نظر نبوده و زمان بعنوان عامل و معیار سنجش براى حوادث و اشیاء مورد نظر است ولى به لحاظ مطلق دانستن این صفت براى همه اشیاء میتوان آن را با تفسیر فلسفى اوّل منطبق دانست.

 ٤ ـ تفسیر علمى تجربى زمان، توسّط اینشتین كه به موجب آن، زمان مطلق مفهوم خود را از دست داده و مفهوم همزمانى اشیاء با یكدیگر جایگزین آن شده است.

 در این تفسیر اگرچه زمان اعتبار مطلق و عینى خود را از دست داده است ولى در عوض آن‌چنان در ماهیت علمى هر پدیده رسوخ كرده است كه هر گونه اطّلاع و شناخت تجربى از موقعیت اشیاء نسبت به یكدیگر منوط به ادراك رابطه همزمانى میان آنهاست.

 با توجّه به تفاسیر فوق، روشن است كه نظریات فلاسفه منافاتى با بیانات علمى نظائر اینشتین و مینكوسكى ندارد، نه اینكه این دو گونه تفسیر و نظر، یكى باشند؛ زیرا فلاسفه از نقطه نظر فلسفى و بررسى‌

كردن حقائق اشیاء به جهان مینگرند؛ ولى دانشمندان فیزیك از نقطه نظر علوم تجربى و قوانین مكانیك و فیزیك. پس جنبه نظر بین این دو دسته و خطّ مشیى را كه براى وصول به نتیجه و مقصود طىّ میكنند متفاوت است؛ و هر دو دسته نه تنها با یكدیگر تعارض و تزاحمى ندارند بلكه روى اصول مسلّمه ثابته، طرفین یكدیگر را بنا به مقدّمات موجوده نزد دیگرى براى اخذ نتیجه و قیاس تأیید مى‌نمایند.

 و این فرق بین فلسفه و علم است، كه از مصادیق روشن و واضح آن در همین جا بین مفهوم زمان از دیدگاه فیلسوف و از دیدگاه دانشمند فیزیك مشهود است.

 براى اینشتین و أمثال او فقط یك زمان مطرح است و آن هم زمانى است كه در اندازه گیرى فیزیكى بكار مى‌آید و البتّه این نوع زمان نسبى است‌[[103]](#footnote-103).

 با توجّه به آنچه گفته شد معلوم میشود كه أساساً كیفیت بحث درباره زمان میان حكماء و میان دانشمندان علوم تجربى متفاوت است؛ بحث حكماء راجع به حقیقت زمان است، و آن واقعیتى كه زمان از آن انتزاع میشود؛ و نسبى بودن آن بنا بر آنچه ما ذكر كردیم ناشى از شدّت و ضعف درجه تجرّد موجودات است؛ ولى بحث این دانشمندان اساساً راجع به حقیقت راسمِ زمان نیست بلكه به كیفیت سنجش زمان نظر دارند

و از نسبى بودن آن، منظورشان اختلاف محاسبه به حسب تغییر عوامل دخیل در سنجش است.

 البتّه چون روز قیامت بر پا شود و زمین غیر از این زمین گردد ممكن است حركات نیز متغیر و متبدّل گردد، و زمان را مردمِ موقف روز بازپسین طورى دیگر ادراك كنند یعنى بر حسب احساس تدریج موجود در آن عالم. ولى این مطلب ربطى به آیات و روایاتى كه دلالت دارند بر آنكه در روز قیامت، مردم موقف حساب را بطور مختلف ادراك میكنند ندارد؛ مسأله تبدّل زمین و تغیر نحوه و كیفیت حركت جوهریه بجاى خود محفوظ است؛ و این نحوه اختلاف ادراك زمان موقف، مربوط به حالات نفسانى مردم است و اختلاف آن بر حسب تجرّد و عدم تجرّد و انغمار در عالم طبع است.

## كسانى كه در دنیا مستغرق انوار خدا هستند، طول موقف را نمیدانند

 مواقف قیامت و به درازا كشیدن آن، نسبت به بعضى، و عدم اطاله آن نسبت به بعضى دیگر و عدم احساس زمان و مكث در آن، بر حسب اختلاف انغمار نفس در آیات الهیه و در أسماء سبحانیه و در فناء در ذات حقّ متعال است؛ و بطور كلّى آن كس كه در دنیا خود را فراموش كند و به حقّ پیوندد، در عالم قیامت ادراك وقوف و زمان موقف و مكث در آنجا را نمى‌نماید؛ چون قیامت ظهور و بروز عالم دنیاست، و باطن نمایش عالم ظاهر است.

 عَن الصَّادِقِ عَلَیه السَّلَامُ: كَانَ عَلِىُّ بْنُ الْحُسَینِ عَلَیهِ السَّلَامُ إِذَا قَامَ إلَى الصَّلاةِ كَأَنَّهُ سَاقُ شَجَرَةٍ لَا یتَحَرَّكُ مِنْهُ إلَّا مَا حَرَّكَتْهُ الرِّیحُ؛ وَ عَنْهُ: كَانَ عَلِىُّ بْنُ الْحُسَینِ عَلَیهِ السَّلَامُ إذَا قَامَ إلَى الصَّلاةِ تَغَیرَ لَوْنُهُ، وَ إذَا سَجَدَ لَمْ یرْفَعُ رَأْسَهُ حَتَّى‌

یرْفِضَ عَرَقًا.[[104]](#footnote-104)

 «از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است كه: عادت و روش حضرت سجّاد علیه السّلام چنین بود كه چون به نماز بر میخاست، چنان مستغرق توحید و انوار خدا میشد، كه ابداً حركتى نداشت بطورى كه گویا مانند ساق درختى است كه از آن حركتى مشهود نیست مگر آنچه را كه از آن درخت باد به حركت در آورد؛ و نیز از عادات حضرت سجّاد علیه السّلام این بود كه چون به نماز بر میخاست، رنگ چهره‌اش دگرگون میگشت؛ و چون به سجود میرفت، سر از سجده بر نمى‌داشت مگر آنكه عرق خود را میریخت».

 و بالجمله بعضى از پیامبران الهى و اولیاء خدا از هیبت و عظمت و جلالش چنان متأثّر میشدند به كیفیتى كه غیر خدا را بالمرّه فراموش مى‌نمودند و از ما سِوَى الله هر چیز را فراموش میكردند، حتّى از بدن خود نیز غافل میشدند؛ و از این قبیل است آن حالت خاصّى كه أمیر المؤمنین علیه السّلام در نماز داشتند كه تیر را از پاى آن حضرت در حال نماز درآوردند و ابداً آن حضرت متأثّر نشدند؛ و نیز از این قبیل است آن حالات بیهوشى كه بر آن حضرت رخ میداد بطورى كه چنین مى‌پنداشتند كه مرده است.[[105]](#footnote-105)

 در روایت است كه چون ولىّ خدا را به موقف آورند، خداوند تعداد بسیارى از حوریه‌ها را كه براى او آفریده است براى او

مهیا و آماده سازد. حوریه‌ها كه سالهاى متمادى در انتظار این ولىّ خدا بوده و نسبت به او عشق میورزیدند، خوشحال میشوند كه اینك به وصال محبوب و معشوقشان رسیدند؛ در این حال ناگهان ولىّ خدا چنان مستغرق انوار حضرت حقّ جلّ و عزّ میشود كه غیر او را بكلّى فراموش میكند؛ حوریه‌ها چنین گمان میكنند كه این ولىّ خدا به خواب رفته است. در اطراف بدن او جمع میشوند و پیوسته با او انس میگیرند تا شاید از خواب بیدار شود و میگویند: اى پروردگار ما! این محبوب ما را بیدار كن كه ما در فراق او اندوهناكیم.

 خداوند به ولىّ خود امر به نزول میكند؛ و این مؤمن پس از هشتاد سال كه غرق انوار خدا بوده است، به حال مى‌آید و بیدار میشود و مى‌نشیند. حوران بهشتى همه غرق در شادى و مسرّت مبتهجانه مى‌پندارند كه اینك با محبوب و معشوقشان انس میگیرند و گفت و شنود مى‌نمایند؛ كه ناگاه ولىّ خدا به درگاه حضرت احدیت عرضه میدارد: اى پروردگار من! چقدر زود مرا از حرم و حریمت نازل فرمودى!؟

 به مجرّد این كلام، دوباره ولىّ خدا به حرم خدا برمیگردد و مستغرق انوار جمال و جلال او میشود.

طوبَى و سِدره گر به قیامت به من دهند \*\*\* یکجا فداى قامت رعنا کنم ترا

گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من‌ \*\*\* چندین هزار سلسله در پا کنم ترا

خواهم شبى نقاب ز رویت بر افکنم‌ \*\*\* خورشیدِ کعبه، ماهِ کلیسا کنم ترا[[106]](#footnote-106)

# مجلس پنجاه و هشتم: عمومیت سؤال و حساب براى تمام مردم‌

بسم الله الرّحمَن الرّحیم‌

وَ بِهِ نَسْتعِین‌

و الْحَمدُ للَّه ربِّ العالَمین و صلَّى اللهُ عَلى سیدِنا محمَّدٍ وَ ءَالِه الطّاهرینَ‌

وَ لَعنةُ الله علَى أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوم الدّین.

 لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا باللَه العلىِّ العظیمِ‌

## آیات وارده در سؤال روز قیامت‌

 قالَ اللهُ الحكیمُ فى كتابِهِ الكریم:

 فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ\* عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ.

 (آیه 91 و 92 از سوره 15: حجر)

 «پس سوگند به پروردگار تو كه؛ هر آینه ما حقًّا از همگى آنها پرسش مى‌كنیم، از آنچه در دنیا بجا مى‌آوردند!»

 عالم سؤال به دنبال عالم حساب و از توابع آنست. چون سؤال، استیضاح است از پرسش شده درباره حقیقت آنچه در نزد اوست؛ و در روز قیامت، باید نفوس انسان از آنچه را كه در دنیا كسب كرده است چه در جانب سعادت، و چه در جانب شقاوت، محاسبه گردد؛ و تبعات و لواحق آثار نفس و لوازم آن مشهود شود و به حساب آن‌

رسیدگى شود، و به نتائج آن برسد. چون روز قیامت روز ظهور و بروز است، و روز از عهده برآمدن و متقبّل مسؤولیت‌ها و تعهّدهاى دنیوى شدن است.

 يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ. (آيه ٩، از سوره ٨٦: الطّارق)

 «روزى است كه پنهان‌ها و مخفیات آشكارا میگردد؛»

 چون «سریره» محلّ خاصّى است از نفوس ناطقه كه جاى نیت و فكر و أسرار است؛ و لذا به همین مناسبت به سرّ مخفىّ، سریره گویند.

 یعنى روزى است كه جایگاه اسرار و نیات انسان، ظهور میكند و ظاهر میشود؛ و از پرده خفا خارج میشود.

 بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ‌. (آيه ٢٨، از سوره ٦: الانعام)

 «بلكه براى مردم تمام آنچه را كه سابقاً (در دنیا) مخفى میداشتند ظاهر و آشكار میشود».

 إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ‌. (آيه ٢٨٤، از سوره ٢: البقرة)

 «چه شما آنچه را كه در نیت‌هاى خود و عقاید خود دارید ظاهر سازید و یا پنهان كنید! در هر حال خداوند حساب آنها را از شما میگیرد!»

 و البتّه ملاحظه میشود كه این آیه عمومیت دارد نسبت به هر نیت و هر سریره. و آنچه در روایت است كه این آیه منسوخ است به آیه شریفه:

 إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ. (آيه ٣٢، از سوره ٥٣: النّجم)

 (خداوند لَمَم را كه عبارت از خطایا و گناهان كوچك است مى‌آمرزد.)

 كلامى متین و استوار است، لیكن باید دانست كه نسخ در اینجا به معناى تفسیر و بیان است نه بیان غایت و انتهاى حكم و انقضاى مدّت آن، چون نسخ به این معنى اختصاص به امور تشریعیه و احكام دارد؛ و در حقائق نسخى نیست و معنى ندارد.[[107]](#footnote-107)

 بارى بعضى از آیاتى كه درباره سؤال وارد است ما در ذیل بیان مى‌كنیم:

 وَ لَتُسْئَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌. (٩٣، از سوره ١٦: النّحل)

 «و سوگند به خدا كه حقّاً شما از آنچه عمل كرده‌اید سؤال خواهید شد!»

 تَاللَّهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ‌. (آيه ٥٦، از سوره ١٦: النّحل)

 «سوگند به خدا كه حقّاً شما از آنچه را افترا بسته‌اید سؤال خواهید شد!»

 فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ‌. (آيه ٦، از سوره ٧: الأعراف)

 «پس سوگند به خدا كه ما پرسش خواهیم كرد از كسانى كه پیامبران را بسوى آنها فرستادیم، و سوگند به خدا كه از خود پیامبران نیز پرسش خواهیم نمود».

 وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ‌. (آيه ٢٤، از سوره ٣٧: الصّافّات)

 «و آنها را متوقّف سازید! زیرا كه باید آنها مورد سؤال و

پرسش قرار گیرند».

 وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا. (آيه ٣٤، از سوره ١٧: الإسراء)

 «و به پیمان وفا كنید! زیرا كه پیمان از امورى است كه مورد سؤال قرار خواهد گرفت».

 وَ كانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْؤُلًا. (آيه ١٥، از سوره ٣٣: الأحزاب)

 «و عهد خدا مورد سؤال و بازپرسى قرار میگیرد.»

## روایات وارده در عمومیت سؤال در قیامت‌

 روایات وارده در این باب، بسیار است و داراى مضامین مختلفى است، و از نظر مضمون و مفاد به چند دسته تقسیم میشود:

 اوّل: روایاتى كه دلالت دارد بر آنكه حساب و سؤال براى جمیع افراد است:

 شیخ طوسى در «أمالى» خود روایت میكند از جماعتى از أبو المفضّل از محمّد بن حسن بن حفص، از هشام نهشلى از عمر بن هاشم، از معروف بن خرّبوذ از عامر بن واثلة از أبو برده أسلمى كه گفت:

 سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ یقُولُ: لَا یزُولُ قَدَمُ عَبْدٍ یوْمَ الْقِیمَةِ حَتَّى یسْأَلَ عَنْ أَرْبَعٍ: عَنْ جَسَدِهِ فِیمَا أَبْلَاهُ؟ وَ عَنْ عُمْرِهِ فِیمَا أفْنَاهُ؟ وَ عَنْ مَالِهِ مِمَّا اكْتَسَبَهُ وَ فِیمَا أَنْفَقَهُ؟ وَ عَنْ حُبِّنَا أَهْلَ الْبَیت‌.[[108]](#footnote-108)

 «از رسول خدا ـ كه درود خدا بر او و بر آل او باد ـ شنیدم كه مى‌گفت: «قدم هیچ بنده اى در روز قیامت حركت نمى‌كند تا اینكه از چهار چیز از او پرسش گردد: از بدنش كه آن را در چه چیز كهنه كرده است؟ و از عمرش كه آن را در چه چیز به پایان رسانیده است؟ و از مالش كه از كجا بدست آورده و در كجا مصرف نموده است؟ و از محبّت ما أهل بیت؟»

 و همین مضمون از مفاد روایت را در «خصال» صدوق و صدوق «أمالى» از محمّد بن أحمد الاسدى البردعىّ از رُقَیه دختر إسحق بن موسى بن جعفر، از پدرش، از پدرانش، از رسول خدا؛ و در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» از ابن محبوب از ثُمالى، از حضرت باقر علیه السّلام، از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آورده است.[[109]](#footnote-109)

 و در «أمالى» طوسى از شیخ مفید از أحمد بن محمّد بن الولید از پدرش از محمّد بن حسن صفّار، از على بن محمّد قاسانى از قاسم بن محمّد اصفهانى، از سلیمان بن داود مفترى از سفیان بن عُیینه:

 قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عِبْدِاللَهِ عَلَیهِ السَّلَامُ یقُولُ: مَا مِنْ عَبْدٍ إلَّا وَ لِلَّهِ عَلَیهِ حجّةٌ، إمَّا فِى ذَنْبٍ اقْتَرَفهُ وَ إمَّا فِى نِعْمَةٍ قَصَّر عَنْ شُكْرِهَا.[[110]](#footnote-110)

 «گفت: من از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم كه مى‌گفت: هیچ بنده اى نیست مگر آنكه براى خدا بر عهده او حجّتى است، یا در گناهى كه مرتكب شده است و یا در نعمتى كه از اداء شكر آن كوتاهى كرده است».

 و نیز در «أمالى» طوسى با همین سند، از ابن عُیینه از حمید بن زیاد، از عطاء بن یسار، روایت كرده است كه:

 قَالَ أَمِیرِ الْمُؤمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ: یوقَفُ الْعَبْدُ بَینَ یدَى اللهِ؛ فَیقُولُ: قِیسُوا بَینَ نِعَمِى عَلَیهِ وَ بَینَ عَمَلِهِ! فَتَسْتَغْرِقُ النِّعَمُ الْعَمَلَ. فَیقُولُونَ: قَدِ اسْتَغْرَقَ النِّعَمُ الْعَمَلَ.

 فَیقُولُ: هَبُوا لَهُ نِعَمِى! وَ قِیسُوا بَینَ الْخَیرِ وَ الشَّرِّ مِنْهُ! فَإن اسْتَوَى الْعَمَلانِ أَذْهَبَ اللهُ الشَّرَّ بِالْخَیرِ: وَ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ. وَ إنْ كَانَ لَهُ فَضْلٌ أَعْطَاهُ اللهُ بَفَضْلِهِ. وَ إنْ كَانَ عَلَیهِ فَضْلٌ وَ هُوَ مِنْ أهْلِ التَّقْوَى لَمْ یشْرِكْ بِاللهِ تَعَالَى وَ اتَّقَى الشِّرْكَ بِهِ فَهُوَ مِنْ أهْلِ الْمَغْفِرةِ؛ یغْفِرُ اللهُ لَهُ بِرَحْمَتِهِ إنْ شَاءَ وَ یتَفَضَّلَ عَلَیهِ بِعَفْوِهِ.[[111]](#footnote-111)

 «أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: در روز قیامت، بنده را در پیشگاه خداوند وقوف میدهند. خداوند میفرماید: اى فرشتگان! بین نعمت‌هائى كه من به او عنایت كرده‌ام، و بین عمل او مقایسه كنید! چون مقایسه میكنند، نعمت‌هاى خدا، اعمال را در خود فرا میگیرد و فزونى مى‌یابد.»

 خداوند خطاب میكند: تمام نعمت‌هاى خود را كه به او داده‌ام، شما به او ببخشید و پس از آن بین اعمال خیر و اعمال شرّ او مقایسه نمائید! پس اگر هر دو عمل، با هم مساوى بودند، خداوند به سبب اعمال خیر، اعمال شرّ او را از بین مى‌برد؛ و او را داخل بهشت میكند.

 و اگر اعمال خیر او بر اعمال شرّ او فزونى داشت؛ خداوند علاوه بر دخول در بهشت، آن فزونى و زیادى را نیز به او عنایت میفرماید.

 و اگر اعمال خیر او از اعمال شرّ او، كمى و نقیصه داشت، و او از اهل تقوى بود كه به خداوند تعالى شرك نیاورده بود و از شرك آوردن به خدا پرهیز میكرد؛ پس او از اهل مغفرت است؛ خداوند اگر بخواهد به رحمت خود او را مى‌آمرزد و با عفو خود بر او تفضّل میكند».

 و در «عدّه الدّاعى» در خبر نبوى روایت است كه: از براى بنده خدا، در روز قیامت در ازاء هر روز از ایام عمرش، بیست و چهار خزانه باز میكنند، (به عدد ساعتهاى شبانه روز) پس از آن، بنده خدا یك خزانه را چنین مى‌یابد كه از نور و سُرور پر شده است؛ در این هنگام از مشاهده آن چنان فرح و سرورى پیدا میكند كه اگر هر آینه آن سرور بر اهل جهنّم تقسیم گردد فكر آنان را از احساس رنج و عذاب جهنّم باز دارد؛ و آن ساعتى است كه خداوند را در آن ساعت اطاعت‌

كرده است.

 و سپس خزانه دیگرى را باز میكند، و آن را تاریك و متعفّن و دهشت‌زا مى‌نگرد. و چون آن را مى‌بیند، چنان فزع و جزعى به او رخ میدهد كه اگر آن را بر اهل بهشت قسمت كنند موجب میشود كه نعمت را بر آنان منغّص كند؛ و آن ساعتى است كه خداوند را در آن ساعت معصیت كرده است.

 و پس از آن خزانه دیگرى را باز میكند كه آن را خالى و فارغ مینگرد؛ نه در آن چیزى است كه او را خوشحال كند و نه در آن چیزى است كه او را غمگین سازد. و آن ساعتى است كه یا خوابیده است و یا به بعضى از كارهاى مباح و جائز دنیا مشغول بوده است؛ و در این صورت حالت غَبن و أسف او را میگیرد كه با وجود آنكه من متمكّن بودم آن را از حسنات پر كنم، حسناتى كه به وصف در نمى‌آید، چرا من آن را از دست دادم. و این است گفتار خداوند متعال: ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ‌.[[112]](#footnote-112) (آيه ٩، از سوره ٦٤: التّغابن)

 و نیز در «عدَّة الدّاعى» روایت است كه:

 إنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى یجْمَعُ الْخَلْقَ یوْمَ الْقِیمَةِ وَ لِبَعْضِهِم عَلَى بَعْضٍ حُقُوق؛ وَ لَهُ قِبَلَهُمْ تَبِعَات.

 فَیقُولُ: عِبَادِى! مَا كَانَ لِى قِبَلَكُمْ فَقَدْ وَهَبْتُهُ لَكُمْ؛ فَهَبُوا بَعْضُكُمْ تَبعَاتِ بَعْضٍ وَ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ جَمِیعًا بِرَحْمَتِى![[113]](#footnote-113)

 «خداوند سبحانه تمام مخلوقات را در روز قیامت جمع میكند

درحالى‌كه بعضى از آنها حقوقى بر عهده بعضى دیگر دارند، و نیز براى خداوند حقوقى است بر عهده همه آنها كه از آن بر نیامده‌اند.

 خداوند خطاب میكند: اى بندگان من! آنچه من براى خود از حقوقى كه انجام نداده‌اید دارم همه را به شما بخشیدم! شما نیز حقوق یكدیگر را ببخشید! و همگى به رحمت من در بهشت وارد شوید!

 در «توحید» صدوق از ابن وَلید، از صفّار، از ابن هاشم، از ابن معبد، از دُرُسْت از ابن اذَینَه، از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند:

 قَالَ: قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! مَا تَقُولُ فِى الْقَضَآءِ وَ الْقَدَرِ!؟

 قَالَ: أَقُولُ: إنَّ اللهَ تَعَالَى إذَا جَمَعَ الْعِبَادَ یوْمَ الْقِیمَةِ سَأَلَهُمْ عَمَّا عَهِدَ إلَیهِمْ وَ لَمْ یسْأَلْهُمْ عَمَّا قَضَى عَلَیهِمْ.[[114]](#footnote-114)

 «ابن اذَینه گوید: «به حضرت عرض كردم: فدایت شوم! نظر شما درباره قضا و قدر چیست!؟»

 حضرت فرمود: نظر من اینست: چون خداوند، بندگان خود را در روز قیامت جمع میكند درباره آنچه بر عهده آنان گذارده است پرسش میكند و درباره آنچه را بدون اختیارِ آنها بر آنان جارى ساخته است پرسش نمى‌كند».

## در عمومیت حساب و سؤال براى همه اعضاء بدن‌

 در «تفسیر عیاشى» در ذیل آیه كریمه:

 وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا.[[115]](#footnote-115) (آيه ٣٦، از سوره ١٧: الإسراء)

 از حسین بن هارون از حضرت صادق علیه السّلام آورده است كه:

 یسْأَلُ السَّمْعُ عَمَّا یسْمَعُ، وَ الْبَصَرُ عَمَّا یطْرِفُ! وَ الْفُؤَادُ عَمَّا یعْقِدُ عَلَیه‌.[[116]](#footnote-116)

 «گوش از آنچه مى‌شنود؛ و چشم از آنچه بواسطه حركت خود مى‌بیند، و دل از آنچه نیت خود را بر آن استوار میدارد، مورد پرسش و سؤال واقع میشوند».

 و نیز در «تفسیر عیاشى» از حسن روایت است كه:

 قَالَ: كُنْتُ أُطِیلُ الْعُقُودَ فِى الْمَخْرَجِ لِاسْمَعَ غِنَاءَ بَعْضِ الْجِیرانَ. قَالَ: فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِى عَبْدِ اللهِ؛ فَقَالَ لِى: یا حَسَنُ! إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا: السَّمْعُ وَ مَا وَعَى؛ وَ الْبَصَرُ وَ مَا رَأى؛ وَ الْفُؤَادُ وَ مَا عَقَدَ عَلَیهِ.[[117]](#footnote-117)

 «حسن گوید: «من چون به بیت التّخلیه براى قضاى حاجت میرفتم نشستن در آنجا را طول میدادم تا از استماع آواز بعضى از همسایگان كه به طرب مشغول بودند طرفى ببندم.»

 میگوید: «چون بر حضرت صادق علیه السّلام وارد شدم فرمودند: اى‌

حسن! بدرستى كه حقّاً گوش و چشم و دل، یكایك آنها از این امر، مورد بازپرسى قرار میگیرند: گوش و آنچه شنیده است؛ چشم و آنچه دیده است؛ دل و آنچه بر آن نیت خود را جزم نموده و اراده كرده است.

 و نیز در «تفسیر عیاشى» از حضرت باقر علیه‌السلام آمده است كه:

 قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبى عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامِ، فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: بأَبِى أَنْتَ وَ أُمِّى! أَدْخُلُ كَنِیفاً لِى، وَ لِى جِیرَانٌ وَ عِنْدَهُمْ جَوَارِى یتَغَنَّینَ وَ یضْرِبْنَ بِالْعُودِ؛ فَرُبَّمَا أَطْلُب الْجُلُوسَ، اسْتِمَاعاً مِنِّى لَهُنَّ.

 فَقَالَ: لَا تَفْعَلْ!

 فَقَالَ الرَّجُلُ: وَ اللهِ مَا أَتَیتُهُنَّ؛ إنَّمَا هُوَ سِمَاعٌ أسْمَعُهُ بأُذُنِى.

 فَقَالَ لَهُ: أَ مَا سَمِعْتَ اللهِ یقُولُ: إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا؟!

 قَالَ: بَلَى وَ اللهِ فَكَأَنِّى لَمْ أَسْمَعْ هَذِهِ الآیة قَطُّ مِنْ كِتَابِ اللهِ مِنْ عَجَمِىِّ وَ لَا مِنْ عَرَبِىِّ! لَا جَرَمَ أَنِّى لَا أَعُودُ إنْ شَاءَ اللهُ؛ وَ إنِّى أَسْتَغْفِرُ اللهَ.

 فَقَالَ لَهُ: قُمْ فَاغْتَسِلْ وَ صَلِّ مَا بَدَالَكَ! فَإنَّكَ كُنْتَ مُقِیماً عَلَى أَمْرٍ عَظِیمٍ مَا كَانَ أَسْوَءَ حَالَكَ لَوْ مُتَّ عَلَى ذَلِكَ! احْمَدِ اللهِ، وَ اسْألْهُ التَّوْبَةَ مِنْ كُلِّ مَا یكْرهُ؛ فَإنَّهُ لَا یكْرَهُ إلَّا كُلَّ الْقَبِیحِ؛ وَ الْقَبِیحَ دَعْهُ لِاهْلِهِ! فَإنَّ لِكُلٍّ أَهْلًا.[[118]](#footnote-118)

 حضرت باقر علیه السلام گویند: «من در نزد حضرت صادق علیه السّلام بودم كه مردى به آن حضرت عرض كرد: پدر و مادرم فدایت شود! من در مستراح خانه خود میروم، و لیكن ما همسایگانى داریم كه در نزد آنها زنان و كنیزان آوازه خوان است، كه تَغَنّى میكنند. میخوانند و با عُود مى‌نوازند؛ و چه بسا من براى آنكه ساز و آواز آنها را گوش كنم میخواهم زیادتر از مقدار معمول در مستراح بنشینم.

 حضرت صادق گفتند: این كار را مكن.

 آن مرد گفت: سوگند به خدا كه من به این اراده و نیت، در نزد آن كنیزان آوازه خوان نرفته‌ام! بلكه فقط آوازى است كه به گوش خود مى‌شنوم.

 حضرت گفتند: آیا نشنیده اى گفتار خداوند را آنجا كه میگوید: بدرستى كه حقّاً گوش و چشم و دل، یكایك آنها از آنچه پیروى نموده‌اند مورد سؤال قرار میگیرند؟!

 مرد گفت: آرى ولى سوگند به خدا كه گویا من اصلًا این آیه را از كتاب خدا نشنیده‌ام! نه از مرد عربى شنیده‌ام و نه از مرد عجمىّ؛ و بنابراین من دیگر هرگز دنبال چنین كارى را نمى‌گیرم و دوباره بجا نمى‌آورم إن شاء الله؛ و من از خداوند طلب مغفرت و آمرزیدگى دارم.

 حضرت گفتند: برخیز و غسل توبه بجاى آور! و به مقدارى كه مى‌خواهى نماز بخوان! چون تو بر امر عظیمى وقوف داشتى، چقدر حالت بَد و قبیح بود اگر تو بر همان حالت مى‌مردى! حمد خداى را بجاى آور و از او تقاضاى توبه و عفو كن از هر امرى كه خداوند ناپسند دارد؛ چون او ناپسند ندارد مگر هر عمل زشت و قبیحى را؛ و

عمل زشت را براى اهل آن عمل واگذار! چون براى هر كردارى اهلى است»

 این روایت را علّامه طباطبائى (مُدّ ظلُّه العالى) از كافى با إسناد خود از أبو عمروز بیرى از حضرت باقر و از حضرت صادق علیها السلام در ضمن حدیث مفصّلى روایت كرده‌اند.[[119]](#footnote-119)

## هر یک از اعضاء بدن مورد سوال واقع می‌شوند

 و نیز در «تفسیر عیاشى» روایت كره است از أبو عمر و زبیرىّ از حضرت صادق صلوات الله علیه كه فرمودند:

 «خداوند تبارك و تعالى ایمان را بر جوارح و اعضاء بنى آدم لازم و واجب گردانیده است و ایمان را بر آنها قسمت نموده است؛ و هیچ عضوى از اعضاء بدن انسان نیست مگر آنكه به او ایمانى واگذار شده است؛ غیر از ایمانى كه به عضو دیگر واگذار شده است.

 و از جمله اعضاى بدن انسان دو چشم اوست كه با آنها مى‌بیند، و دو پاى اوست كه با آنها راه میرود.

 پس بر چشم واجب كرده است كه نظر نكند به آنچه را كه خداوند نظر كردن به آن را حرام كرده است، و آن را پائین اندازد از آنچه را كه از محرّمات، خداوند نهى فرموده است و غَضّ بَصر و فروهشتن چشم، عمل اوست، و ایمان اوست؛ خداوند میفرماید: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا.

 پس این غضّ بصر و چشم فروهشتگى از آنچه خداوند حرام فرموده است عمل اوست، و آن از ایمان است.

 و خداوند بر دو پاى انسان واجب كرده است كه بسوى چیزى از معاصى خدا نروند؛ بلكه واجب گردانیده است كه بسوى فرائض و واجبات بروند و فرموده است:

 وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا.[[120]](#footnote-120)

 و نیز فرموده است:

 وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ[[121]](#footnote-121)

 و در «كافى» مرحوم كلینى روایت كرده است از عدّه اى از اصحاب روایت خود، از برقىّ، از حسن بن علىّ بن یقطین، از محمّد بن سنان، از أبى الجارود، از حضرت باقر علیه السّلام كه:

 قَالَ: إنَّمَا یدَآقُّ اللهُ الْعِبَادَ فِى الْحِسَابِ یوْمَ الْقِیمَةِ عَلَى قَدْرِ مَا ءَاتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِى الدُّنْیا.[[122]](#footnote-122)

 «خداوند فرمود: در روز قیامت بندگان خود را فقط بر مقدار عقل‌هائى را كه به آنان داده است بطور دقّت محاسبه میكند.»

 و نیز در «كافى» از علىّ بن إبراهیم، از پدرش و از عدّه راویان از أحمد بن محمّد و سهل جمیعاً از ابن محبوب از مالك بن عطیه، از یونس بن عمّار روایت است كه حضرت صادق علیه السّلام گفتند:

 دیوان‌ها در روز قیامت سه تا است: دیوانى كه در آن نعمت‌هاى خدا نوشته شده است، و دیوانى كه در آن حسنات است؛ و دیوانى كه در آن سیئات است.

 و در اوّلین وهله مقابله مى‌اندازند بین دیوان نعمت‌ها و دیوان حسنات؛ پس نعمت‌هاى خدا تمام حسنات را فرا میگیرد، و چیزى دیگر از آنها نمى‌ماند؛ و در این صورت دیوان سیئات باقى مى‌ماند.

 در این حال فرزند آدم را كه مؤمن است براى حساب مى‌خوانند؛ چون حركت میكند، قرآن پیشاپیش او در بهترین شكلى جلو مى‌آید و میگوید: اى پروردگار من! من قرآن هستم و این بنده مؤمن تست كه با تلاوت من خود را به تعب و مشقّت افكنده است؛ و با ترتیل و تدبّر در معانى من شبهاى دراز را به صبح رسانده است و در هنگام تهجّد دیدگانش از اشك چشم پر مى‌شده است؛ پس او را راضى كن، همچنان كه او مرا راضى كرده است.

 خداوند عزیز جبّار به بنده مؤمن خطاب میكند: اى بنده من دست راست خود را جلو بیاور و باز كن! خداوند آن را از مقام رضوان خداى عزیز جبّار پر میكند؛ و دست چپ او را از رحمت خدا پر میكند.

 و پس از آن میگوید: اینست بهشت؛ مباح است براى تو پس بخوان قرآن و بالا برو!

 بنده مؤمن شروع میكند به خواندن قرآن؛ و هر آیه اى را كه میخواند یك درجه بالا میرود.[[123]](#footnote-123)

 صدر این روایت را كه فقط راجع به دواوین سه گانه، و استغراق دیوان حسنات در دیوان حسنات هست، مى‌باشد حسین بن سعید در دو كتاب خود آورده است.[[124]](#footnote-124)

## از چیزهائى كه در روز قیامت سؤال مى‌شوند

 در «نهج البلاغه» وارد است كه:

 أَلَا وَ إنَّ الظُّلْمُ ثَلَاثَةٌ: فَظُلْمُ لَا یغْفَرُ؛ وَ ظُلْمٌ لَا یتْرَكُ؛ وَ ظُلْمٌ مَغْفُورٌ لَا یطْلَبُ: فَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِى لَا یغْفَرُ فَالشِّرْكُ بِاللهِ‌

 قَالَ اللهُ تَعَالَى: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ‌: وَ أَمَّا الظُّلْمُ الَّذِى یغْفَرُ فَظُلْمُ الْعَبْدِ نَفْسَهُ عِنْدَ بَعْضِ الْهَنَاتِ: وَ أَمَّا الظُّلْمُ الَّذِى لَا یتْرَكُ، فَظُلْمُ الْعِبَادِ بَعْضِهِمْ بَعْضًا.

 الْقِصَاصُ هُنَاكَ شَدِیدٌ؛ لَیسَ هُوَ جُرْحًا بِالْمُدَى وَ لَا ضَرْبًا بِالسِّیاطِ؛ وَ لَكِنَّهُ مَا یسْتَصْغَرُ ذَلِكَ مَعَهُ‌.[[125]](#footnote-125) «آگاه باشید كه ظلم بر سه گونه است: ظلمى كه مورد آمرزش قرار نمى‌گیرد؛ و ظلمى كه رها نمى‌شود؛ و ظلمى كه آمرزیده میشود و مورد بازخواست و مؤاخذه واقع نمى‌گردد.»

 امّا ظلمى كه آمرزیده نمى‌شود، شرك به خداوند متعال است؛ خداوند میفرماید: حقّاً خداوند شرك به او را نمى‌آمرزد. و امّا ظلمى‌

كه آمرزیده میشود، آن ظلم بنده است به خود در ارتكاب بعضى از خطایاى جزئى و گناهان كوچك؛ و امّا ظلمى كه رها نمى‌شود، آن ظلم بعضى از بندگان است به یكدیگر.

 قصاص كردن در روز قیامت، شدید است، قصاص با كارد و دشنه نیست؛ و شلّاق زدن با تازیانه نیست؛ بلكه با چیزهائى است كه زخم زدن با دشنه، و شلّاق زدن با تازیانه، در برابر آن بسیار كوچك شمرده میشود».

## سؤال و حساب در عقبه محشر

 در «روضه كافى» از عدّه اى از راویان از سهل بن زیاد، از حسن ابن محبوب، از علىّ بن رئاب از أبو عُبَیده حَذّاء، از ثُوَیر بن أبى فاخته، روایت میكند كه گفت: شنیدم: حضرت علىّ بن الحسین علیهما السّلام در مسجد رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم حدیث میكرد؛ پس چنین گفت كه: پدرم براى من گفت كه: پدرش علىّ بن أبى طالب علیه السّلام براى مردم چنین حدیث میكرد كه:

 چون روز قیامت بر پا گردد، خداوند تبارك و تعالى مردم را از قبرهایشان در زمین واحدى بر مى‌انگیزد درحالى‌كه همگى بدون سلاح هستند، و چیزى با خود ندارند؛ و لباس ندارند؛ و محاسن ندارند. (یعنى از پوشش‌هاى دنیوى كه موجب تقویت و تعین آنها گردد، و مخفیات آنها را بپوشاند با خود هیچ ندارند) نور آنان را از دنبال سوق میدهد و همگى در ظلمت راه میروند تا آنكه در گردنه محشر (عقبه آن) توقّف میكنند:

 آن‌قدر تراكم جمعیت در عقبه محشر بسیار است، و ازدحام زیاد

است، كه بعضى از مردم از سر و شانه هم بالا میروند و روى هم سوار میشوند، و از جلو رفتن آنان را منع میكنند.

 در این وقت نَفَس‌هاى آنها به شدّت میزند، و عرق بسیار میریزند؛ و امورشان سخت و دشوار میگردد، و ضجّه و ناله آنها زیاد میشود؛ و صداهایشان بالا میرود؛ و این اوّلین وَهْله از وَهَلات ترسناك روز قیامت است.

 در این هنگام خداوند جبّار تبارك و تعالى، از بالاى عرش خود، با جمعى از فرشتگانى چون سایه بر آنها اشراف میكند و به یك فرشته از فرشتگان امر میكند كه در میان مردم ندا در دهد:

 اى جماعت مردم! ساكت باشید! و گوش فرا دارید! و بشنوید منادى خداوند جبّار را!

 در این حال همگى بطورى ساكت میشوند كه آخرین آنها همچون اوّلین آنها صدا را میشنوند، و صداهایشان خُرد و شكسته و ضعیف میشود، و چشم‌هایشان خاشع میگردد و رگ‌هاى گردنشان به اضطراب در مى‌آید و دلهایشان به فزع و جزع مى‌افتد؛ و سَرهاى خود را به سمت آنجائى كه صدا مى‌آید بلند میكنند؛ و با شتاب گردنهاى خود را براى استماع بلند میكنند؛ و در این وقت كافر میگوید:

 هذا يَوْمٌ عَسِرٌ. (يه ٨، از سوره ٥٤: القمر)

 «این روز، روز دشوارى است».

 و خداوند جبّار عزّ و جلّ كه حاكم عادل است بر آنها مُشرف‌

میشود و میگوید: من خداوند هستم كه هیچ معبودى غیر از من نیست، و من حاكم عادلم كه أبداً آن حاكم در امروز ستم نمى‌كند. در امروز من در میان شما حكم به قسط و عدل میكنم و امروز در پیشگاه من به كسى ظلم نمیشود.

 امروز من حقّ ضعیف را براى او از قوىّ میگیرم؛ و براى صاحب مظلمه به جهت مظلمه قصاصى كه حقّ او بود، از حسنات و سیئات مى‌ستانم (حسنات ظالم را به مظلوم میدهم و سیئات مظلوم را به ظالم ردّ میكنم).

 و هر كس از صاحبان مظلمه كه از مظلمه خود گذشته و بخشیده است، من به او ثواب و پاداش میدهم!

 و در امروز هیچ ظالمى از این عقبه و گردنه نمى‌تواند عبور كند؛ و هر كسى كه مظلمه كسى دیگر در عهده اوست نیز نمى‌تواند عبور كند مگر آن مظلمه اى كه صاحبش از آن گذشته است؛ كه من آن صاحب گذشت را ثواب میدهم، و در وقت حساب آن مظلمه را براى او میگیرم؛ پس اى معشر خلائق! شما از این امر دست ندارید! و پیوسته ملازم ستمگرانِ به خود باشید! و مظالم خود را از كسانى كه به شما در دنیا ظلم كرده‌اند، طلب كنید! و من اینك شاهدم براى شما علیه آنها؛ و چه خوب شاهد با كفایتى هستم!

 مردم در این وقت براى شناسائى ظالمین به خود به حركت در مى‌آیند؛ و هر یك گریبان ظالمى را كه به او ستم كرده میگیرد و دست از او بر نمى‌دارد؛ پس هیچكس باقى نمى‌ماند كه از براى او در

نزد شخص دیگرى مظلمه اى باشد مگر آنكه او را به آن مظلمه میگیرد.

 و در این هنگام بقدرى كه خداوند اراده كرده است، در محشر درنگ میكنند، و حالشان شدّت مى‌یابد، و عرقشان فراوان میریزد، و غمّ و اندوهشان شدید میگردد؛ و صداهایشان بلند میشود؛ و ضجّه و فریادهایشان بالا میرود، و از خداوند تمنّاى خلاصى از این ماجرا را میكنند كه: ما از مظالمى كه اهل مظلمه به ما نمودند صرف نظر كردیم. و از درخواست مظلمه و تظلّم إبا نمودیم.

 و خداوند عزّ و جلّ بر مشقّت و شدّت احوال آنها اطّلاع حاصل میكند، و منادى از نزد خداوند تبارك و تعالى بطورى ندا در میدهد؛ كه همان طور كه اوّلشان میشنود آخرشان نیز میشنود:

 كه اى معشر خلائق! براى دعوت خداوند تبارك و تعالى ساكت شوید! و گوش فرا دهید كه خداوند تبارك و تعالى به شما میگوید: من هستم خداوند بسیار بخشنده؛ اگر شما میخواهید حقوق خود را به یكدیگر ببخشید، ببخشید! و گرنه من براى شما مظالم شما را خواهم گرفت!

 اهل محشر از این ندا خوشحال میشوند، به جهت شدّت سختى و مشقّتى كه دارند؛ و به جهت تنگى راه و تزاحم آنها در عبور.

 در این حال به امید آنكه از این ضیق و شدّتى كه در آن هستند خلاصى پیدا كنند، بعضى از آنان از مظالم خود میگذرند و حقّ خود را مى‌بخشند؛ و بعضى دیگر میگویند: بار پروردگار ما! مظالم ما بیش از مقدارى است كه ببخشیم.

 در این وقت منادى از عرش خدا ندا میكند: كجاست رضوان خازن بهشت، بهشت فردوس؟

 خداوند عزّ و جلّ او را امر میكند كه از فردوس یك قصرى را با تمام بناهاى آن، و خدمتگزاران آن به آنها نشان دهد.

 خازنِ فردوس قصرى را به آنها نشان میدهد كه در جوانب آن از دختران جوان و غلمان و خدمتگزاران مى‌باشند.

 و منادى از نزد خداوند تبارك و تعالى ندا میكند: اى معشر خلائق! به این قصر نظر كنید!

 مردم سرهاى خود را بلند میكنند و آن را مى‌بینند، و همگى تمنّاى آن را مى‌نمایند.

 و منادى از جانب خداوند تبارك و تعالى ندا میدهد: اى معشر خلائق! این قصر از آنِ كسى است كه مؤمنى را عفو كند. و همگى اهل محشر از حقّ خود میگذرند؛ و عفو میكنند؛ مگر جماعت اندكى.

 در این وقت خداوند عزّ و جلّ میفرماید: امروز هیچ ظالمى به بهشت نمیرود؛ و هیچ ظالمى به جهنّم نمیرود چنانچه براى یكى از مسلمانان بر عهده او مظلمه اى باشد، مگر آنكه آن مظلمه را از او در وقت حساب میگیرد؛ أیها الخلائق: براى حساب مهیا گردید!

 در این هنگام راه خلائق را باز میگذارند، تا اینكه همگى بسوى عقبه رهسپار میگردند؛ و در راه تزاحم میكنند و از یكدگر سبقت مى‌جویند؛ و همدیگر را دفع مى‌نمایند؛ تا اینكه در عرصه حساب‌

در پیشگاه حضرت جبّار تبارك و تعالى كه بر عرش است میرسند؛ در آنجا دیوان‌هاى اعمال هر یك باز شده است، و میزان‌هاى عمل نصب گردیده است، و پیامبران و شهداء و گواهان را حاضر ساخته‌اند، و گواهان امامان هستند، هر امامى گواهى میدهد كه براى اهل عالمش به امر خداوند عزّ و جلّ قیام كرده است و آنان را بسوى سبیل خدا دعوت نموده است.

 راوى روایت: ثُوَیر بن أبى فاخته گوید: سخنِ حضرت سجّاد علیه السّلام كه بدینجا رسید، مردى از قریش عرض كرد: یا بْنَ رَسُولِ اللهِ؛ اگر براى شخص مؤمنى در نزد شخص كافرى مظلمه اى باشد، كافر كه از اهل دوزخ است و چیزى ندارد كه در ازاى مظلمه به مؤمن بدهد، در این صورت از كافر چه چیز را میگیرند؟

 حضرت علىّ بن الحسین علیه السّلام گفتند: بقدرى كه از براى مؤمن در نزد كافر مظلمه اى هست، از گناهان مؤمن بر میدارند و به كافر میدهند و بنابراین كافر معذّب میشود، علاوه بر عذاب كفر خود، به قدر گناهان مؤمن كه در ازاء مظلمه به او داده شده است.

 آن مرد قرشى عرض كرد: اگر براى شخص مسلمان در نزد شخص مسلمانى در نزد شخص مسلمان دیگرى مظلمه اى باشد، چگونه مظلمه او از شخص مسلمان گرفته میشود؟

 حضرت گفتند: بقدر حقّ مظلوم از مظلمه اى كه نزد ظالم دارد از حسنات ظالم برداشته میشود و به حسنات مظلوم اضافه میگردد.

 مرد قرشى گفت: اگر ظالم حسناتى نداشته باشد چه میشود؟

 حضرت گفتند: چون براى مظلوم سیئاتى هست، از آن سیئات مظلوم برداشته میشود و بر سیئات و گناهان ظالم اضافه میگردد.[[126]](#footnote-126)

## حساب خلائق در عرصات قیامت‌

 در «عِلَل الشّرائع» از ابن إدریس، از پدرش، از یعقوب بن یزید، مرفوعاً از یكى از ائمّه علیهم السّلام روایت كرده است كه:

 یؤْتَى بِصَاحِبِ الدَّینِ یوْمَ الْقِیمَةِ یشْكُوا الْوَحْشَةَ؛ فَإنْ كَانَتْ لَهُ حَسَنَاتٌ أخِذَت مِنهُ لِصَاحِبِ الدَّینِ. قَالَ: وَ إن لَم یكُن لَهُ حَسَنَاتٌ أُلْقِىَ عَلَیهِ مِنْ سَیئَاتِ صَاحِبِ الدَّین‌[[127]](#footnote-127)

 «در روز قیامت صاحب دَین را مى‌آورند كه از غریم خود شكایت دارد پس اگر غریم نیكیهائى نموده است، آنها را براى صاحب دَین قرار میدهند؛ و اگر نیكى‌هائى ندارد، بدى‌هاى صاحب دین را براى او میگذارند».

 این روایت به همین الفاظى كه ما در اینجا ذكر كردیم آورده شده است؛ و مجلسى رضوان الله علیه هم به همین لفظ ذكر كرده است، و لیكن چون لفظ وَحْشَة معناى مناسبى نداشته گفته است: ممكن است‌

بجاى لفظ وَحْشَة «غَرِیمَه» یا مانند آن بوده باشد[[128]](#footnote-128)؛ فلهذا ما در ترجمه بر همین اساس ترجمه نموده‌ایم.

 بارى، این مقدارى از روایاتى بود كه دلالت داشت بر اینكه سؤال و حساب براى جمیع خلائق است.

 و درباره عمومیت حساب و سؤال، از نقطه نظر جمع بین مفاد دو دسته از آیات قرآن سؤال پیش مى‌آید یك دسته از آیات میفرماید:

 فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ\* فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَ ما كُنَّا غائِبِينَ‌. (آيه ٦ و ٧، از سوره ٧: الاعراف)

 «پس سوگند به خدا كه هر آینه ما از امّت‌هائى كه پیامبران را بسوى آنان فرستادیم سؤال مى‌كنیم ـ و از خود پیامبران نیز سؤال مى‌كنیم. و از روى علم، تمام معلومات خود را كه درباره آنها داریم براى آنها حكایت مى‌كنیم و البتّه چنین نیست كه ما غائب بوده‌ایم».

 و آیه‌ فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ\* عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ‌. (آيه ٩٢ و ٩٣، از سوره ١٥: الحِجْر)

 «پس سوگند به پروردگار تو كه ما از همگى آنها نسبت به كارهائى كه انجام داده‌اند پرسش مى‌كنیم».

 وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ‌. (آيه ٢٤، از سوره ٣٧: الصّافّات)

 «و آنان را نگاه دارید! چونكه مورد بازپرسى و سؤال قرار

میگیرند».

 و دسته دیگر از آیات میفرماید: وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ‌. (آيه ٧٨، از سوره ٢٨: القصص)

 «و مجرمان از گناهانشان بازپرسى و سؤال به عمل نمى‌آید»

 و آیه‌ فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌ‌. (آيه ٣٩ از سوره ٥٥ الرحمن)

 «پس در آن روز هیچكس از جنّ و انس، از گناهشان پرسش نمى‌شود».

## سؤال خداوند، استعلام نیست‌

 چگونه بین مفاد این دو دسته از آیات میتوان جمع كرد؟ چون در دسته اوّل میفرماید: همه مورد سؤال قرار میگیرند، و در دسته دوّم میفرماید: از آنها سؤال به عمل نمى‌آید.

 شیخ طبرسى فرموده است: جواب این استفهام را از چند وجه میتوان داد:

 اوّل: آنكه خداوند به عنوان استعلام و كشف مجهول از آنان پرسش نمى‌كند؛ بلكه سؤال به عنوان محكوم كردن كفّار و سركوبى آنان و غلبه بر حجّت است؛ و لذا به دنبال آیه واقع در سوره رحمن میفرماید: يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ‌[[129]](#footnote-129) «مجرمان، از علامت و نشانه شان شناخته میشوند».

 دوّم: در روز قیامت در عَرصَات و موقف از آنها سؤال میشود؛ همچنان كه خداوند گفته است: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ‌ «آنها را متوقّف سازید! چون باید مورد سؤال واقع شوند».

 و امّا پس از حصول عقوبت و دخول در آتش دیگر سؤال قطع میشود.

 سوّم: در قیامت، مواقف یكى نیست، در بعضى از مواقف سؤال میشود؛ و در بعضى نمیشود؛

 پس بین مفاد این دو دسته از آیات تضادّى نیست.

 و امّا دو آیه دیگر:

 اوّل؛ آیه: فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ‌. (آيه ١٠١، از سوره ٢٣: المؤمنون)

 «چون در صور دمیده شود، پس بین مردم روابط نَسَبى نیست و آنها از یكدیگر پرسشى نمى‌كنند»

 و دوّم، آیه: فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ‌. (آيه ٥٠، از سوره ٣٧: الصّافّات)

 «پس بعضى از مردم در قیامت به بعضى دیگر روى آورده و از یكدیگر سؤال میكنند»

 جمع این دو به آنست كه بگوئیم: معناى آیه اوّل آنست كه چون حال آنها در حین نفخ صور شدید است و هر كس به كار خود مشغول است دیگر مجال استخبار از احوالاتى كه نسبت به آن جهل دارند، نمیكنند.

 و معناى آیه دوّم آنست كه بعضى از بعضى دیگر سؤالِ ملامت و سرزنش میكنند، همچنان كه آمده است: يَتَلاوَمُونَ‌. (آيه ٣٠، از سوره ٦٨: القلم)

 «همدیگر را سرزنش میكنند».[[130]](#footnote-130)

 و استاد ما علّامه طباطبائى مُدّ ظلّهُ در آیه واقع در سوره قصص: وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ‌، فرموده‌اند: چون این آیه بعد از آیات وارده درباره قارون و عذاب اوست، ظاهر سیاق دلالت دارد بر آنكه سنّت الهیه در تعذیب مجرمین و هلاكت آنها بواسطه گناهانشان اینست كه در وقت نزول عذاب به آنها مهلت داده نمیشود؛ و اصغاء به آنچه را كه بر هم ببافند از معذرت‌هاى خود، و آنها را موجب تذلّل و معدّ براى انابه قرار دهند ـ به امید نجات از مهلكه ـ نمیگردد.

 به خلاف صاحبان جاه و قدرت از افراد بشر، كه چون بخواهند كسى را كه متّهم شده است تعذیب نمایند، از گناهش پرسش میكنند، تا آنكه اوّل علیه او حكم صادر كنند و سپس كیفر و عذاب نمایند.

 و در این صورت چه بسا شخص مجرم، با وجوهى از معذرت كه تلفیق كند و بافته‌هائى از پندار كه بر زبان آرد، كیفر را از خود میگرداند، و عذاب را از خود میزداید؛ و لیكن خداوند سبحانه چون علم به حقیقت احوال مجرمین دارد از گناهانشان نمى‌پرسد و بلكه در وهله اوّل حكم میكند، و عذاب غیر مردود به آنها میرسد.[[131]](#footnote-131)

 و نیز استاد مُدّ ظلّهُ در آیه واقع در سوره رحمن: فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌ‌ فرموده اندكه: این پرسشى كه در این‌

آیه نفى شده است همین پرسش‌هاى متعارف و مألوف است؛ و نفى سؤال در این آیه، منافاتى با اثبات آن در آیه سوره صافّات: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ‌؛ و آیه واقع در سوره حجر: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ‌ ندارد.

 زیرا در روز قیامت، مواقف مختلف است؛ در بعضى جاها پرسش میگردد، و در بعضى جاها مهر بر دهان‌ها زده میشود و اعضاء بدن سخن میگویند؛ و در بعضى جاها با سیما و علائم و نشانه‌ها شناخته میشوند.[[132]](#footnote-132)

## سؤال از پیامبران و ائمه علیهم السلام‌

 باید دانست كه عمومیت سؤال از همه خلائق، شامل سؤال از پیغمبران و امامان نیز میشود. غایة الامر سؤال از امّت‌ها راجع به كیفیت اطاعتشان از آنهاست، و سؤال از آنان راجع به كیفیت تبلیغ آنها و كیفیت اطاعت امّتهاست.

 در «كافى» از أبو على أشعرى از محمّد بن عبد الجبّار از ابن أبى نجران از أبى جمیله از جابر، از حضرت أبى جعفر علیهما السّلام روایت كرده است كه:

 قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: یا مَعَاشِرَ قُرَّاءِ الْقُرْءَانِ! اتَّقُوا اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ فِیمَا حَمَّلَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ! فَإنِّى مَسْؤُولٌ وَ إنَّكُمْ مَسْئُولُونَ! إنِّى مَسْؤُولٌ عَن تَبْلِیغى، وَ أَمَّا أَنْتُمْ فَتُسألُونَ عَمَّا حُمِّلْتُمْ مِنْ كِتَابِ اللهِ وَ سُنَّتِى‌.[[133]](#footnote-133)

 حضرت باقر علیه السّلام گفتند كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: اى جماعت‌

قاریان قرآن! از خداوند عزّ و جلّ بپرهیزید، در آنكه حمل كتاب خود را به شما سپرده است! پس بدانید كه من مورد پرسش قرار میگیرم؛ و شما نیز مورد پرسش قرار میگیرد! من پرسش میشوم از تبلیغ خودم، و امّا شما پرسش میشوید از آنچه از كتاب پروردگار من و از سنّت من به شما سپرده شده است!»

## سؤال و جواب نوح پیغمبر در موقف قیامت:

 و نیز در «كافى» از محمّد بن مكى از أحمد بن محمّد از محمّد بن خالد از قاسم بن محمّد از جمیل بن صالح از یوسف بن أبى سعید روایت میكنند كه او گفت: من روزى خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم؛ و حضرت به من گفتند: چون روز قیامت بر پا گردد و خداوند تبارك و تعالى خلائق را در آن روز گرد آورد اوّلین كسى كه او را بخوانند، نوح صلّى الله علیه و آله است، پس به او گفته میشود: آیا تبلیغ نمودى؟!

 نوح میگوید: آرى. به او گفته میشود: شاهد بر گفتارت كیست؟

 نوح میگوید: محمّد بن عبد الله صلّى الله علیه و آله. پس نوح صلّى الله علیه از مكان خود بر میخیزد و مى‌آید، و از مردم سبقت میگیرد، تا مى‌آید به نزد محمّد صلى الله علیه و آله؛ و او بر روى تلّى از مشك قرار دارد و با او علىّ علیه السّلام است؛ و این است گفتار خداوند عزّ و جلّ:

 فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا. (آيه ٢٧، از سوره ٦٧: الملک)

 «پس چون او را نزدیك ببینند، چهره‌هاى كسانى كه كافر شده‌اند بد میشود».

 نوح به محمّد صلّى الله علیه و آله میگوید: اى محمّد! خداوند تبارك و تعالى از من سؤال نموده است: كه آیا تبلیغ نمودى!؟ گفتم: آرى. گفت: گواه تو كیست!؟

 گفتم: محمّد.

 پس محمّد میگوید: اى جعفر و اى حمزه! بروید و شهادت دهید كه او تبلیغ خود را كرده است!

 پس حضرت صادق علیه السّلام گفتند: جعفر و حمزه دو نفر گواهى هستند كه براى تبلیغ پیامبران گواهى میدهند.

 پس من عرض كردم: فدایت شوم! پس علىّ علیه السّلام در آن موقع كجاست؟!

 حضرت فرمود: منزله و درجه علىّ از این بالاتر است.[[134]](#footnote-134)

 و نیز در «كافى» از علىّ بن إبراهیم، از محمّد بن عیسى، از یونس از مردى از حضرت صادق علیه السّلام روایت است:

 قَالَ: قَالَ: الْخِضْرُ لِمُوسَى عَلَیهِ السَّلَامُ: یا مُوسَى! إنَّ أَصْلَحَ یوْمَیكَ الَّذِى هُوَ أَمَامَكَ! فَانْظُرْ أَىُّ یوْمٍ هُوَ، وَ أَعِدَّ لَهُ الْجَوَابَ!

 فَإِنَّكَ مُوقُوفٌ وَ مَسْؤُولٌ! و خُذْ مَوْعِظَتِكَ مِنَ الدَّهْرِ، فإنَّ الدَّهْرَ طَویلٌ قَصِیرٌ.

 فَاعْمَلْ كَأَنَّكَ تَرَى ثَوَابَ عَمَلِكَ! لِیكُونَ أَطْمَعَ لَكَ فِى الآخِرَةِ

فَإِنَّمَا هُو ءَاتٍ مِنَ الدُّنْیا كَمَا هُوَ قَدْ وَلَّى مِنْهَا[[135]](#footnote-135)

 «حضرت صادق علیه السّلام گفتند: خضر به موسى علیهم السّلام گفت: اى موسى! صالح‌ترین روز از دو روز تو، آن روزى است كه در پیش دارى! پس بنگر كه آن چه روزى است؟! و پاسخ پرسش‌ها را براى آن روز آماده كن!

 چون حقّاً تو را براى پرسش در موقف نگاه میدارند؛ و تو مورد بازپرسى قرار میگیرى؟ پند و اندرز خود را از روزگار بگیر! چون روزگار بلند و كوتاه است.[[136]](#footnote-136) پس آن‌طور عمل كن كه گویا تو پاداش و ثواب آن را مى‌بینى! این قسم از عمل، ترا بهتر مشتاق به آخرت میكند؛ آنچه از دنیا هنوز نیامده است بعینه مانند آنچه هست كه گذشته است».

## پیغمبران نیز مورد سؤال واقع مى‌شوند

 و از آنچه گفته شد، دانسته میشود كه از پیامبران هم سؤال و حساب به عمل مى‌آید؛ غایة الامر، سؤال و حساب هر كس متناسب با خود او و شئون اوست، حساب انبیاء بسیار دقیق‌تر و عمیق‌تر و لطیف‌تر و خطیرتر است، و هر چه درجه و منزله بالاتر رود تكالیف مهم‌تر و عظیم‌تر میشود؛ و غیر از ذات اقدس حضرت احدیت‌

سبحانه و تعالى همه ممكن الوجودند. انبیاء نیز بشرند و بر اساس تكلیف و مجاهده با نفس به این مقامات رسیده‌اند؛ و هر جا كه تكلیف باشد سؤال و حساب هم هست، و عصمت آنها منافات با تكلیف ندارد، زیرا عصمت، اراده و اختیار آنها را سلب نمى‌كند و تا اراده و اختیار باقى است مجاهده و تكلیف نیز هست و سؤال و حساب نیز هست.

 و ما لِلَّهِ الحَمْدُ وَ لَه المِنَّه در جلد اوّل از كتاب «امام‌شناسى» به مقدار میسور در پیرامون این مسأله بحث كرده‌ایم، و روشن ساخته‌ایم كه عصمت موجب سلب اراده از آنها نیست و فعل آنان را اضطرارى و اجبارى نمى‌كند؛ بلكه قدر و منزلت ایشان به آنست كه در عین اختیار، اراده عمل خطا و گناه را نكنند و گرنه عمل اضطرارى شرافتى ندارد.

 استاد ما علّامه طباطبائى مدّ ظلّه العالى درباره عدم منافات عصمت انبیاء با تكالیف الهیه فرموده‌اند:

 عصمت معصوم و حكم ننمودن او مگر به حقّ، او را از توجّه تكالیف الهیه بر امر و نهى باز نمیدارد. چون عصمت سبب سلب اختیار نمى‌شود و تا هنگامى كه اختیار باقى است جائز است، بلكه واجب است كه به او تكالیف الهیه متوجّه گردد؛ همچنان كه به غیر معصوم از سائر افراد بشر تكلیف متوجّه میگردد.

 و اگر بنا بود توجّه تكلیف به معصوم نشود نسبت به او واجب و حرامى متحقّق نمى‌شد، و طاعتى از معصیتى متمیز نمیگشت، پس‌

در این صورت معناى عصمت كه همان مصونیت از معصیت است لغو میشود.» (تمام شد كلام استاد.)[[137]](#footnote-137)

## سؤال و جواب خدا با عیسى بن مریم على نبینا و آله و علیه السلام‌

 سؤال و جواب عیسى بن مریم در موقف قیامت‌

 درباره سؤال از حضرت عیسى بن مریم على نبینا و آله و علیه السّلام و جواب آن پیامبر أُولوا العزم در قرآن كریم آیاتى وارد است:

 وَ إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قالَ سُبْحانَكَ ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ.

 ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ.

 إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

 قالَ اللَّهُ هذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ‌. (آيات ١١٦ تا ١١٩، از سوره ٥: المائدة)

 «و یاد بیاور اى پیامبر! زمانى را كه خداوند به عیسى بن مریم میگوید: آیا تو به مردم گفتى كه مرا و مادرم را دو خدا و معبود

بگیرید از سواى خدا؟! عیسى میگوید: پاك و منزّه هستى تو اى خداوند! در خور و توان من نیست كه بگویم چیزى را كه براى من حقّ نیست. اگر من اینچنین بود كه گفته بودم، هر آینه حقّاً تو میدانستى!

 تو از آنچه در اراده و ذهن من است خبر دارى! ولى من از آنچه در علم تو و معلوم تو است خبر ندارم.

 بدرستى كه حقّاً تو به پنهان‌ها و رازها علم بسیار دارى و بسیار داننده اى!

 من نگفتم به آنها مگر چیزى را كه تو مرا به آن امر كردى، كه اینكه خداوند را كه پروردگار من و پروردگار شماست عبادت كنید! و تا وقتى‌كه من در میان آنها بودم شاهد و گواه بر آنها بودم پس چون مرا بسوى خود بردى، تنها تو فقط رقیب و پاسدار بر آنان بودى. و تو بر هر چیز شهید و گواهى و حاضر و ناظرى!

 اگر آنان را عذاب كنى (حقّ توست) چون آنها بندگان تو هستند! و اگر مورد غفران و آمرزش خود قرار دهى، پس حقّاً تو تنها عزیز و مستقلّ و حكیم مى‌باشى!

 خداوند میفرماید: این روز، روزى است كه راستى و استوارى راستان به آنها فایده مى‌بخشد. از براى آنان باغهائیست كه در زیر درخت‌هاى انبوه و سربه‌هم‌آورده آن نهرهائى جارى است، كه صادقان و استواران در آنها بطور جاویدان زیست میكنند. خداوند از آنها راضى است و آنها نیز از خداوند راضى هستند؛ و اینست فوز و

سعادت بزرگ.»

##  موقف سؤال از پیغمبر و امامان

 در تفسیر «علىّ بن إبراهیم قمّى» در ذیل این آیه مباركه، روایت كرده است، از پدرش: إبراهیم، از حسن بن محبوب از محمّد بن نعمان از ضُرَیس از حضرت أبو جعفر محمّد الباقر علیه السّلام در گفتار خداوند تعالى: هذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ‌ كه چون روز قیامت بر پا گردد، و مردم براى حساب محشور شوند، آنها از هر یك از مراحل خوفناك روز قیامت عبور و مرور مى‌نمایند؛ و به عَرَصات قیامت نمى‌رسند مگر آنكه متحمّل مشقّت و تعب شدیدى میشوند؛ و بالاخره چون به عرصه‌[[138]](#footnote-138) رسیدند در آنجا متوقّف میشوند و خداوند جبّار كه بر عرش خود است بر آنها اشراف میكند.

 پس اوّل كسى كه خوانده میشود ـ به ندائى كه جمیع خلائق آن را میشنوند ـ صدائى است به نام مُحمّدُ بنُ عبد اللهِ النَّبِىُّ القُرَشَىُّ العَربىّ. آن حضرت پیش مى‌آید تا اینكه در طرف راست عرش خدا مى‌ایستد.

 و پس از آن دوست و صاحب شما را صدا میزنند؛ پس علىّ علیه السّلام جلو مى‌آید تا در جانب چپ رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌ایستد. و سپس امّت محمّد را صدا میزنند، پس آنها در طرف چپ علىّ‌

مى‌ایستند.

 و پس از آن یكایك از پیغمبران و امّت هر یك را با ایشان صدا میزنند، از اوّل پیامبران تا آخرشان، آنها هر یك با امّت‌هایشان در طرف چپ عرش خدا مى‌ایستند.

## حضور قلم و لوح و ملائكه و انبیاء و امم در عرصات قیامت‌

 پس از این، اوّلین كسى را كه براى سؤال میخوانند، قَلَم است؛ قلم پیش مى‌آید، و بصورت آدمى در مقابل خدا مى‌ایستد و خداوند به او خطاب میكند: آیا آنچه را كه به تو الهام كردم و وحیى را كه به تو امر كردم در لَوْح نوشتى!؟

 قلم میگوید: آرى؛ اى پروردگار من! تو حقّاً میدانى كه من در لوح نوشتم آنچه را كه به من امر كردى و الهام نمودى از وحى خودت!

 خداوند تعالى میفرماید: كیست از براى تو كه به این مطلب گواهى دهد؟!

 قلم میگوید: اى پروردگار من! مگر از پنهانى‌ها و مكنون سرّ تو غیر از خودت، كسى از مخلوقات تو مطّلع میشود؟!

 خداوند تبارك و تعالى میگوید: در حجّت و دلیل خود پیروز شدى و فائق آمدى.

 و سپس لوح را میخوانند؛ و لوح بصورت آدمى جلو مى‌آید تا به جائى كه با قلم مى‌ایستد.

 خداوند میفرماید: آنچه كه از امر و الهامِ وحى من به قلم نمودم آیا در روى تو نگاشت؟!

 لوح میگوید: آرى، اى پروردگار من! و من نیز آن را به إسرافیل تبلیغ كردم!

 در این حال اسرافیل را میخوانند؛ و او پیش مى‌آید و با لوح و قلم بصورت بشر مى‌ایستد!

 خداوند خطاب میكند: آیا لوح آنچه را كه قلم، از وحى من بر روى آن نگاشت؛ به تو رسانید؟!

 اسرافیل میگوید، آرى اى پروردگار من! و من آن را به جبرائیل تبلیغ كردم!

 در این حال جبرائیل را میخواند، پس او جلو مى‌آید تا به جائى كه با اسرافیل مى‌ایستد.

 خداوند تبارك و تعالى میگوید: آنچه به اسرافیل تبلیغ شد آیا به تو تبلیغ كرد؟!

 جبرائیل میگوید: آرى، اى پروردگار من! من نیز آن وحى را به جمیع پیغمبرانت رساندم! و تمام آنچه كه از امر تو به من رسید من به آنان تبلیغ كردم! و رسالت تو را به هر یك از پیامبرانت و رسولانت به یكایك آنها ادا نمودم؛ و جملگىِ وحى تو را و حكمت تو را به آنان رساندم! و آخرین كسى كه رسالت تو را، و وحى تو را، و حكمت تو را، و علم تو را، و كتاب تو را، و كلام تو را، به او تبلیغ كردم حبیب تو محمّدُ بنُ عبدِ اللهِ العربىُّ القرشىُّ العَربىّ بود.

## رسول خدا و امامان علیهم السلام در سؤال عرصات قیامت‌

 حضرت باقر علیه السّلام گفتند: پس از این قضایا، اوّلین كسى كه از اولاد آدم براى پرسش و گفتگو خوانده میشود محمّد بن عبد الله صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

است.

 و خداوند آن‌قدر او را به خود نزدیك میكند، كه در آن روز هیچیك از مخلوقات خدا به آن نزدیكى به خدا نیستند.

 خداوند میفرماید: اى محمّد! آیا جبرائیل آنچه را كه من بسوى تو وحى كردم و بواسطه او بسوى تو فرستادم: از كتاب خودم، و حكمت خودم و علم خودم، به تو تبلیغ كرد؟ و آیا اینها را به تو وحى نمود؟!

 رسول الله میگوید: آرى اى پروردگار من! جبرائیل به من وحى نمود تمام آنچه را كه به او وحى نموده بودى! و او را با آن چیز فرستادى از كتابت و حكمتت و علمت، و جملگى را به من وحى كرد!

 خداوند به محمّد میگوید: آیا تو به امّت خود تبلیغ كردى آنچه را كه جبرائیل از كتاب من و حكمت من و علم من به تو رسانید؟!

 رسول الله میگوید: آرى اى پروردگار من! من تبلیغ كردم به امّت خودم آنچه را كه به من وحى كردى از كتابت و حكمتت و علمت و در راه تو مجاهده كردم!

 خداوند به محمّد میگوید: كیست كه براى تو به این امر شهادت دهد؟!

 محمّد میگوید: اى پروردگار من! تو شاهد هستى براى من كه جبرائیل تبلیغ رسالت خود را نمود، و فرشتگان تو شاهدند؛

و أبرار از امّت من شاهدند! وَ كَفَى بِكَ شَهِیدًا.

 در این حال ملائكه را میخوانند، و آنان جملگى گواهى میدهند براى محمّد كه او تبلیغ رسالت خود را نموده است.

 و سپس امّت محمّد را میخوانند، و از آنان پرسش میكنند كه آیا محمّد رسالت مرا و كتاب مرا و حكمت مرا و علم مرا، به شما تبلیغ كرد؟ و شما را به اینها دانا كرد؟!

 امّت محمّد همگى گواهى میدهند كه محمّد رسالت و حكمت و علم را تبلیغ كرد.

 خداوند تبارك و تعالى به محمّد میگوید: آیا تو بعد از خودت در میان امّتت خلیفه اى معین نمودى، كه در میان آنها به حكمت من و علم من، بر پا شود، و كتاب مرا براى آنان تفسیر كند، و آنچه در آن اختلاف دارند بیان كند و روشن سازد؛ كه آن خلیفه و قائم به امر، بعد از تو حجّت من باشد و خلیفه من در روى زمین بوده باشد؟!

 محمّد میگوید: آرى. اى پروردگار من! علىّ بن أبى طالب كه برادر من و وزیر من و وصىّ من و بهترین امّت من است، من او را در میان امّت به عنوان جانشین و خلیفه تعیین كردم؛ و در حال حیات خود او را به عنوان شاخص و میزان نصب كردم؛ و آنان را به طاعت و فرمانبردارى از او دعوت كردم؛ و او را خلیفه بر امّتم قرار دادم، و او را امامى قرار دادم كه امّت من پس از من به او اقتدا كنند!

 پس از این علىّ بن أبى طالب را میخوانند؛ و سپس خداوند عزّ و جلّ میگوید: اى علىّ آیا محمّد تو را وصىّ خود قرار داد؟!

 و تو را در امّت خود به عنوان خلیفه و جانشین معین كرد؟! و تو را میزان و شاخص و عَلَم امّت خود، در زمان حیات خودش قرار داد؟! و آیا تو بعد از او براى مقام خود بپا خاستى؟!

 علىّ میگوید: آرى اى پروردگار من! محمّد به من وصیت كرد، و مرا در امّت خود قائم مقام نمود! و مرا به عنوان شاخص و عَلَم در زمان حیات خود منصوب نمود! امّا بعد از آنكه روح محمّد را بسوى خود قبض كردى، امّت او با من از در انكار در آمدند، و با من به حیله و مكر رفتار كردند، و مرا مورد قهر و غلبه خود قرار داده، استضعاف كردند! و نزدیك بود كه مرا به قتل برسانند؛ و مقدّم داشتند در برابر من كسى را كه تو مؤخّر داشتى! و مؤخّر داشتند كسى را كه تو مقدّم داشتى؟ و گفتار مرا نشنیدند، و أمر مرا فرمان پذیر نشدند؛ پس من در راه تو و سبیل تقرّب بسوى تو با آنان كارزار كردم تا به جائى كه مرا كشتند!

 خداوند به علىّ میگوید: آیا تو پس از خودت در امّت محمّد جانشین و حجّتى معین كردى، و خلیفه اى منصوب نمودى تا بندگان مرا بسوى دین من و به راه من دعوت كند؟!

 علىّ میگوید؛ آرى اى پروردگار من! من حسن را در میان آنان به عنوان جانشین تعیین كردم؛ حسن كه هم فرزند من بود و هم فرزند دختر پیغمبر تو!

 در این وقت حسن بن علىّ را میخوانند؛ و از او سؤال میشود آنچه از علىّ بن أبى طالب سؤال شد.

 و سپس هر امامى را یكایك (امام، امام) با اهل عالَمش میخوانند؛ و آنان حجّت‌هاى خود را اقامه میكنند؛ و خداوند عذر آنان را قبول میكند و حجّت آنها را نافذ قرار میدهد.

 و پس از آن خداوند میفرماید:

 هذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ.

 ضُرَیس كه راوى این حدیث است میگوید: روایت حضرت أبى جعفر محمّد الباقر علیه السّلام در اینجا منقطع شد.[[139]](#footnote-139)

## احتجاج خداوند با امت‌هاى پیامبران و امامان‌

 احتجاج خداوند با امّت‌ها در موقف عرصات:

 مجلسى رضوان الله علیه روایت میكند از دو كتاب حسین بن سعید، از أبو الحسن بن عبد الله از ابن أبى یعفور، كه او گفت: «من بر حضرت صادق علیه السّلام وارد شدم و در نزد آن حضرت افرادى از اصحابش بودند؛ در این حال، حضرت به من گفتند: اى پسر أبى یعفور! آیا قرآن خوانده اى؟!

 عرض كردم: آرى، این قرائت را.[[140]](#footnote-140)

 حضرت گفتند: بلى، من هم از این قرائت پرسیدم نه از غیر آن!

 عرض كردم: آرى، فدایت شوم، این چه سؤالى است!؟

 حضرت گفتند: چون حضرت موسى علیه السّلام با قوم خود، گفتارى را در میان نهاد كه آنها تحمّل آن را نكردند؛ و در مصر علیه او به مبارزه برخاستند و با او مقاتله كردند؛ و او نیز با آنها مقاتله كرد و آنها را كشت. و همچنین حضرت عیسى علیه السّلام با قوم خود به گفتارى دست زد كه آنان نیز تحمّل آن را ننمودند و علیه او در تكریت‌[[141]](#footnote-141) قیام كردند و با او قتال كردند؛ و او نیز با آنان قتال كرد و آنها را كشت.

 و اینست مفاد گفتار خداوند عزّ و جلّ:

 فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ كَفَرَتْ طائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلى‌ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ‌.[[142]](#footnote-142) (آيه ١٤، از سوره ٦١: صف)

 و چون اوّلین قائمى كه از ما، اهل بیت قیام كند، شما را بر گفتارى حدیث میكند، كه تحمّل آن را نمى‌آورید، و شما بر علیه او در زمین رمل دَسْكَرَه‌[[143]](#footnote-143) قیام میكنید! پس با او كارزار مى‌كنید و او نیز

با شما كارزار میكند، و او شما را میكشد. و این واقعه آخرین واقعه ایست كه بوقوع مى‌پیوندد.

 پس از این ـ اى پسر أبى یعفور ـ خداوند اوّلین و آخرین را گرد مى‌آورد.

 و سپس محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم را در میان اهل زمانش مى‌آورند و به او گفته میشود: اى محمّد! آیا رسالت مرا به مردم رسانیدى!؟ و آیا به آنچه كه به تو امر كردم كه با آن قوم خودت در گفتار، اقامه حجّت كنى، احتجاج نمودى؟!

 محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم میگوید: آرى اى پروردگار من!

 پس از این، از قوم او سؤال میشود كه: آیا براى شما تبلیغ كرد، و حجّت را براى شما اقامه نمود؟!

 پس از این سؤال، گروهى میگویند: نه!

 و پس از این از محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم پرسش میشود، و او میگوید: آرى اى پروردگار من و سه بار رسول خدا مى گوید: خداوند تبارك و تعالى مى داند كه او تبلیغ رسالت او را نموده است.

 خداوند گفتار محمّد را تصدیق میكند، و گفتار قوم را تكذیب مى‌نماید؛ و سپس قوم را بسوى آتش جهنّم سوق میدهند.

 و پس از این واقعه علىّ را در میان اهل زمانش مى‌آورند، و به او گفته میشود، آنچه به محمّد گفته شد؛ و قوم علىّ او را

تكذیب میكنند، و خداوند او را تصدیق، و قومش را تكذیب مى‌نماید و سه بار این مطلب را تكرار میكند.

 و سپس حسن، و پس از آن حسین، و سپس علىّ بن الحسین ـ و اصحاب علىّ بن الحسین از همه كمتر است، چون منحصر است به أبو خالد كابلى، و یحیى بن امّ طویل، و سعید بن مُسَیب، و عامر بن واثِله، و جابر بن عبد الله أنصارى؛ و اینها گواهانى هستند بر آنچه علىّ بن الحسین به آن احتجاج میكند ـ .

 و پس از آن پدر مرا یعنى محمّد بن علىّ را مى‌آورند؛ و به همین منوال سؤال و جواب است.

 و سپس مرا و شما را مى‌آورند، من مورد سؤال قرار میگیرم و شما نیز مورد سؤال قرار میگیرید.

 بنابراین اى پسر أبى یعفور ببیند چه خواهید كرد!؟

 خداوند عزّ و جلّ، یگانه آمریست به طاعت خود، و طاعت رسول خود، و طاعت اولى الامر؛ اولى الامر كسانى هستند كه اوصیاء رسول خدا هستند.

 اى ابن أبى یعفور! پس مائیم حجّت‌هاى خدا در میان بندگانش، و گواهان او بر خلق، و امینان دربار او در روى زمینش، و خزانه داران او بر علمش، و داعیان بسوى راهش؛ و عمل كنندگان به این امور؛ پس كسى كه ما را اطاعت كند، خداوند را اطاعت كرده است؛ و كسى كه ما را عصیان كند، خدا را عصیان نموده است.[[144]](#footnote-144)»

 بارى، این نمونه و مختصرى بود از روایاتى كه دلالت دارد بر اینكه سؤال در روز قیامت براى جمیع بندگان است.

## مخلصین و منكرین، حساب و سؤال ندارند

##  مقرّبین و مخلَصین سؤال ندارند:

 دوّم: روایاتى است كه دلالت دارند بر اینكه مؤمنین خالص كه آنها را مقرّبین گویند، بدون حساب و سؤال داخل بهشت میشوند، و مشركینى كه در شقاوت و جحود و انكار، در نهایت بُعد قرار دارند، بدون حساب و سؤال داخل جهنّم میروند.

 همان طور كه سابقاً ذكر شد كسانى هستند كه رشته امور آنها از دستشان خارج شده و به دست پروردگار سپرده شده است. آنان ولىّ و صاحب اختیارى جز خدا ندارند، چون از اراده و اختیار نفسانى بیرون آمده‌اند. و بنابراین چون اعمال آنها استناد به خودشان ندارد، سؤال و حساب نیز براى آنان نیست.

 آنان مقرّبین و مخلَصین (به فتح لام) هستند كه در مقام فناء فى الله اقامت گزیده‌اند.

 خدا میفرماید: فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ\* إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ‌. (آيه ١٢٧ و آيه ١٢٨، از سوره ٣٧: الصّافّات)

 «پس حقّاً ایشان حاضرشدگانند در قیامت و عرصات حساب و سؤال، مگر بندگان مخلَصین ما».

 و از طرف دیگر، كسانى هستند كه در كفر و شرك و انكار و استكبار منغمر شده‌اند و آن لطیفه الهیه را در دلشان بكلّى خمود و خراب و فاسد و تباه كرده‌اند؛ آنان ولیى ندارند جز طاغوت، و خداوند

ولىّ آنها نیست.

 وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى‌ لَهُمْ‌. (آيه ١١، از سوره ٤٧: محمّد)

 اعمال چنین مردمى، حَبْط میشود و در روز قیامت میزانى براى آنها نصب نمیگردد، و كتابى ندارند، و حسابى ندارند.

 و ما در مبحث نامه اعمال، و میزان اعمال بِحَولِ الله و قُوَّته درباره ایشان و خصوصیاتشان مفصّلًا بحث كردیم. (در مجلس ٤٢ در جلد هفتم، و در مجلس ٥٤ در جلد هشتم)

 شیخ طوسى در «أمالى» از شیخ مفید، از أبو غالب أحمد بن محمّد زرارى از عمویش: علىّ بن سلیمان از طیالسى از علاء از محمّد روایت میكند كه:

 قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَل‌ فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً. (آيه ٧٠، از سوره ٢٥: الفرقان)

 «پس خداوند گناهان ایشان را تبدیل به حَسَنات میكند و خداوند غفور و رحیم است»

 فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: یؤتَى بِالْمُؤمِنِ الْمُذْنِبِ یوْمَ الْقِیمَةِ حَتَّى یقَامَ بُمَوْقِفِ الْحِسَابِ فَیكُونَ اللهُ تَعَالَى هُوَ الَّذِى یتَوَلَّى حِسَابَهُ، لَا یطْلِعُ عَلَى حِسَابِهِ أَحَدًا مِنَ النَّاسِ، فَیعَرِّفُهُ ذُنُوبَهُ، حَتَّى إذَا أقَرَّ بسَیئَاتِهِ قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِلكَتَبَةِ: بَدَّلُوهَا حَسَنَاتٍ، وَ أَظْهِرُوهَا لِلنَّاسِ!

 فَیقُولُ النَّاسُ حِینَئِذٍ: مَا كَانَ لِهَذَا الْعَبْدِ سَیئَةٌ وَاحِدَةٌ،

ثُمَّ یأْمُرُ اللهُ بِهِ إلَى الْجَنَّةِ؛ فَهَذَا تَأْوِیلُ الْآیةِ، وَ هِىَ فِى الْمُذَنبینَ مِنْ شِیعَتِنَا خَاصَّةً.[[145]](#footnote-145)

 میگوید: از حضرت باقر علیه السّلام درباره تفسیر این آیه كه خداوند سیئات بندگان رحمن را تبدیل به حسنات میكند، پرسش كردم.

 حضرت گفتند: مؤمن گنهگار را در روز قیامت به موقف حساب مى‌آورند؛ و خداوند فقط به تنهائى متكفّل رسیدگى و حساب او میگردد، و بر حساب او هیچیك از مردم اطّلاع حاصل نمى‌كنند. و خداوند گناهان او را به او نشان میدهد، و چون او اعتراف و اقرار به گناهان میكند: خداوند عزّ و جلّ به فرشتگان مأمور به نوشتن نامه اعمال میگوید: تمام این گناهان را به نیكوئى‌ها مبدّل سازید، و آن نیكوئى‌ها را براى مردم ظاهر كنید!

 بارى وقتى‌كه درباره مؤمن مذنِب مطلب از این قرار است، درباره مقربین و مُخلَصین كه تمام وجود خود را به خدا داده‌اند و یكسره كردارشان، و افكارشان، و وجودشان، فى الله و للّه شده است چگونه خواهد بود؟

 مشركین بدون حساب وارد دوزخ میشوند:

 در «أمالى» صدوق، در خبر سعید بن مسیب ضمن روایت طویلى از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت میكند:

 قَالَ: ثُمَّ رَجَعَ الْقَوْلَ مِنَ اللهِ فِى الْكِتَابِ عَلَى أَهْلِ‌

الْمَعَاصِى وَ الذُّنُوبِ.

 فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يا وَيْلَنا إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ‌. (آيه ٤٦، از سوره ٢١: الانبياء)

 فَإنْ قُلْتُم أَیهَا النَّاسُ: إنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ إنَّمَا عَنَى بِهَذَا أَهْلَ الشِّرْكِ؛ فَكَیفَ ذَلِكَ وَ هُوَ یقُولُ: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى‌ بِنا حاسِبِينَ‌. (آيه ٤٧، از سوره ٢١: الانبياء)

 اعْلَمُوا عِبَادَ اللهِ أَنَّ أَهلَ الشِّركِ لَا تُنْصَبُ لَهُمُ الْمَوَازِینُ وَ لَا تُنْشَرُ لَهُمُ الدَّوَاوِین وَ إنَّمَا تُنْشَرُ الدَّوَاوِینُ لِاهْلِ الإسْلَامِ‌ ـ الحدیث.[[146]](#footnote-146)

 «حضرت علىّ بن الحسین علیهما السّلام گفتند: گفتار خداوند در قرآن كریم، پس از این، درباره اهل معاصى و گناهان بر میگردد.

 پس خداوند فرموده است: و حقّاً هر آینه اگر یك دمى و به قدر یك نَفَسى از عذاب پروردگار تو به ایشان مسّ كند، هر آینه میگویند: اى واى بر ما، ما حقّاً از ستمكاران بوده‌ایم.

 بنابراین، أیها النّاس! اگر شما بگوئید: خداوند از این آیه مرادش اهل شرك بوده است؛ چگونه این، گفتار استوارى است؟ درحالى‌كه خداوند میفرماید: ما در روز قیامت میزان‌هاى قسط و عدل را نصب میكنیم؛ و اگر آن چیز به اندازه وزن و سنگینى یك ذرّه‌

باشد، ما آن را مى‌آوریم؛ و حسابگر با كفایتى هستیم!

 اى بندگان خدا، بدانید كه براى اهل شرك میزانى نصب نمى‌گردد؛ و نامه عملى باز نمى‌شود و فقط نامه اعمال براى اهل و ملّت اسلام باز میشود.

 و نیز در «عیون» با اسناد سه گانه خود از حضرت رضا از پدرانش علیهم السّلام روایت كرده است كه: قَالَ: قَالَ النَبىُّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ‌و سَلم: إنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یحَاسِبُ كُلَّ خَلْقٍ إلَّا مَنْ أَشْرَكَ بِاللهِ عَزَّ وَ جَلَّ، فَإنَّهُ لَا یحَاسَبُ وَ یؤْمَرُ بِهِ إلَى النَّار.[[147]](#footnote-147)

 «رسول الله صلّى الله علیه و آله گفته‌اند: خداوند عزّ و جلّ، تمام مخلوقات را در روز قیامت محاسبه میكند، مگر كسى را كه شرك به خداوند عزّ و جلّ آورده باشد، بنابراین او مورد محاسبه واقع نمى‌شود و به او امر میشود كه بسوى آتش برود.

##  در معناى حساب از پیغمبران‌

 بارى بحثى را كه در اینجا راجع به مقرّبان و مخلَصان آوردیم؛ و در سابق نیز بیان شد كه اینان سؤال و حساب و میزان و نامه عمل ندارند؛ منافاتى ندارد با آنچه در این مجلس ذكر كردیم كه: حساب و سؤال براى جمیع بندگان است؛ حتّى انبیاء كرام و پیغمبر عظیم الشّأن و ائمّه هدى علیهم الصّلاة و السّلام؛ زیرا مخلَصین و مُقرّبین كه در حال فنا هستند از حضور در قیامت و سؤال و جواب خارجند؛ و امّا آنان كه بعد از فناء فى الله به مقام بقاء بالله فائز آمده؛ و

چون انبیاء و امامان، زمام امور تربیت و رشد خلق را تكویناً و تشریعاً به دست دارند، داراى مقام جامعیت هستند؛ و حظّ هر عالمى را به نحو اكمل مى‌برند، و شأن هر عالمى را بطور كامل حفظ میكنند، و از آثار و خواصّ هر نشأه اى متأثّر میگردند. و بنابراین حساب و سؤال از آنان نیز خواهد شد؛ ولى بین حساب آنان و بین حساب سائر افراد، فرق بسیار است. حساب كسانى كه به مقام فناء فى الله نرسیده‌اند، مؤاخذه و توبیخ و تقریع و تبكیت؛ و حدّاقلّ: ملامت، و بواسطه شائبه دوئیت كه در آنان است مورد بازخواست در برابر قرار گرفتن تكلیف است؛ ولى حساب اولیاء و انبیاء و مقرّبان و مخلصان كه به مقام بقاء بعد از فناء رسیده‌اند، از باب ردّ و بدل، و گفتگوى حبیب با محبوب، و كشف اسرار درون حرم، بین مَحْرَم و صاحب حرم است.

 و این حقیقت به خوبى از دقّت در اخبار وارده در سؤال از رسول الله و ائمّه هدى و انبیاء عظام، روشن میشود.

 و روایات وارده به مضامین مختلف از قبیل: لِى مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یسَعُهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبىٌّ مُرْسَل‌[[148]](#footnote-148) این حقیقت را مكشوف میسازد.

 و در لسان عرفاء بالله و اهل یقین در سفر چهارم كه سفر فى الحقّ است‌[[149]](#footnote-149) صورت میگیرد و در غَزلیات، به تعبیر مُسامراتِ‌

لَیلیه و نحوه آن بیان میشود.

وَ خَاطَبَنى مِنّى بِکشْفِ سَرائِرى‌ \*\*\* فَقَالَ! أ تَدْرِى مَن أَنا قُلْتُ مُنَیتَى (١)

فَصِرْتُ فَناءً فى بَقَآءٍ مُؤبَّدٍ \*\*\* لِذاتٍ بِدَیمومَةٍ سَرْمَدیة (٢)

فَأغْدو وَ أمْرى بَینَ أمْرَینِ وَ اقِفٌ‌ \*\*\* عُلومىَ تَمْحونى وَ وَهْمىَ مُثْبِتى (٣)

وَ ما شَهِدَتْ عَینى سِوَى عَینِ ذَاتِها \*\*\* و إنَّ سِواهَا لا یلُمُّ بِفِکرَتى (٤)

نَعَمْ نَشْأَتى فى الْحُبِّ مِنْ قَبْلِ ءَادَم‌ \*\*\* وَ سِرِىَ فى الاکوانِ مِنْ قَبْلِ نَشْأَتى (٥)[[150]](#footnote-150)

 ١ ـ «خداوند محبوب با من از درون من به كشف سرائر و پنهانى‌هاى من به مخاطبه و گفتگو پرداخت؛ و گفت: آیا میدانى كه من كیستم؟!

 گفتم: آرى؛ تو آخرین آرزو و مقصود من هستى!»

 ٢ ـ «پس من فانى شدم در بقاء حضرت او جلّ و عزّ: بقائى كه پیوسته بود؛ و همیشگى و مستمرّ و سرمدى بود».

 ٣ ـ «پس حال من چنین شد كه: صبح كردم درحالى‌كه من بین دو امر ایستاده و واقف بودم: علوم و دانش‌هاى من، مرا به عالم محوْ مى‌برد، و قواى واهمه من مرا مستقّر و ثابت میكرد كه هیچ چیز جز خدا نیست؛ و همه اشیاء سایه اویند».

 ٤ ـ و چشم بصیرت من، چیزى غیر از ذات او را مشاهده نمیكرد، و حقّاً كه چیزى جز حضرت او تبارك و تعالى، در اندیشه من، و در كانون فكر من، خطور نمیكرد».

 ٥ ـ «آرى، ابتداى نشو و نماى من در عالم محبّت، قبل از خلقت‌

عالمِ آدم بوده است؛ و سرّ من و خمیر من در تَطَوُّر أكوان، قبل از پیدایش من در عالم طبع و اكوان بوده است».

 و راجع به این مطالب، و كیفیت توحید حضرت احدیت تبارك و تقدّس و كیفیت عالم خلقت، مرحوم صدر المتألّهین در «أسفار» در كیفیت علم خداوند به ما سواى خود، و در فصل دیگرى در علم خداوند كه سابق بر اشیاء است، در زمینه‌ «بَسیطُ الحَقیقَةِ کلُّ الاشیاء» مطالبى بس نفیس و ارزنده آورده است، كه با این مطالب، كیفیت سؤال و جواب و تكلّم خداوند تبارك و تعالى با محبّان و مقرّبان و انبیاى عظام خوب روشن میشود، ولى این مطالب از حوصله این كتاب خارج است.

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست‌ \*\*\* حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد[[151]](#footnote-151)

 ولى آنچه این حقیقت را واضح میسازد گفتار رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم است:

 نَحْنُ مَعَاشِرَ الانْبِیاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِم‌[[152]](#footnote-152)

 «ما جماعت پیامبران، چنین مأموریم كه با مردم به اندازه عقل‌هایشان سخن بگوئیم».

## حبط و تكفیر در بعضى اعمال سیئه و حسنه است‌

### موارد حبط عمل و تكفیر:

 در اینجا یعنى در بحث عمومیت سؤال و حساب یك مسأله باقى میماند: و آن اینست كه آیا بین اعمال، حَبْط و تَكْفیر واقع میشود، یا نه؟

 حبط یعنى از بین بردن و نابود كردن عملِ بد آثار اعمال خیر را؛ و تكفیر یعنى پوشانیدنِ عمل خیر آثار عمل بد را؛ و بطور كلّى مرجع این بحث به اینست كه آیا هر روز كه انسان عمل خوبى و عمل بدى بجاى مى‌آورد؛ آیا هر كدام بر روى یكدگر اثرى دارند؟ و هر كدام قوى‌تر باشند، دیگرى را از بین مى‌برند، و اگر هر دو در قوّت مساوى باشند، اثر خیر و شرّ در نتیجه برخورد دو عمل با یكدیگر از بین میرود و چیزى باقى نمى‌ماند؟

 و یا اینكه: اعمال خیر و اعمال بد؛ هر كدام بجاى خود ثابت و محفوظ است و هیچكدام اثر دیگرى را ضایع و تباه نمى‌كند؟ و در روز قیامت تمام اعمال خیر و تمام اعمال شرّى كه انسان انجام داده است براى او مشهود، و عقاب و ثواب براى هر یك از آنان در نظر گرفته شده است؟

 بعضى گفته‌اند هر یك از آنها بجاى خود محفوظ و به‌هیچ‌وجه اعمال بر روى یكدیگر، فعل و انفعال و تأثیر و تأثّرى نمیتواند داشته باشد.

 و بعضى درست در مقابل این عقیده بر آنند كه: تمام اعمال بر روى یكدیگر اثر دارند؛ و پیوسته تأثیر و تأثّر صورت میگیرد و حبط و تكفیر به عمل مى‌آید؛ و در نهایتِ كار اگر آثار أعمال مثبت باقى ماند، انسان بهشتى است؛ و اگر آثار اعمال منفى باقى ماند، انسان جهنّمى است.

 ولى حقّ اینست كه بگوئیم: حبط فقط در بعضى از موارد است؛ و در بقیه جاها بطور اطلاق، حبط و تكفیر تحقّق نمى‌پذیرد.

 قاعده اوّلیه اقتضاى عدم حبط و تكفیر را دارد:

 براى توضیح این واقعیت میگوئیم: اوّلًا اصل اوّلى، اقتضاى عدم حبط و تكفیر را دارد؛ چون انسان اعمالى انجام داده است و هر یك از آنها ثبوت و تحقّقى داشته است و در عالم تكوین أثرى بوده و بر روى نفس انسانى تأثیرى داشته است؛ و قاعده اوّلى، اقتضاى بقاء و ثبوت آن را دارد؛ و بدون دلیل و علّتى نمى‌تواند عملى عمل دیگر را حبط كند و یا آن را در زیر محاسن خود مختفى نماید.

 و ثانیاً آیات قرآن كریم و روایات وارده از معصومین سلام الله علیهم أجمعین نیز همین واقعیت را میرساند. آیه:

 فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ\* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ‌. (آيه ٧ و ٨، از سوره ٩٩: الزّلزلة)

 «پس هر كس به اندازه سنگینى یك ذرّه كار خیرى بجا آورد آن را مى‌بیند؛ و هر كس بقدر سنگینى یك ذرّه عمل بد بجا آورد آن را مى‌بیند». و آیه:

 وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى‌ بِنا حاسِبِينَ‌. (آيه ٤٧، از سوره ٢١، الانبياء)

 «و اگر آن چیز به اندازه وزن یك دانه خردل باشد، ما آن را مى‌آوریم، و حساب كننده با لیاقتى هستیم».

 و آیه: يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً. (آيه ٣٠، از سوره ٣: ءال عمران)

 «روزى میرسد كه هر صاحب نفس انسانى، آنچه را كه از اعمال خیر بجا آورده است، حاضر مى‌بیند و آنچه را كه از اعمال زشت انجام داده است. دوست دارد كه بین آنها و بین او فاصله دورى بوده باشد».

 و آیات دیگرى كه وارد است، صراحت در عدم حبط و تكفیر دارد، و روایات نیز چنین است، و ما در بحث نامه اعمال و میزان اعمال، در این باره بحث كافى نموده‌ایم؛ و یكایك از روایات صریحه را ذكر نموده‌ایم.

 و لیكن در بعضى موارد، درباره احباطِ عمل بخصوص تصریح‌

شده است؛ و البتّه در این موارد به قاعده تخصیص باید از آن قاعده كلّیه رفع ید كنیم: آن موارد در قرآن كریم بیان شده است:

 اوّل: شرك به خداوند متعال است دوّم: كفر است. سوّم: ارتداد است. چهارم: تكذیب آیات خدا و لقاء الله است. پنجم: اسائه ادب به پیغمبر اكرم و به ائمّه طاهرین و مقام ولایت است.

 و ما در مجلس ٤٣ از جلد هفتم «معادشناسى» بحث كافى در این مورد نموده‌ایم و در اینجا به بیش از این مقدار تجاوز نمى‌نمائیم.

 در روایات نیز فى‌الجمله بعضى از اعمال زشت را موجب حبط دانسته است: از جمله عقوقِ والدین است، و از جمله حسد است، و از جمله عدم اطاعت و پیروى از حاكم شرع اسلام است، و از جمله ستم و ظلم به بى پناه است.

 و لیكن مسلّماً این اعمال موجب حبط كلّى اعمال و موجب كفر و ارتداد نمى‌شود؛ و اگر حبطى هم صورت گیرد فى‌الجمله خواهد بود؛ و براى تحقیق در این موضوع باید درجات مختلف إحباط را نسبت به درجات مختلف این اعمال زشت نیز از خاطر نبرد؛ و نسبیت را در تمام آنها لحاظ كرد.

## در موارد تكفیر اعمال حسنه‌

 و همچنین درباره تكفیر در بسیارى از آیات داریم كه توبه موجب غفران و كفّاره گناهان است؛ چون غفران و تكفیر بمعناى تغطیه است، یعنى پوشانیدن چیزى را با غِطاء و روپوش؛ و البتّه توبه حكم سِتار و پرده ایست كه گناهان را در زیر خود مخفى میكند.

## در موارد غفران و تبدیل سیئات به حسنات‌

 مراتب مختلف تغییر و تبدیل أعمال به اراده خداوند متعال‌

 بطور كلّى درباره مختفى شدن اعمال سیئه، و یا از بین رفتن آنها، و یا تبدیل به اعمال حسنه شدن، و درباره تكثیر اعمال خیر، در قرآن كریم مطالبى است.

 اوّل: مختفى شدن گناه بواسطه روپوشى كه خداوند بر روى آن در عالم معنى و حقیقت مى‌كشد؛ و این در چند مورد منصوص است: یكى در مورد توبه:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسى‌ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ‌. (آيه ٨ از سوره ٦٦: التحريم)

 «اى كسانى كه ایمان آورده اید. توبه كنید بسوى خداوند، توبه خالص و جدّى. امید است كه پروردگار شمار از گناهان شما درگذرد».

 و دیگرى درباره اجتناب از معاصى كبیره است، كه در این صورت خداوند از معاصى صغیره در میگذرد؛ اگرچه از آنها توبه بعمل نیامده باشد، یعنى نفسِ اجتناب از كبائر، خود بخود موجب غفران و كفّاره از صغائر است.

 إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ‌. (آيه ٣١، از سوره ٤: النّسآء)

 «اگر شما از كارهاى بزرگى كه از آنها نهى شده‌اید، اجتناب ورزید ما از سیئات و بدیهاى شما كه كوچك است، میگذریم و نادیده میگیریم».

 و دیگرى ایمان به خدا و عمل صالح است، كه خود بخود موجب غفران بدى‌هاى گذشته میشود

 وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صالِحاً يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ‌ (آيه ٩، از سوره ٦٤: التّغابن)

 «و كسى كه ایمان به خدا آورد و عمل نیكو انجام دهد، خداوند تمام بدى‌هاى او را مى‌پوشاند».

 و دیگرى تقوى است: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً (آيه ٥، از سوره ٦٥: الطّلاق)

 «و كسى كه تقواى خدا را پیشه سازد، خداوند بدى‌هاى او را مى‌پوشاند و پاداش او را بزرگ قرار میدهد». و بطور كلّى هر كردار خوبى كه انسان براى خدا انجام دهد، خداوند اگر بخواهد گناهان انسان را مى‌آمرزد:

 إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ (آيه ٤٨ و آيه ١١٦، از سوره ٤، النّسآء)

 «حقّاً خداوند شرك به خود را نمى‌آمرزد، و غیر از شرك را هر چه باشد براى كسانى كه بخواهد مى‌آمرزد».

 دوّم: آنكه اعمال صالحه موجب از بین رفتن و نابود شدن اعمال سیئه میگردد؛ یعنى سیئه موجود را خداوند معدوم میكند.

 إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ‌ (آيه ١١٤، از سوره ١١: هود)

 و نیز در نابود گردانیدن خداوند ثواب و حسنه موجود را، آیات وارده در موارد حبط و ما شابَهَها این معنى را میرساند.

 وَ قَدِمْنا إِلى‌ ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً (آيه ٢٣، از سوره ٢٥: الفرقان)

 (نسبت به كسانى كه امید لقاء ما را ندارند و استكبار میورزند) ما چنین قصد و اراده داریم، كه تمام اعمالى را كه بجاى آورده‌اند، چون گرد و غبار پراكنده نابود و خراب سازیم».

 ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ‌. (آيه ٩، از سوره ٤٧: محمّد)

 «این بعلّت آنست كه كافران ناپسند دارند آنچه را كه خداوند فرو فرستاده است از آیات خود، پس بنابراین خداوند اعمال آنها را حبط و نیست مى‌نماید».

 و از همین قبیل است تعبیر به ضَلال كردن، چون ضلال به معناى گم شدن است.

 وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ‌. (آيه ٨، از سوره ٤٧: محمّد)

 «و كسانى كه كافر شده‌اند، پس مرگ و هلاكت باد برایشان؛ و خداوند اعمال آنان را نابود و گم میسازد».

 سوّم: آنكه اعمال نیكو موجب تبدیل سیئات گذشته به حسنات میشود؛ یعنى تمام بدیها و گناهان تبدیل به خوبیها و طاعت‌ها میگردد.

 إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (آيه ٧٠، از سوره ٢٥: الفرقان)

 «مگر كسانى كه از آن قبائح و زشتى‌ها برگردند و ایمان بیاورند و اعمال صالحه انجام دهند، خداوند سیئات آنان را مبدّل به حسنات‌

میكند».

 چهارم: آنكه خداوند عمل قلیل را تكثیر میكند:

 أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِما صَبَرُوا. (آيه ٥٤، از سوره ٢٨: القصص)

 «اجر و پاداش ایشان در اثر صبر و تحمّلى كه نموده‌اند، دو چندان داده میشود».

 مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها (آيه ١٦١، از سوره ٦: الانعام)

 «هر كس كار نیكى بیاورد، پس براى او، ده چندان آن عمل خواهد بود».

 پنجم: آنكه خداوند عمل معدوم را موجود میكند:

 وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ. (آيه ٢١، از سوره ٥٢: الطّور)

 «آن كسانى كه ایمان آورده‌اند و ذرّیه و فرزندان آنها در ایمان از آنها پیروى نموده‌اند، ما آن ذرّیه و فرزندان را به پدرانشان میرسانیم و ملحق میسازیم؛ بدون آنكه از پدران آنها چیزى كم و كاست كنیم؛ و هر كس مرهون اعمال مكتسبه خود اوست».

 در اینجا ملاحظه میشود كه ذرّیه اى كه فقط پیروى كنند از پدرانشان، در عمل و پاداش ملحق به آنها میشوند؛ بدون آنكه خداوند عمل پدران را تقسیم كند نیمى براى آنها و نیمى براى ذرّیه بگذارد. بلكه بدون كاهش از عمل پدران، بواسطه پیروى فرزندان‌

از پدران و لحوق و لحوق به ایشان، تمام اعمال حسنه و خیراتى كه براى پدران است، براى ذریه هم خواهد بود.

 و اینست معناى لُحوق و إلحاق و آیه عجیبى است این آیه و بسیار موجب مسّرت و فرح براى ما مؤمنینى كه در عمل كوتاهیم ولى بواسطه پیروى از آباء گرام و اجداد عظام، خداوند از روى لطف و محبّت، ما را ملحق كند؛ و در خیرات و مبّرات و مجاهدات و سائر حسنات، مو به مو و وَجَب به وَجَب ما را سهیم و شریك گرداند؛ بدون آنكه از عمل آنها بقدر ذرّه اى كم كند. و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ‌.[[153]](#footnote-153) شكر و سپاس، اختصاص به آن كسى دارد كه ما را بدین مقام مشرّف و هدایت كرد، و اگر هدایت او نبود ما چنین نبودیم كه بتوانیم به چنین جائى و درجه اى هدایت شویم!

 و إن شاء الله در زمینه لحوق و الحاق، در مبحث بهشت و دوزخ كه در پیش داریم بحث كافى خواهیم نمود.[[154]](#footnote-154)

## تفسیر آیه: لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‌

 معناى نعیم و تفسیر آیه‌ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‌:

 سوّم: روایاتیست كه دلالت دارد بر اینكه انسان در مورد نعیم مورد بازپرسى قرار میگیرد؛ و این روایات جملگى در تفسیر آیه كریمه سوره تكاثر آمده است:

 ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‌. (آيه ٨، از سوره ١٠٢: التّکاثر)

 مرحوم شیخ طبرسى در تفسیر این آیه فرموده است:

 مُقاتل گفته است: مخاطب به این خطاب، كفّار مكّه هستند كه در دنیا در خیر و نعمت بودند، و در قیامت از شكرانه آن خیر و نعمت سؤال میشوند؛ چون آنان شكر و سپاس ربِّ نعیم را كه خداوند منّان است بجاى نیاوردند و غیر او را پرستیدند و به خداوند شرك آوردند، آنان براى ترك شكر معذّب میگردند.

 حَسَن هم به همین معنى تفسیر كرده است؛ چون گفته است: از نعیم بازپرسى نمى‌شوند مگر اهل آتش.

 اكثر مفسّرین گفته‌اند: معنایش اینست كه: اى جماعت مكلّفین! شما درباره نعیم بازخواست میشوید!

 قتادَة گفته است: خداوند به هر صاحب نعمتى از نعمتى كه به او داده است سؤال میكند.

 از سَعید بن جُبَیر وارد است كه: مراد، نعیم در مأكول و مشروب و سائر لذائذ است.

 و از عِكْرِمَة وارد است كه: مراد از نعیم، صحّت و فراغت است.

 و از ابن مسعود وارد است كه: مراد از نعیم: امنیت و صحّت است.

 و نیز این معنى از مُجاهد وارد شده است؛ و أیضاً این تفسیر از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السّلام آمده است.

 و نیز گفته شده است كه مراد از نعیم، تمام نعمت‌هائى است كه‌

خداوند به انسان عنایت كرده است مگر بعضى از نعمت‌هائى كه در حدیث تخصیص خورده است؛ و آن حدیث قول رسول الله صلّى لله علیه و آله و سلّم است.

 ثَلَاثٌ لا یسْأَلُ عَنْهَا الْعَبْدُ: خِرْقَةٌ یوَارِى بِهَا عَوْرَتَهُ، أَوْ كِسْرَةٌ یسُدُّ بِهَا جُوعَتَهُ، أَوْ بَیتٌ یكُنُّهُ مِنَ الْحَرِّ وَ الْبَرْدِ.

 «سه چیز است كه بنده در روز قیامت از آنها مؤاخذه و بازپرسى نمى‌گردد: پارچه اى كه با آن عورت خود را بپوشاند، پاره نانى كه با آن گرسنگى خود را رفع كند، اطاقى كه او را از گرما و سرما مصون بدارد».

## روایات وارده در معناى نعیم‌

 و در روایت است كه بعضى از صحابه، حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم را با جمعى از اصحابش ضیافت كرد؛ و براى آنان خرما و آب سرد مهیا ساخته بود؛ چون از آن خوردند، و خارج شدند، رسول خدا گفتند: این از آن نعیمى است كه از آن پرسش خواهید شد!

 و عَیاشى در ضمن حدیث طویلى با إسناد خود روایت كرده است كه: أبو حنیفه از حضرت صادق علیه السّلام درباره معناى این آیه پرسش كرد. حضرت به او گفتند: اى نعمان! نعیم در نزد تو چه معنى دارد؟!

 أبو حنیفه گفت: مراد، قوت و غذاى انسان است از طعام و آب خوشگوار!

 حضرت گفتند: اگر خداوند تو را در روز قیامت در برابر خود وقوف دهد، تا آنكه از یكایك از غذاهائى كه خورده اى و از یكایك از آشامیدنى‌هائى كه نوشیده اى: پرسش به عمل آورد بنابراین وقوف تو در پیشگاه او بسیار طول میكشد!

 أبو حنیفه گفت: فدایت شوم، مراد از نعیم در نزد شما چیست؟!

 حضرت گفتند: ما اهل بیت، نعیم هستیم كه خداوند به سبب ما نعمت خود را بر بندگان خود ارزانى داشته است، و به بركت ما بندگان خدا الفت گرفتند بعد از آنكه با یكدگر خلاف داشتند؛ و به بركت ما خداوند بین دلهاى آنان مهر و عطوفت و محبّت و وداد را ایجاد كرد و آنان را برادر یكدیگر قرار داد، بعد از آنكه با هم دشمن بودند. و بواسطه ما خداوند آنها را به اسلام رهبرى نمود؛ و اسلام نعمتى است كه منقطع نمیشود؛ و خداوند از نعیمى كه بواسطه آن نعیم به آنها نعمت داده است بازپرسى مى‌نماید؛ و اوست پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم و عِتْرَت او علیهم السّلام.[[155]](#footnote-155)

 و مع الاسف «تفسیر عیاشى» از نصف آن تا آخر، نسخه‌اش مفقود شده است و در هیچیك از كتابخانه‌هاى دنیا یافت نشده است، و گرنه ما عین این روایت نفیس را خود از «تفسیر عیاشى» ذكر میكردیم.

 «تفسیر عیاشى» از نقطه نظر إتقان، از متقن‌ترین كتب شیعه است، و صاحب آن نیز بر كلینى مقدّم است و حقّاً تضییع نصف این تفسیر را باید از ضایعات مذهب شیعه شمرد و مانند ضایعه كتاب «مدینه العلم» صدوق بشمار آورد.

 از راوندى «نوادر» با اسناد خود از حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام از پدرانش علیهم السّلام از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت است كه: كُلُّ نَعِیمٍ مَسؤُولٌ‌

عَنْهُ یوْمَ الْقِیمَةِ إلَّا مَا كَانَ فِى سَبِیلِ اللهِ تَعَالَى‌.[[156]](#footnote-156)

 «در روز بازپسین از هر نعیمى پرسش میشود، مگر آنچه در راه خدا باشد».

 و در «محاسن» برقى، از ابن محبوب، از ابن رِئاب، از حلبى، از حضرت صادق علیه السّلام روایت است كه:

 قَالَ: ثَلَاثَةُ أَشْیآءَ لَا یحَاسَبُ الْعَبْدُ الْمُؤْمِنُ عَلَیهِنَّ: طَعَامٌ یأْكُلُهُ، وَ ثَوْبٌ یلْبَسُهُ، وَ زَوْجَةٌ صَالِحَةٌ تُعَاوِنُهُ وَ یحْصِنُ بِهَا فَرْجَه‌.[[157]](#footnote-157)

 «سه چیز است كه بنده مؤمن براى آنها محاسبه نمى‌شود: طعامى كه میخورد، لباسى كه مى‌پوشد، و زوجه صالحه اى كه او را كمك و یارى میدهد و آن بنده مؤمن بواسطه آن زوجه، خود را در عفّت قرار میدهد و دست به كار نامشروع نمى‌آلاید».

 و نیز در «محاسن» از پدرش، از قاسم بن محمّد، از حارث بن حَریز، از سَدیر صیرفى، از أبو خالد كابلى روایت كرده است كه گوید:

 دَخَلْتُ عَلَى أَبِى جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ فَدَعَا بِالْغَدَآءِ. فَأَكَلْتُ مَعَهُ طَعَامًا مَا أَكَلْتُ طَعَامًا قَطُّ أَنْظَفَ مِنْهُ؛ وَ لَا أَطْیبَ مِنْهُ فَلَمَّا فَرَغْنَا مِنَ الطَّعَامِ قَالَ: یا أَبَا خَالِدٍ، كَیفَ رَأَیتَ طَعَامَنَا؟! قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! مَا رَأَیتُ أَنْظَفَ مِنْهُ قَطُّ؛ وَ لَا أَطْیبَ؛ و لَكِنِّى ذَكَرْتُ الْآیةَ الَّتِى فِى كِتَابِ اللهِ: لَتُسْئَلُنَ‌

يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‌

 فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ: لَا! إنَّمَا تُسْأَلُونَ عَمَّا أَنْتُمْ عَلَیهِ مِنَ الْحَقِّ![[158]](#footnote-158)

 «أبو خالد كابلى گوید: بر حضرت باقر علیه السّلام وارد شدم؛ چون موقع نهار شد؛ حضرت نهار طلبیدند. من با آن حضرت به صرف طعام مشغول شدیم؛ طعامى بود كه من هیچوقت طعامى به آن پاكیزگى و به آن گوارائى نخورده بودم؛ چون دست از نهار كشیدیم، حضرت فرمود: اى أبو خالد! طعام ما را چگونه یافتى؟!

 عرض كردم: فدایت شوم من هیچگاه طعامى را بدین پاگیزگى و بدین گوارائى و مطبوعى ندیده‌ام: و لیكن من بخاطر آوردم آیه اى را كه در كتاب خداست: لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‌ (هر آینه حتماً شما در روز قیامت از نعیم پرسش خواهید شد).

 حضرت گفتند: این‌طور نیست. اینست و جز این نیست كه شما از ولایتى كه حقّ است، و شما بر آن اساس، امور خود را بنا نهاده‌اید، پرسش خواهید شد!

 و در «بِشارة المُصطفى» با إسناد متّصل خود روایت میكند از أبو طفیل از أبو بَردة قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى الله عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: لَا تَزُولُ قَدَمُ عَبْدٍ حَتَّى یسْأَلُ عَنْ حُبِّنَا أَهْلَ الْبَیتِ.

 قِیلَ: یا رَسُولَ اللهِ! مَا عَلَامَةُ حُبِّكُمْ؟! قَالَ: فَضَرَبَ‌

بِیدِهِ عَلَى مَنْكِبِ عَلِىّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ عَلَیهِ السَّلام‌.[[159]](#footnote-159)

 «أبو بَرده گوید: رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: در روز قیامت، گام هیچ بنده اى از موقف خود به حركت در نمى‌آید، مگر آنكه از او از محبّت ما أهل بیت پرسش میكنند.

 در «عیون أخبار الرّضا» با سندهاى سه گانه خود روایت كرده است از حضرت رضا از پدرانش علیهم السّلام:

 قَالَ: قَالَ عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ عَلَیهِ السَّلَامُ فِى قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ: ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‌؛ قَالَ: الرُّطَبُ وَ الْمَآءُ الْبَارِدُ.[[160]](#footnote-160)

 فرمود: علىّ أمیر المؤمنین علیه السّلام در گفتار خداى تعالى گفته‌اند كه مراد از نعیم رطب خرما و آب خنك است.

 در «تفسیر علىّ بن إبراهیم»، از أحمد بن إدریس، از أحمد بن محمّد از سلمة بن عطاء، از جمیل از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه:

 قَالَ: قُلْتُ: قول الله: لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‌؟

 قَالَ: تُسْأَلُ هَذِهِ الامَّةُ عَمَّا أَنْعَمَ اللهُ عَلَیهِمْ بِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ، ثُمَّ بِأَهْلِ بَیتِهِ عَلَیهِمُ السَّلَامُ.[[161]](#footnote-161)

 «جمیل گوید: عرض كردم: مراد از نعیم در این آیه چیست؟

 حضرت فرمود این امّت بازپرسى میشوند از آنچه خداوند به سبب رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم بر آنها نعمت داده است؛ و سپس آنچه كه به سبب اهل بیت رسول الله علیهم السّلام بر آنها نعمت داده است.

 در «محاسن» برقى، از پدرش از ابن أبى عمیر، از حَفْص بن بَخْتَرى از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است:

 فِى قَوْلِهِ: لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‌، قَالَ: إنَّ اللهَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ یسْأَلَ مُؤْمِناً عَنْ أَكْلِهِ وَ شُرْبِه‌.[[162]](#footnote-162)

 چون آن حضرت آیه را تفسیر كردند، گفتند: خداوند بزرگوارتر است از اینكه از مؤمنى، درباره خوردنیها و آشامیدنیهاى او سؤالى بنماید.

## روایت حضرت امام رضا علیه السلام در مورد معناى نعیم‌

 و نیز در «عیون أخبار الرّضا علیه السّلام»، مرحوم صدوق، با إسنادش از إبراهیم بن عبّاس صَولى چنین روایت میكند كه او میگوید: روزى در محضر حضرت علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام بودیم؛ و آن حضرت گفتند: در دنیا نعیم حقیقى نیست.

 بعضى از فقهائى كه در محضر بودند، چنین گفتند كه: خداوند عزّ و جلّ میفرماید: ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‌. و البتّه منظور همین نعیم در دنیاست، و آن آب خوشگوار است.

 حضرت رضا علیه السّلام درحالى‌كه صداى خود را بلند كردند، گفتند شما این‌طور تفسیر مى‌كنید! و آن را به اقسامى تقسیم مى‌نمائید، به نحوى كه بعضى میگویند: آب خنك است، و بعضى میگویند: غذاى لذیذ است؛ و بعضى میگویند: خواب راحت است!

 امّا پدر من روایت كرد براى من، از پدرش حضرت أبى عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام كه چون این اقوال شما در محضر او بیان شد، درباره تفسیر آیه‌ ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‌، خشمگین شد و گفت: خداوند عزّ و جلّ، از تفضّلى كه به بندگان خود نموده است پرسش نمیكند، و بر این منت نمیگذارد، و منّت گذاردن در مقابل نعمتى كه مخلوقان خدا میدهند قبیح است، تا چه رسد به اینكه به خداى عزّ و جلّ نسبت داده شود، و چگونه میتوان نسبت به خدا داد چیزى را كه خداوند براى مخلوقان خود نمى‌پسندد؟

 و لیكن نعیم محبّت ما أهل بیت است و موالات ماست كه خداوند بعد از سؤال از توحید و نبوّت از آن سؤال مى‌نماید؛ زیرا چون بنده خدا به این مهمّ وفا كند؛ او را به بهشت و سعادتى كه زائل شدنى نیست میرساند.

## روایت وارده از رسول الله در معناى نعیم‌

 و بر این واقعیت، روایت كرد براى من پدرم، از پدرش از محمّد بن علىّ، از پدرش علىّ بن الحسین، از پدرش حسین بن علىّ، از پدرش علىّ علیهم السّلام كه او گفت:

 قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: یا عَلِىُّ! إنَّ أَوَّلَ مَا یسْأَلُ عَنْهُ الْعَبْدُ بَعْدَ مَوْتِهِ شَهَادَةُ أَنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ؛ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ؛ وَ أَنَّكَ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِینَ بِمَا جَعَلَهُ اللهُ و جَعَلْتُهُ لَكَ فَمَنْ أَقَرَّ بِذَلِكَ وَ كَانَ یعْتَقِدُهُ، صَارَ إلَى النَّعِیمِ الَّذِى لَا زَوَالَ لَهُ.

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفته‌اند: اى علىّ! اوّلین چیزى كه از بنده‌

پس از مرگش سؤال میشود، شهادت است بر اینكه: معبودى غیر از خدا نیست، و اینكه: محمّد رسول خداست، و اینكه تو بر مَبناى قرارى كه خداى تعالى براى تو داده است، و قرارى كه من براى تو داده‌ام ولّى مؤمنان هستى! پس كسى كه بدین مطلب اقرار كند و بدان معتقد باشد حركتش بسوى نعیمى است كه براى آن زوال نیست.

 محمّد بن یحیى صَوْلى كه راوى این روایت است گوید: أبو ذَكْوان كه این روایت را براى من از إبراهیم بن عبّاس صولى بیان كرد، پس از آنكه بیان روایتش تمام شد به من گفت: ـ به گفتار ابتدائى بدون آنكه من اشاره اى نموده باشم ـ : من به تو در این حدیث از جمیع جهات و جوانب آن حدیث میكنم:

 یكى از آن جهات اینست كه تو الآن قصد خروج از شهر بصره را دارى!

 و یكى از آن جهات اینست كه من از مال خود میدهم و تو را از غم و گرفتارى كه دارى آزاد میسازم![[163]](#footnote-163)

 و یكى از آن جهات اینست كه: من پیوسته به مطالعه كتُب لغت و اشعار اشتغال داشتم، و هیچ زحمت تحمّل غیر این دو علم را بر خود هموار نمى‌داشتم كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم و مردم مرتّباً سلام میكردند، و آن حضرت جواب میداد من هم سلام كردم، و آن حضرت جواب مرا نداد.

 من عرض كردم: اى رسول خدا، مگر من از امّت شما نیستم؟!

 فرمود: آرى! و لیكن مردم را حدیث كن به حدیثى كه از إبراهیم صَولى شنیده اى.

 محمّد صولى گوید: این حدیثى است كه مردم از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده‌اند، مگر آنكه در آن حدیث، ذكرى از نعیم و آیه و تفسیر آن به میان نیامده است؛ و فقط در روایت حدیث به همین قدر اكتفا كرده‌اند كه:

 أَوَّلَ مَا یسْأَلُ عَنْهُ الْعَبْدُ یوْمَ الْقِیمَةِ الشَّهَادَةُ وَ النُّبُوَّةُ وَ مُوَالَاةُ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ عَلَیهِ السَّلَامُ.

 اوّلین چیزى كه از بنده در روز بازپسین میشود: شهادت به توحید و نبوّت و موالات أمیر المؤمنین است.[[164]](#footnote-164)

 و در تفسیر «صافى» از «مجالس صدوق»، از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند: مَنْ ذَكَرَ اسْمَ اللهِ عَلَى الطَّعَامِ، لَمْ یسْأَلْ عَنْ نَعِیمِ ذَلِكَ الطَّعَام‌.[[165]](#footnote-165)

 «هر كس در هنگام غذا خوردن نام خدا را بر زبان جارى كند، از نعیم آن طعام بازپرسى نمى‌شود».

 و نیز در «صافى» از «احتجاج» طبرسىّ، از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت است كه:

 إنَّ النَّعِیمَ الَّذِى یسْأَلُ عَنْهُ، رَسُولُ اللهِ صَلى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ مَنْ حَلَّ مَحَلَّهُ مِنْ أَصْفِیآءِ اللهِ؛ فَإنَّ اللهَ أَنْعَمَ بِهِمْ عَلَى مَنِ اتَّبَعَهُم مِنْ أَوْلِیآئِهِم‌.[[166]](#footnote-166)

 «منظور از نعیمى كه از آن سؤال میشود، رسول الله است؛ و هر كس دیگر كه از أصفیاء خدا در جاى آن حضرت نشسته و در محلّ او

وارد شده است؛ زیرا خداوند به بركت رسول الله و اصفیائى كه خلیفه رسول الله هستند بر تمام كسانى كه از آنها پیروى میكنند از دوستان و محبّان و پیروانشان نعمت داده است».

 و نیز در «صافى» از حضرت صادق علیه السّلام است كه به أبو حنیفه گفتند:

 بَلَعَنِى أَنَّكَ تُفَسِّرُ النَّعِیمَ فِى هَذِهِ الآیةِ بِالطَّعَامِ الطَّیبِ وَ الْمَآءِ الْبَارِدِ فِى الْیوْمِ الصَّائِفِ!؟

 قَالَ: نَعَمْ!

 قَالَ: لَوْ دَعَاكَ رَجُلٌ وَ أَطْعَمَكَ طَعَامًا طَیبًا وَ سَقَاكَ مَاءً بَارِدًا ثُمَّ امْتَنَّ عَلَیكَ بِهِ: مَا كُنتُ تَنْسِبُهُ؟!

 قَالَ: إلَى الْبُخْلِ!

 قَالَ: أَ فبَخِلَ اللهُ تَعَالَى؟!

 قَالَ: فَمَا هُوَ؟!

 قَالَ: حُبُّنَا أَهلَ الْبَیتِ![[167]](#footnote-167)

 «چنین براى من گفته شده است: كه‌تو نعیم را در این آیه قرآن به طعام لذیذ و آب خنك در روز گرم تابستان تفسیر كرده‌اى.

 أبو حنیفه گفت: آرى!

 حضرت فرمودند: اگر مردى تو را به میهمانى خود بخواند و غذاى گوارائى به تو بدهد و آب خوشگوارى نیز بتو بیاشاماند، و پس از آن بر تو منّت گذارد، تو او را به چه چیزى نسبت میدهى؟!

 گفت: به بخل نسبت مى‌دهم!

 حضرت فرمودند: آیا خداوند تعالى بخل میورزد؟!

 گفت: بنابراین، معناى نعیم چیست؟!

 حضرت فرمودند: محبّت ما أهل بیت است!»

 بارى، این روایاتى كه در اینجا آوردیم در معانى مختلفى كه براى نعیم شده است، للّه الحمد و له المنّه بقدر كافى است، و ما را از آوردن بقیه روایات بى نیاز میسازد چون آنها نیز در همین زمینه و همین منوال است؛ و اگر كسى بخواهد به یكایك از اقوالى كه از شیعه و عامّه در تفسیر نعیم آمده است اطّلاع پیدا كند، به «تفسیر أبو الفتوح رازى» رحمة الله علیه؛ و نیز اگر كسى بخواهد بقیه روایات را بداند به تفسیر «برهان»، و «بحار الانوار»[[168]](#footnote-168) مراجعه كند.

 حال باید دید معناى واقعى نعیم چیست، و چگونه باید جمع بین این روایات مختلفه را نمود؟

 حضرت استاد ما: علّامه طباطبائى مُدّ ظلُّه العالى در «رساله معاد» خود بحثى بسیار مختصر و مفید در ضمن چند سطر بیان داشته‌اند؛ و چون بناى ایشان در این رساله بر ایجاز و اختصار بوده است؛ از این مقدار تجاوز نكرده‌اند.[[169]](#footnote-169)

 ولى چون این حقیر، مشروح و مبسوطِ كلمات ایشان را در «تفسیر بیان السَّعادة» یافته‌ام؛ چنین بنظر آمد كه ترجمه عین آن را در اینجا براى طالبان حقّ و حقیقت بیاورم، بحولِه و قوّتِه؛ و لا حولَ و لا قُوَّةَ إلّا

بالله العلىّ العظیم:

## مطالب وارده در تفسیر بیان السعاده در معناى نعیم‌

 ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ‌؛ در أخبار بسیارى آمده است كه از جمله نعیمى كه از آن در روز قیامت سؤال میشود، چیزهائیست كه با قواى حیوانیه، و لذّت‌هاى دنیویه ملایمت دارد؛ مانند طعام و لباس و رُطَب و آب سرد. و در بعضى از اخبار دیگر انكار شده است كه نعیم مسؤول عنه، اینها بوده باشد؛ و بازپرسى و منّت نهادن بر نعمت از اوصاف جاهل لئیم است و خداوند نهى كرده است و خداوند متّصف نمى‌شود به صفتى كه آن را براى بندگان خود نمى‌پسندد. و اینكه مراد از نعیم مسؤولٌ عنه، محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم است؛ و علىّ علیه السّلام است، یا اینكه محبّت ما اهل بیت است، یا ولایت ما اهل بیت است.

## بحث كلى در حقیقت معناى نعیم‌

 و تحقیق در این مقام و جمع بین این اخبار آنست كه نعمت همان طور كه مراراً بیان كرده‌ایم نیست مگر ولایت و هر چیزى كه ما را به ولایت برساند، چه اینكه از ملائمات قواى حیوانیه بوده باشد یا از موذیات قواى حیوانیه بوده باشد، و به عبارت دیگر چه اینكه از نعمت‌هاى دنیویه شمرده شود و یا از نعمت‌هاى دنیویه به حساب آید، در هر حال نعمت است.

 و هر چیزى كه از ولایت منقطع باشد، نقمت است گرچه بصورت ظاهر نعمت بوده باشد.

 و هر كسى كه متّصل به ولایت باشد، میهمان خداست و جمیع نعمت‌هاى صورى و معنوى براى او مباح و حلال است، و به مفاد گفتار

خداى تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ[[170]](#footnote-170) مأمور به تصرّف در آنهاست.

 و خداوند از هیچ‌یك از آنها پرسش نمى‌كند؛ و اگر پرسشى كند مانند اینست كه میزبان از میهمان پرسش كند كه چگونه خورده است؟ و براى چه خورده است؟ و چه مقدار خورده است؟ و چرا به اندازه اى كه خورده است براى میزبان كار نكرده است؟ و البتّه چنین پرسشى از بشر قبیح است! تا چه رسد به خالق بشر.

 و كسى كه از ولایت منقطع شود، تمام نعمت‌هاى صوریه كه در دست اوست غصب است؛ و مالك و حاكم، اختیار دارند كه از تصرّفاتى كه غاصب در مال مغصوب نموده است، پرسش كنند؛ و در این پرسش قبحى نیست.

 و در آیه شریفه چون مورد خطاب حضرت حقّ، محجوبینى هستند كه از ولایت منقطع مى‌باشند، مراد از نعیم ولایت است، و از آن گذشته جمیع ملائمات حیوانیه و انسانیه است، و پرسش از اداء شكر آنهاست كه آیا آنها را بجا و بموقع مصرف كرده است، یا نه در غیر موقع مصرف نموده است؟

 بنابراین معناى آیه چنین می‌شود كه: زمانى كه حجاب خیال و پرده اوهام از دیده بصیرت شما برداشته شود و به خانه علم وصول پیدا كنید؛ و جحیم و دوزخ و آلامش را، و بهشت و لذّاتش را مشاهده‌

نمائید، و بالعیان ببینید كه نعمت‌هاى صورى سبب دخول در جهنّم شده است، و یقین كنید كه این نعمت‌هاى صورى در حقیقت، نقمت بوده است و نعیم حقیقى همان ولایت و لوازم آن از بهشت و نعیم آن بوده است، در آن هنگام پرسش خواهید شد كه آیا آن لذّات حیوانیه اى را كه در دنیا بدان مشغول بودید نعیم بوده است، یا آنچه را كه مؤمنان بدان اشتغال داشتند؟! و این سؤال بجهت توبیخ شماست؟

 یا اینكه معناى آیه چنین میشود كه: چون شما به مقام معاینه و عین الیقین رسیده‌اید، در آن‌وقت از شما از مقام حقّ الیقین سؤال میشود كه آن مقام كدامست؟! چون شما بالعیان مرتبه‌ى حقیقت را ادراك نكرده اید بلكه مرتبه پایین‌تر از آن را وجدان نموده‌اید، و در این صورت سؤال و جواب از آن براى شما جائز است.

 و آنچه از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم در این باره روایت شده است جمعى را كه ما بدین بیان بین اخبار نمودیم، تأیید میكند. چون آن حضرت فرموده است: كُلُّ نَعِیمٍ مَسؤُولٌ عَنْهُ صَاحِبُهُ، إلَّا مَا كَانَ فِى غَزْوٍ أَوْ حَجٍّ. (از نعمت هر صاحب نعمتى پرسش میشود؛ مگر آن نعمتى را كه در راه جهاد فى سبیل الله و یا در راه حجّ بیت الله الحرام مصرف كند).

 چون سالكى كه قبول ولایت را نموده است، او پیوسته یا در جهاد است و یا در حجّ، بداند یا نداند.

 و همچنین روایتى كه از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است نیز تأیید نظریه ما را مى‌نماید؛ چون آن حضرت فرموده‌اند: مَنْ ذَكَرَ اسْمَ‌

اللهِ عَلَى الطَّعَامِ، لَمْ یسْأَلْ عَنْ نَعِیمِ ذَلِكَ.

 (هر كسى كه در وقت غذا خوردن نام خداوند را بر زبان آرد، از نعمت آن طعام پرسش نمى‌شود)

 چون ذاكر اسم خداوند نیست مگر از قبیل ولایت با بیعت خاصّه ولویه؛ چون غیر از آن كس، به مضمون‌ مَنْ لَمْ یکنْ لَهُ شَیخٌ تَمَکنَ الشَّیطَانُ مِنْ عُنُقِهِ‌ (هر كسى كه راهنمائى نداشته باشد، شیطان در گردن او جاى میگیرد) شیطان در وجود او تمكّن داده است؛ و بنابراین تمام كردار و گفتار و حالاتش به تصرّف شیطان مى‌باشد.

 و در این صورت اگر بِسْمِ الله بگوید شیطان در او تصرّف میكند، و لفظ را از معناى خود خالى میكند و خود را بجاى لفظ الله میگذارد و در این حال در حقیقت بِسْمِ الله بِسْمِ الشَّیطَان خواهد شد. (تمام شد گفتار «بیان السعادة» تفسیر درباره معناى نعیم).[[171]](#footnote-171)

 و از آنچه ذكر شد، استفاده میشود كه هر نعمتى كه در راه خدا انسان مصرف كند، مؤاخذه ندارد بلكه مطلوب و محبوب است، و هر چه را در راه غیر او مصرف كند خواه عُمْر باشد و خواه قدرت و خواه علم و خواه نعمت‌هاى دنیویه و ملاذّ شهویه: چون زن و فرزند و عشیره، و اطعمه و اشربه، و دیدن مناظر دلفریب و صحنه‌هاى كوه و دشت عالم، و غیرها، همگى مؤاخذه دارد؛ زیرا محبوب و مطلوب خالق عالم هستى و صاحبخانه خانه تكامل نیست.

 چون خلقت انسان براى ولایت است؛ و ولایت یعنى حجاب‌

أقرب، و اندكاك در عالم فناء ذات اقدس حضرت احدیت، و وصول به مقام عبودیت صرفه، و بنابراین حقیقت نعیم ولایت است؛ و هر چه را كه انسان به عنوان مقدّمه در راه وصول به این مقصد اعظم بجاى آورد، همه در راه ولایت است و همه نعیم است.

 و آنچه را كه در راه عكس ولایت، چون راه شیطان و راه بُعد و پیروى از نفس امّاره بجا آورد همگى نقمت است؛ پس حقیقت نعمت، وصول به درجه شرف انسانیت و پیدا كردن مقام اصلى وطن مألوف الهى است. و این است ولایت، كه محبّت محمّد و آل محمّد یگانه نردبان ارتقاء بدین ذروه علیا و پلكان صعود بدین مقصد أسنى است. و بنابراین اصل، هر كه بدین مقام اعتقاد كند و در تكاپو باشد، در جنّة النّعیم خواهد بود، و هر كس تمرّد كند در دار البوار و دوزخ نقمت و محلّ شیاطین و أبالسه میگراید؛ چنانكه خداى تعالى گوید:

 أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ\* جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ. (آيه ٢٨ و ٢٩، از سوره ١٤: إبراهيم)

 «اى پیامبر! آیا ندیدى كسانى را كه نعمت خداوند را به كفر مبدّل ساختند، و قوم خود را به خانه هلاكت و نابودى داخل كردند؟ آنان در آتش جهنّم میسوزند و بسیار بد قرارگاهى است!»

 مصرف نمودن قواى انسانى و احساسات و عواطف و فكر و اندیشه راه مستقیم است، و نعمت است‌

 اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ‌. (آيه‌هایی از سوره ١: الفاتحة)

 «ما را به راه راست هدایت كن! راه كسانى كه تو بر آنها نعمت دادى».

 و این راه، راه صدّیقین و شهداء و صالحین و پیامبران است.

 فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً. (آیه 6 از سوره 74: انشقاق)

 «آنان كه اطاعت خدا و رسول را بنمایند، كسانى هستند كه با افرادى كه خداوند به آنها نعمت خود را ارزانى داشته است: از پیامبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان، معیت دارند؛ و البتّه آنان براى اینها رفقاى خوبى هستند».

 اینك بحث ما پیرامون مسأله پرسش از نعیم در اینجا خاتمه مى‌یابد، و وارد میشویم در قسمت چهارم از بحث، و آن آخرین بحث پیرامون مسأله سؤال و حساب مى‌باشد:

## حساب و سؤال از حیوانات‌

 چهارم: آیا حیوانات هم همانند انسان حساب و سؤال دارند؟

 در مجلس ٤٠ از مجلّد ششم این دوره از بحث «معادشناسى» آورده‌ایم كه حیوانات نیز مانند انسان حشر دارند؛ و آیه مباركه ٣٨، از سوره انعام بر این مطلب دلالت دارد:

 وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْ‌ءٍ ثُمَّ إِلى‌ رَبِّهِمْ‌

يُحْشَرُونَ‌.

 «و هیچ جنبده اى در روى زمین نیست و هیچ پرنده اى با دو بال خود به پرواز در نمى‌آید، مگر آنكه آنها امّت‌هائى همانند شما هستند؛ ما در كتاب تكوین از هیچ چیز كوتاهى نكرده‌ایم! و سپس آنها بسوى پروردگارشان محشور میشوند».

 شیخ طبرسى در تفسیر این آیه گفته است‌ ثُمَّ إِلى‌ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ‌ به معناى آنست كه آنها بعد از مرگشان در روز قیامت، بسوى خدا محشور میشوند همان طور كه بندگان خدا محشور میشوند؛ و خداوند به آنها آنچه را كه مستحقّ پاداش است پاداش میدهد، و براى بعضى از آنها نسبت به بعضى دیگر دادخواهى مى‌نماید.

 و در آنچه از أبو هُرَیره روایت كرده‌اند، آمده است كه او گفته است: خداوند در روز قیامت تمام مخلوقات خود را محشور میكند؛ بَهائم و جنبدگان و پرندگان و همه چیز را؛ و عدل خدا در آن روز به جائى میرسد كه از گوسپندى كه شاخ دار بوده است و به گوسپند بى شاخ، شاخ زده است حساب میگیرد و به او میگوید: خاك شو! و از همین جهت است كه كافر میگوید: يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً.

 و از أبو ذر غفّارى روایت است كه گوید: در وقتى‌كه من در خدمت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم بودم، دو بُز، بر یكدیگر شاخ زدند. رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آیا میدانید براى چه شاخ زدند؟!

 اصحاب گفتند: نمى‌دانیم!

 حضرت فرمود: لیكن خدا میداند، و البتّه بزودى در میان آنها حكم میكند.

 و بنابراین، معناى‌ أَمْثالُكُمْ‌ در آیه، این میشود كه: آنها همانند ما قرار داده شده‌اند در حشر و قصاص، و این مطلب را گفتار خداوند تعالى: وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ‌ تأیید میكند.

 و جماعتى از قائلین به تناسخ به این آیه استدلال كرده‌اند، بر اینكه بهائم و پرندگان نیز مكلّف هستند، چون میفرماید: أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ‌؛ و این كلام باطل است چون ما سابقاً بیان كرده‌ایم كه از چه جهت أمثال ما هستند. و اگر بنا بشود آیه را حمل بر عموم جهات كنیم واجب است اینكه بگوئیم: آنها حتّى در شكل و شمائل و صورت و هیئت و خلقت و اخلاق هم همانند ما هستند، و البتّه این غلط است.

 پس چگونه میشود گفت آنها مكلّف هستند درحالى‌كه میدانیم داراى عقل نیستند؟! و تكلیف صحیح نیست مگر با داشتن كمال عقل.»[[172]](#footnote-172)

 و در «محاسن» برقى روایت میكند از پدرش مرفوعاً از أمیر المؤمنین علیه السّلام كه آن حضرت در شهر كوفه در بالاى منبر رفتند و حمد و ثناى خداوند را بجاى آوردند و سپس گفتند:

 اى مردم! گناهان سه دسته هستند! و پس از آن درنگ كردند، در این حال حَبَّه عُرَنى گفت: یا أمیر المؤمنین! گفتى گناهان سه دسته هستند

و درنگ كردى!

 حضرت گفتند: من آن جمله را نگفتم مگر آنكه میخواستم تفسیرش را نیز بگویم لیكن در بین سخن از شدّت خستگى نَفَس من گرفت كه بین من و سخن گفتم حائل شد؛ آرى گناهان سه دسته هستند: گناهانى كه آمرزیده میشوند، و گناهانى كه آمرزیده نمى‌شوند، و گناهانى كه ما براى مرتكبین آنها هم امید عفو داریم و هم نگران عذاب هستیم.

 گفته شد: یا أمیر المؤمنین! آنها را براى ما بیان كن!

 حضرت گفتند: آرى امّا گناه مغفور، گناهى است كه خداوند بر اثر آن بنده‌اش را در دنیا عذاب داده است. و خداوند استوارتر و بزرگوارتر است از آنكه بنده خود را دو بار عذاب كند.

 و امّا گناه غیر مغفور، ستمى است كه بندگان خدا، بعضى به بعض دگر مى‌نمایند؛ خداوند تبارك و تعالى چون براى خلائق ظاهر شود سوگندى متین و قوى بر خویشتن یاد كرده است و گفته است:

 وَ عِزَّتِى وَ جَلَالِى، لَا یجُوزُنِى ظُلْمُ ظالمٍ، وَ لَوْ كَفُّ بِكَفِّ، وَ لَوْ مَسْحَةٌ یكَفِّ، وَنْطَحَةُ مَا بَینَ الشَّاةِ الْقَرْنَآءِ إلَى الشَّاةِ الْجَمَّاءِ؛ فَیقْتَصُّ اللهُ لِلْعِبَادِ بَعْضِهِمْ مِنْ بَعْضٍ حَتَّى لَا یبْقَىِ لِاحَدٍ عِنْدَهُ مَظْلِمَةٌ. ثُمَّ یبْعَثُهُمُ اللهُ إلَى الْحِسَابِ.

 «و سوگند به عزّت و جلال خودم كه ستم هیچ ستمگرى نمى‌تواند از من بگذرد، گرچه برخورد كف دستى به كف دستى باشد؛ و یا مالیدن‌

دستى به كف دستى بوده باشد،[[173]](#footnote-173) و شاخى باشد كه گوسفند شاخدار به گوسفند بى شاخ زده باشد،

 خداوند براى بندگانش قصاص میكند، و حقّ بعضى را از بعضى دیگر مى‌ستاند؛ بطورى كه براى هیچ بنده اى در نزد دیگرى تظلّم و دادخواهى باقى نماند؛ و سپس همه را به معرض حساب گسیل مى‌نماید.[[174]](#footnote-174)

 مجلسى رضوان الله علیه فرموده است: فخر رازى در تفسیر گفتار خداوند تعالى: وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ‌ گفته است: قَتَادَة گفته است: تمام اشیاء محشور میشوند، حتّى مگس براى قصاص.

 مُعْتزله گفته‌اند: خداوند تعالى تمام حیوانات را در آن روز محشور میكنند تا اینكه در مقابل آلام و گزندهائى كه در دنیا از قبیل مرگ و كشته شدن به آنها رسیده است، پاداش دهد.

 و پس از پاداش، اگر خدا بخواهد بعضى از آنها را كه نیكو

هستند در بهشت نگاه میدارد و اگر بخواهد فانى میكند، همان طور كه در خبرى وارد شده است.

 و امّا اصحاب ما: أشاعره، در نزد آنان بر خداوند چیزى بر سبیل استحقاق واجب نیست؛ و لیكن خداوند تمام وحوش را محشور میكند، و از شاخ زننده بر نفع شاخ خورده قصاص میگیرد؛ و سپس مى‌گوید: بمیر! و آنها میمیرند (تمام شد كلام فخر رازى).

 و سپس به دنبال آن نیز مجلسى گوید: اخبارى كه دلالت دارد بر حشر جمیع حیوانات عموماً و بر حشر بعضى از آنها بالخصوص، و بودن بعضى از آنها در بهشت بسیار است و بعضى از آنها در مبحث بهشت خواهد آمد.

 و بعضى از آنها در مبحث رُكْبَانُ یوْمِ الْقِیمَةِ و غیر آن بحث گذشت؛ مثل گفتارشان علیهم السّلام درباره مانع الزّكاة:

 تَنْهَشُهُ كُلُّ ذَاتِ نَابٍ بنَابهَا، وَ یطَؤُهُ كُلُّ ذَاتِ ظِلْفٍ بِظِلْفِهَا.

 «كسى كه از دادن زكوة مال خود خوددارى كند؛ هر صاحب نیشى از حیوانات نیش دار او را به دندان خود پاره كند، و هر صاحب كَفشى چون شتر و غزال او را با كفش خود بمالد و لِه كند».

 و صدوق در «فقیه» با إسناد خود از سَكونى با اسناد خودش از رسول الله صلى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده است كه: چون ناقه اى را دیدند كه عِقال شده بود (پایش را بسته بودند) و بر روى آن ناقه جهازش بود، فرمودند:

 أَینَ صَاحِبُهَا؟ مُرُوهُ فَلْیسْتَعِدَّ غَداً لِلْخُصُومَةِ؟!

 «صاحب این شتر كجاست؟ او را امر كنید، و به او بگوئید كه فرداى قیامت، خود را براى دادخواهى این شتر آماده كند!»

 و نیز در «فقیه» از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است كه: أىُّ بَعِیرٍ حُجَّ عَلَیهِ ثَلَاثَ سِنِینَ، یجْعَلُ مِنْ نَعَمِ الْجَنَّةِ. وَ رُوِىَ: سَبْعَ سِنِینَ.

 «هر شترى كه سه سال بر روى آن سوار شده و به حجّ بیت الله الحرام بروند، از شترهاى بهشت است. و در بعضى از روایات، هفت سال آمده است».

 و نیز از پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت شده است كه:

 اسْتَفْرِهُوا ضَحَایاكُمْ، فَإنَّهَا مَطَایاكُمْ عَلَى الصِّرَاطِ!

 «قربانى‌هاى خود را (از شتر و گاو و گوسفند) محترم و مكرم بدارید، زیرا آنها مركب‌هاى شما در وقت عبور از صراط هستند».

 و نیز روایت شده است كه:

 إنَّ خُیولَ الغُزَاةِ فِى الدُّنیا خُیولُهُم فِى الجَنَّةِ

 «اسبان سوارانِ در راه جنگ و جهاد با دشمنان اسلام، همان اسب‌هاى آنان در بهشتند».[[175]](#footnote-175)

 البتّه باید دانست كه حیوانات چون داراى عقل نیستند تكلیف ندارند، ولى بقدر شعور خود و به اندازه گنجایش ماهُوىِ وجود خود، راستى را از نادرستى و خیانت را از امانت تشخیص میدهند؛ و همین قدر كافى است براى سؤال و حساب. و ما در همین ایام عمر بسیارى از حیوانات را چون اسب و سگ و گربه دیده‌ایم كه این اختلاف‌

معانى در آنها مشهود بوده است.

 در كتاب «مهج الدّعوات» فرموده است من چنین یافتم كه فضل بن ربیع گفته است: روزى هارون الرّشید صبحانه خود را خورد، و حاجبش را صدا زد و گفت: برو و علىّ بن موسى علوى (حضرت امام رضا علیه السّلام) را از زندان بیرون آور! و او را در بِرْكَةُ السِّباع (باغ وحش) بینداز!

 فضل گوید: من او را به بركه بردم، و در آن انداختم، و آنجا چهل عدد سَبُع درنده بود. چون شب شد، هارون خوابى هولناك دید و مرا خواست و گفت برو، ببین: علىّ بن موسى در چه حالت است؟! رفتم و دیدم ایستاده و مشغول نماز است و درندگان همگى در اطراف او حلقه زده‌اند. رشید خود بر خواست و دید كه مطلب از همین قرار است كه فضل گزارش داده است؛ در این حال امر كرد آن حضرت را خارج كنند، و او را اكرام نموده و صله و خلعت داد.[[176]](#footnote-176)

 بارى! این عجیب نیست كه وحوش شعور داشته و امام را بشناسند، عجب از این بنى آدم است كه خود را اشرف مخلوقات میداند و دستور میدهد كه فرزند فاطمه را در بركه السِّباع بیاندازند.

1. «ديوان ابن فارض» ص ١٠٥، بيت ٦٣١ از تائيّه کبرى: نظم السّلوک [↑](#footnote-ref-1)
2. «بحار» طبع کمپانى، ج ٩، و «شرح ابن ميثم» ج ٥، ص ٣٦١ [↑](#footnote-ref-2)
3. «سفينة البحار» طبع سنگى، مادّه کبد، ج ٢، ص ٤٥٨ [↑](#footnote-ref-3)
4. از اينکه يک سال طول کشيد و حضرت حال و مجال گفتن را نداشتند معلوم ميشود که اين داستان در حال خلافت بوده است که پيوسته مشغول اصلاح امور مسلمين بوده‌اند. [↑](#footnote-ref-4)
5. رساله ٤٥ از رسائل «نهج البلاغه» ج ٢، ص ٧٣ از طبع عبده نامه اى که آن حضرت به عثمان بن حنيف نوشته‌اند. [↑](#footnote-ref-5)
6. «ديوان سيّد» ص ٦٤: تخريج از «أعيان الشّيعة» ١٢: ٢١٤ [↑](#footnote-ref-6)
7. تفسير «صافى» ج ١، ص ٥٥، طبع اسلاميّه [↑](#footnote-ref-7)
8. «تفسير مجمع البيان» طبع صيدا ج ٣ ص ٥٢٥. [↑](#footnote-ref-8)
9. «از جمله فقرات زيارت جامعه کبيره. [↑](#footnote-ref-9)
10. ديوان «گلشن راز» ص ١٧ تا ص ١٩ [↑](#footnote-ref-10)
11. گربز به معناى جربزه است. [↑](#footnote-ref-11)
12. «گلشن راز» ص ٥٥ و ٥٦ [↑](#footnote-ref-12)
13. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٢، ص ٣٢ [↑](#footnote-ref-13)
14. آيه ٩، از سوره ٩١: الشّمس [↑](#footnote-ref-14)
15. در «نهج البلاغه» خطبه ٢١٨، و از طبع مصر مطبعه عيسى البابى الحلبى با تعليقات شيخ محمّد عبده ج ١، ص ٤٣٩ وارد است که: قَدْ أَحْيَى عَقْلَهُ وَ أَماتَ نَفْسَهُ. [↑](#footnote-ref-15)
16. «نهج البلاغه» خطبه ٢٠١، ج ١، ص ٤١٨ [↑](#footnote-ref-16)
17. «بحار» طبع کمپانى ج ٦ ص ٣٩٣. [↑](#footnote-ref-17)
18. «بحار» طبع کمپانى ج ٦، ص ٣٩٣. [↑](#footnote-ref-18)
19. «توحيد» صدوق، ص ١٩٤؛ و «خصال» ص ٥٩٣ [↑](#footnote-ref-19)
20. اصول کافى ج ٢ ص ٢٢ [↑](#footnote-ref-20)
21. بحار الانوار ج ٦ ص ٣٩٥ [↑](#footnote-ref-21)
22. «أسفار اربعه» طبع حروفى، ج ١، ص ١٣ [↑](#footnote-ref-22)
23. حکيم سبزوارى در حاشيه «أسفار» طبع حروفى ج ١، ص ٢١ فرموده است: «وَ أمّا الفناءُ فله مراتبُ: المَحْوُ وَ الطّمْسُ و الْمَحق. فالمَحو فناءُ أفعالِ العبدِ فى فعلٍ الحقَ تعالى، و الطَّمسُ فناءُ صفاتِه فى صفَتهِ وَ المَحقُ فناءُ وجودِه فى وجوده».

و بنابراين مراتب فناء را بعکس مرحوم حکيم قمشه اى دانسته است. [↑](#footnote-ref-23)
24. «أسفار» طبع حروفى ج ١، حاشيه ص ١٣ به بعد [↑](#footnote-ref-24)
25. «أسفار» طبع حروفى ج ١، تعليقه ص ١٦ و ١٧

و مرحوم سبزوارى در ص ١٨ از «أسفار» در تعليقه آن راجع به اسفار اربعه مطالبى بيان داشته است که حاصل آن اينست: شيخ محقّق کمال الدّين عبد الرّزّاق کاشى (قدّه) چنين فرموده است:﴿ السّفرُ هو توجّهُ القلبِ إلى الحقّ تعالى‌﴾. و﴿ الاسفارُ أربعةٌ: الاوّل هو السّير إلى الله مِن مَنازلِ النّفسِ إلى الوصولِ إلى الافقِ المُبينِ وَ هُوَ نهايةُ مَقامِ القلب و مبدأُ التّجليّات الاسمائيّة﴾.

الثّانى هو السِّيرُ فى اللهِ بالإتّصافِ بِصِفاتِهِ و التّحقُّقِ بأسمائِه إلى الافُقِ الأَعْلى و نهاية الحَضرةِ الواحديّة.

الثّالث هو التَّرقِى إلى عَين الجمع و الحضرة الاحديّة و هو مقام قاب قَوسَين ما بقيت الإثَنينيّة، فإذا ارتفع فهو مقام «أو أدنى» و هو نهاية الوَلاية.

الرّابع السّير بالله عنِ الله لِلتَکميل و هو مقام البَقآء بعد الفَناء و الفرقُ بعد الجمعَ‌- انتهى.

و سپس مرحوم سبزوارى براى مرتبه احديّت و واحديّت و معناى قلب و روح و معناى عوالم سبعه در نزد عرفاء که به تفسير او طبع و نفس و طبع و قلب و روح و سرّ و خفى و اخفى است توضيحات مفيدى داده است. [↑](#footnote-ref-25)
26. «غاية المرام» طبع سنگى، ص ٤٣٤، باب ٢٠٩ [↑](#footnote-ref-26)
27. «همان. [↑](#footnote-ref-27)
28. «غاية المرام» طبع سنگى، ص ٤٣٤، باب ٢١٠ [↑](#footnote-ref-28)
29. «غاية المرام» ص ٤٣٤، باب ٢١٠ [↑](#footnote-ref-29)
30. «غاية المرام» ص ٤٣٥، باب ٢١2 [↑](#footnote-ref-30)
31. «غاية المرام» ص ٤٣٥، باب ٢١3 [↑](#footnote-ref-31)
32. «غاية المرام» ص ٢٦٣، باب ٥٦ [↑](#footnote-ref-32)
33. «غاية المرام» ص ٢٦٣ باب ٥٧ [↑](#footnote-ref-33)
34. «مقام الإمام أمير المؤمنين عند الخلفاءِ و أولادهم و الصّحابة» ص ٣ تا ص ٦ [↑](#footnote-ref-34)
35. در «ينابيع المودّة» طبع اسلامبول ص ١٢٥ آورده است: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: حُبُّ عَلِىٍّ حَسَنَةٌ لا تَضُرُّ مَعَها سَيِّئَةٌ وَ بُغْضُهُ سَيِّئَةٌ لا تَنْفَعُ مَعَها حَسَنَةٌ. [↑](#footnote-ref-35)
36. . آيه ٢٤، از سوره ٣٧، الصافات [↑](#footnote-ref-36)
37. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٧ از ص ١٢٨ تا ص ١٣٠ [↑](#footnote-ref-37)
38. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٧، ص ١٢٥ و ١٢٦ و «تفسير قمى» ص ٧٢٤ و ٧٢٥ [↑](#footnote-ref-38)
39. «رسالةالإنسان بعد الدّنيا» (معاد) علّامه طباطبائى مدّ ظلّه، نسخه خطّى، ص ٣٢ [↑](#footnote-ref-39)
40. رسالة «الإنسان بعد الدّنيا» (معاد) علّامه طباطبائى مدّ ظلّه، نسخه خطّى، ص ٣٢ [↑](#footnote-ref-40)
41. همان. [↑](#footnote-ref-41)
42. رسالة «الإنسان بعد الدّنيا» (معاد) علّامه طباطبائى مدّ ظلّه، نسخه خطّى، ص ٣٢ [↑](#footnote-ref-42)
43. آيه ٦، از سوره ١: الفاتحة [↑](#footnote-ref-43)
44. تفسير «صافى» در سوره حَمد، ج ١، ص ٥٤ از طبع اسلاميّه [↑](#footnote-ref-44)
45. همان. [↑](#footnote-ref-45)
46. همان. [↑](#footnote-ref-46)
47. همان. [↑](#footnote-ref-47)
48. «سفينة البحار» حرف صَرَطَ، ج ٢، ص ٢٨ [↑](#footnote-ref-48)
49. هُدْب و هُدُب مژگان را گويند، و به معناى ريشه‌هاى اطراف لباس نيز مى‌آيد و جمع آن أهداب است. [↑](#footnote-ref-49)
50. مِرْط به کسر ميم به معناى لباس ندوخته است و همچنين به لباس‌هاى بلند از پشم و نحو آن گويند و جمع آن مُروط است. [↑](#footnote-ref-50)
51. «سفينة البحار» ماده صَرَطَ ج ٢، ص ٢٨ [↑](#footnote-ref-51)
52. «بحار الانوار» ج ٧، ص ١١٠ و ١١١ [↑](#footnote-ref-52)
53. تفسير «صافى»، در مقدّمه چهارم از مقدّمات دوازده گانه اى که از نفيس‌ترين مطالب است، و آنها را مرحوم فيض به عنوان مقدّمه بر اين تفسير آورده است. از طبع وزيرى ج ١ ص ١٩ [↑](#footnote-ref-53)
54. تفسير «صافى» ج ١، از طبع وزيرى ص ٥٦٥، در تحت تفسير آيه: وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ در سوره أعراف [↑](#footnote-ref-54)
55. « توحيد» صدوق، ص ٢٦٨ [↑](#footnote-ref-55)
56. «بحارالانوار» طبع حروفى، ج ٧، ص ٢٤٨. [↑](#footnote-ref-56)
57. تفسير «صافى» طبع وزيرى، ج ١، ص ٢٢٩ [↑](#footnote-ref-57)
58. تفسير «صافى» ج ١، ص ٥٦٥؛ و «معانى الاخبار» ص ١٣ [↑](#footnote-ref-58)
59. تفسير «صافى» ج ١، ص ٥٦٥ [↑](#footnote-ref-59)
60. . اين دو بيت از عامر بن ثعلبه است بنا بر نقل عالم جليل و علّامه کبير شيخ حسين بن عبد الوهّاب از علماء قرن خامس در کتاب «عيون المعجزات» ص ٣١ [↑](#footnote-ref-60)
61. «بحار الانوار» ج ٧، ص ٢٤٣ و ٢٤٤؛ و «مجمع البيان» طبع صيدا، مجلّد دوّم، ص ٣٩٩، و سپس در «مجمع» فرموده است: بهترين اقوال، گفتار اوّل و از آن گذشته گفتار دوّم است؛ و ما قائل به اين مطلب شديم چون در زبان عرب اشتهار دارد که ميگويند: گفتار فلان کس موزون است و کردارش موزون است، و مراد آنست که به مقدار حاجت است و در آن زياده و نقصانى نيست و داخل در عبث و بيهودگى نيست. [↑](#footnote-ref-61)
62. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٧، ص ٢٥٢ و ٢٥٣ [↑](#footnote-ref-62)
63. در «الدّرّ المنثور» ج ٢، ص ٨ از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم نقل نموده است که فرمودند: إنَّ الْقُرْءَانَ لَمْ يُنْزَلْ لِيُکذِّبَ بَعْضُهُ بَعضًا، وَ لَکنْ نَزَلَ لِيُصَدِّقَ بَعْضُهُ بَعْضًا. و نيز در «نهج البلاغه» خطبه ١٣١ (و از طبع مصر مطبعة عيسى البابى الحلبىّ با تعليقه شيخ محمّد عبده ج ١، ص ٢٥٢) وارد است که: يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ؛ وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ [↑](#footnote-ref-63)
64. اين حديث را در کتاب «المَحجَّة البَيضآء» فيض، ج ١، ص ٣٥٣ از کتاب «من لا يحضره الفقيه» نقل ميکند. و نيز در کتاب «کافى» ج ١، ص ٢٦٦ و ٢٦٧ با إسناد خود از سکونى از حضرت صادق عليه السّلام از رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم آورده است. [↑](#footnote-ref-64)
65. «المَحجَّة البَيضآء» ج ١، ص ٣٤٠؛ و در «محاسن» برقى ج ١، ص ٨٠ و در «عقاب الاعمال» صدوق، طبع سنگى ص ١٩، نيز آمده است. [↑](#footnote-ref-65)
66. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٧، ص ٢٤٨ [↑](#footnote-ref-66)
67. «توحيد» صدوق، ص ٢٦٨ [↑](#footnote-ref-67)
68. رسالة «الإنسان بعد الدّنيا» علّامه طباطبائى مدّ ظلّه (معاد) نسخه خطّى، ص ٣٣ و ٣٤. [↑](#footnote-ref-68)
69. اصول کافى ج ٢، ص ٩٩، طبع مطبعه حيدرى [↑](#footnote-ref-69)
70. اين فقره از جمله سلامى است که به آن حضرت کرده ميشود. و در زيارت مطلقه آن حضرت وارد است که پس از انجام زيارت چون در پائين پاى قبر ميرود بگويد: السَّلامُ عَلَى أبى الائِمَّةِ وَ خَليلِ النُّبُوَّةِ وَ الْمَخْصوصِ بِالاخُوَّةِ، السَّلامُ عَلَى يَعْصُوبِ الدّينِ و الإيمانِ وَ کلِمَةِ الرَّحْمَنِ، السَّلامُ عَلَى ميزانِ الاعْمَالِ وَ مُقَلِّبِ الاحْوَالِ تا آخر سلام‌ها. و اين زيارت را مرحوم مجلسى در «بحار» ج ١٠٠، ص ٢٨٧ آورده است. [↑](#footnote-ref-70)
71. اشاره است به حديثى که اخيراً از «توحيد» صدوق نقل کرديم. و در همه نسخ «توحيد» صدوق «بجلالى» با جيم آمده است و مرحوم مجلسى نيز در «بحار» بنا بر طبع کمپانى جلد «عدل و معاد» که سوّم از مجلّدات است در ص ٢٦٣ با جيم آورده است، ولى در طبع اخير که حروفى است در ج ٧، ص ٢٥٠ با حاء آورده است و در تعليقه آن نيز روايت را از آحاد غريب شمرده است. [↑](#footnote-ref-71)
72. «ديوان مغربى» ص ٨٥ [↑](#footnote-ref-72)
73. ديوان ابن فارض لاميه ص ١٧٤ [↑](#footnote-ref-73)
74. بعضى از ابيات قصيده عينيه ابن ابى الحديد که در ضمن مجموعه معلقات سبع به طبع سنگى مطبوع است [↑](#footnote-ref-74)
75. ابن سينا در «معراج نامه» ص ٩٤ گويد: مرکز دائره حکمت و فلک حقيقت و خزانه عقل، أمير المؤمنين عليه السّلام ... اندر ميان خلق همچنان بود که معقول اندر ميان محسوس. [↑](#footnote-ref-75)
76. «اصول کافى» ج ٢، ص ٢٧٥ [↑](#footnote-ref-76)
77. . اين مضمون در روايات متعدّدى با مختصر اختلافى در لفظ آمده است، من جمله در «کافى» ج ٢، ص ٢٤٦؛ و «من لا يحضره الفقيه» ج ٤، ص ٣٦٣؛ و «بحار الانوار» ج ٧٧، ص ١٤٢ از «تحف العقول» روايت کرده است [↑](#footnote-ref-77)
78. «نهج البلاغه» حکمت ٣٠٠، و از طبع مصر مطبعه عيسى البابى الحلبى با تعليقات شيخ محمّد عبده، ج ٢، ص ٢٠٨ [↑](#footnote-ref-78)
79. «ديوان مثنوى» طبع ميرخانى، ص ٤٤ [↑](#footnote-ref-79)
80. آيات ١٠ تا ١٥، از سوره ٨٤: الانشقاق [↑](#footnote-ref-80)
81. «مجمع البيان» طبع صيدا، ج ١، ص ٢٩٨ [↑](#footnote-ref-81)
82. «امالى صدوق» طبع سنگى ص ٢١٦ و ٢١٧ و نيز اين روايت را در «عده الداعى» طبع سنگى ص ٨٥ آورده است [↑](#footnote-ref-82)
83. «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ٢٨٦ و ٢٨٧؛ و طبع حروفى ج ١ ص ٣١١ [↑](#footnote-ref-83)
84. «بحار الانوار» طبع حروفى، جلد ٧، ص ٢٥٩ و ٢٦٠ [↑](#footnote-ref-84)
85. «معانى الاخبار» طبع حيدرى، ص ٢٦٢ [↑](#footnote-ref-85)
86. در مثال فارسى زبانان وارد است که متّه به ته خشخاش گذارد. [↑](#footnote-ref-86)
87. اين روايت را بخارى در صحيح خود، طبع بولاق ج ١، ص ٢٨ از سعيد بن أبى مريم از نافع بن عمر از ابن أبى مليکه نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-87)
88. نواصب جمع ناصبى است و آن کسى است که با أهل بيت عليهم السّلام عَلم مخالفت و عداوت را برافراشته يا آنان را سبّ و شتم ميکند. [↑](#footnote-ref-88)
89. «بحار الانوار» ج ٧ ص ٢٦٣ و ٢٦٤ [↑](#footnote-ref-89)
90. «و کسانى که صله مى‌کنند آنچه را که خدا امر فرموده است که صله شود؛ و از پروردگارشان خشيت دارند، و از بدى حساب در هراسند». [↑](#footnote-ref-90)
91. «تفسير عيّاشى»، ص ٢١١ [↑](#footnote-ref-91)
92. همان. [↑](#footnote-ref-92)
93. «تفسير عيّاشى» ج ٢، ص ٢١٠ [↑](#footnote-ref-93)
94. همان. [↑](#footnote-ref-94)
95. «تفسير عيّاشى» ج ٢: ص ٢١٠ [↑](#footnote-ref-95)
96. رسالة «انسان بعد الدنيا»، خطى ص ٤٩ [↑](#footnote-ref-96)
97. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٧، ص ٢٧٣ [↑](#footnote-ref-97)
98. «هيچ نفس حمل کننده اى، حمل بارِ نفس ديگرى را نمى‌کند». و اين آيه به همين لفظ در پنج جاى قرآن آمده است: در سوره أنعام، إسرآء، فاطر، زُمَر، نجم [↑](#footnote-ref-98)
99. «ديوان مغربى» [↑](#footnote-ref-99)
100. «أسرار الصّلاة» طبع حروفى، ص ٢٩٩ [↑](#footnote-ref-100)
101. ذيل آيه ٤٤، از سوره ٤١: فُصّلت [↑](#footnote-ref-101)
102. تفسير «مجمع البيان» طبع صيدا، ج ١، ص ٣٥٢ [↑](#footnote-ref-102)
103. براى تفصيل و شرح مبسوط درباره آنچه ذکر شد، به دو کتاب اينشتين: يکى «تکامل فيزيک» ترجمه احمد آرام، و ديگرى «نسبيّت و مفهوم نسبيّت» ترجمه محمّد رضا خواجه پور رجوع شود. [↑](#footnote-ref-103)
104. «أسرار الصّلاة» ملکى تبريزى، طبع حروفى، ص ١٩٨ [↑](#footnote-ref-104)
105. «أسرار الصّلاة» ص ١٩٨ [↑](#footnote-ref-105)
106. از فروغى بسطامى [↑](#footnote-ref-106)
107. اين مطلب را حضرت علّامه طباطبائى در رساله «معاد» خطّى ص ٥٠ بيان فرموده‌اند و ليکن در «الميزان» و نيز ديگر تفاسير در ذيل آيه ٢٨٤ از سوره بقره رواياتى را نقل کرده‌اند که اين آيه منسوخ است به آيه لا يُکلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها. [↑](#footnote-ref-107)
108. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٧، ص ٢٥٨ و ٢٥٩ و ص ٢٦١؛ و روايت وارده از «خصال» در ص ٢٥٣ از طبع حروفى نيز موجود است؛ و در «تفسير علىّ بن إبراهيم» در ذيل آيه: إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کلُّ أُولئِک کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا در ص ٣٨٢ از طبع سنگى آورده است؛ و در «مجمع البيان» ذيل همين آيه، در طبع صيدا، ج ٣، ص ٤١٦ از «تفسير علىّ بن إبراهيم» ذکر کرده است. و در کتاب «بشارةُ المصطفى لشيعةِ المرتضى» ص ١٢٤، از حسن بن حسين بن بابويه روايت ميکند از شيخ طوسى از شيخ مفيد از جعفر بن محمّد از پدرش از سعد بن عبد الله از أحمد بن محمّد بن عيسى از حسن بن محبوب از أبو حمزه ثمالى از حضرت أبو جعفر محمّد الباقر عليه السّلام قال قال رسول الله: لَا تزولُ قَدَمُ عَبْدٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بَيْنَ يَدِى اللهِ عَزّ وَ جَلَّ حَتَّى يَسْأَلَهُ عَنْ أرْبَع خِصالٍ: عُمْرُک فِيما أفْنَيْتَهُ، و جَسَک فيما أبْلَيْتَهُ، وَ مالُک مِنْ أيْنَ اکتَسَبْتَهُ وَ أَيْنَ وَضَعْتَهُ، وَ عَنْ حُبِّنا أهْلَ الْبَيْتِ.

فَقالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ: وَ ما عَلَامُه حُبِّکمْ يا رَسُولَ اللهِ؟ فَقالَ: مَحَبَّهُ هَذا، وَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِ علِىِّ بْنِ أبى طالبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ‌ [↑](#footnote-ref-108)
109. همان مصدر [↑](#footnote-ref-109)
110. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٧، ص ٢٦٢ به نقل از «أمالى» طوسى طبع سنگى، ص ١٣٢ [↑](#footnote-ref-110)
111. «بحار الانوار» ج ٧، ص ٢٦٢ به نقل از «أمالى» طوسى ص ١٣٢ و ١٣٣؛ و نيز اين روايت را در «عدّه الدّاعى» ص ١٠٧ آورده است. [↑](#footnote-ref-111)
112. «عدّه الدّاعى» طبع سنگى، ص ٨٢ [↑](#footnote-ref-112)
113. عدّه الداعى ص ١٠٧ [↑](#footnote-ref-113)
114. «توحيد» صدوق، طبع حيدرى (سنه ١٣٨٧) ص ٣٦٥ [↑](#footnote-ref-114)
115. «و پيروى مکن از آنچه براى تو علم به آن حاصل نيست! چون گوش و چشم و قلب، يکايک آنها از آنچه پيروى نموده اى مورد سؤال و بازپرسى قرار ميگيرند». [↑](#footnote-ref-115)
116. «تفسير عيّاشى» ج ٢، ص ٢٩٢؛ و نيز در برهان «تفسير» طبع حروفى ٥ جلدى، ج ٢، ص ٤٢١؛ و صافى «تفسير» ج ١، ص ٩٦٩ آورده است. [↑](#footnote-ref-116)
117. «تفسير عيّاشى» ج ٢، ص ٢٩٢؛ و نيز در برهان «تفسير» و «صافى» در همين موضع آمده است. [↑](#footnote-ref-117)
118. «تفسير عيّاشى» ج ٢، ص ٢٩٢ و ٢٩٣؛ و نيز در تفسير «برهان»، جلد ٢، ص ٤٢١ آورده است. [↑](#footnote-ref-118)
119. «تفسير» الميزان ج ١٣، ص ١٠٧ [↑](#footnote-ref-119)
120. . آيه ٣٧، از سوره ١٧: الإسراء: از روى تکبّر و نخوت و خوشى در روى زمين راه مرو! چون تو قدرت ندارى که زمين را بشکافى! و نمى‌توانى به درازاى کوه‌ها برسى». [↑](#footnote-ref-120)
121. آيه ١٩، از سوره ٣١: لقمان: در رويّه و راه رفتن خود، ميانه رو باش؛ و صداى خود را فروهشت! چونکه منکرترين صداها صداى خران است. [↑](#footnote-ref-121)
122. «تفسير عيّاشى، ص ٢٩٣ و نيز در تفسير برهان ج ٢، ص ٤٢١ آورده است. [↑](#footnote-ref-122)
123. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦٠٢ [↑](#footnote-ref-123)
124. «بحار الانوار» ج ٧، ص ٢٧٣ [↑](#footnote-ref-124)
125. «نهج البلاغه» خطبه ١٧٤ [↑](#footnote-ref-125)
126. «روضه کافى» ص ١٠٤ تا ص ١٠٦؛ و «بحار الانوار» ج ٧، از ص ٢٦٨ تا ص ٢٧٠ [↑](#footnote-ref-126)
127. «علل الشّرائع» طبع نجف (١٣٨٥ هجرى) ج ٢ ص ٥٢٨ [↑](#footnote-ref-127)
128. «بحار الانوار» ج ٧، ص ٢٧٤ [↑](#footnote-ref-128)
129. قسمتى از آيه ٤١، از سوره ٥٥: الرّحمن [↑](#footnote-ref-129)
130. «مجمع البيان» ج ٢، ص ٣٩٨ [↑](#footnote-ref-130)
131. تفسير «الميزان» ج ١٦، ص ٧٩ [↑](#footnote-ref-131)
132. تفسير الميزان ج ١٩ ص ١٢١ [↑](#footnote-ref-132)
133. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦٠٦ [↑](#footnote-ref-133)
134. «روضه کافى» ص ٢٦٧ [↑](#footnote-ref-134)
135. «اصول کافى» ج ٢، ص ٤٥٩ [↑](#footnote-ref-135)
136. بلند است به اعتبار آنکه هزاران سال متمادى از عمر روزگار گذشته است، و هنوز هم به سر نيامده است، کوتاه است به اعتبار آنکه آنچه در اين روزگار دراز است، همان بدون کم و زياد در اين ايّام عمر کوتاه موجود است، پس عمر کوتاه نمايشگر روزگار دراز است. [↑](#footnote-ref-136)
137. «الميزان فى تفسير القرءان» ج ١٧، ص ٢٠٥ [↑](#footnote-ref-137)
138. عَرَصَه، زمين هموارى را گويند که در آن بنائى نيست، و عَرَصات جمع عرصه است. و در اينجا مراد، آن زمين پهناور در موقف قيامت و حضور عند الله براى سؤال و حساب است. [↑](#footnote-ref-138)
139. «تفسير علىّ بن إبراهيم» طبع سنگى، از ص ١٧٨ تا ص ١٨٠ [↑](#footnote-ref-139)
140. يعنى قرائت عاصم که قرائت مشهور قرآن است و عاصم اين قرائت را به يک واسطه از أمير المؤمنين عليه السّلام روايت ميکند؛ و اين قرائت غير از قرائت أبىّ بن کعب و ابن مسعود و سائر قرائت‌ها مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-140)
141. در «معجم البلدان» گويد: تَکريت بفتح تاء شهرى است مشهور بين بغداد و موصل، و به بغداد نزديک است تا موصل، و فاصله آن تا بغداد سى فرسخ است. [↑](#footnote-ref-141)
142. «پس ايمان آوردند گروهى از بنى اسرائيل، و کافر شدند گروه ديگر؛ پس ما تأييد کرديم کسانى را که ايمان آورده بودند عليه دشمنانشان، پس آنها بر دشمن فائق آمدند». [↑](#footnote-ref-142)
143. دَسکره در لغت به معناى زمين مسطّح است ولى در «معجم البلدان» گويد نام قريه بزرگى است در نواحى نهر ملک در غرب بغداد. و نيز قريه ايست در راه خراسان نزديک شهر أبان، و نيز قريه ايست در مقابل جبل، و نيز قريه ايست در خوزستان. [↑](#footnote-ref-143)
144. «بحار الانوار» ج ٧، ص ٢٨٤ و ص ٢٨٥ [↑](#footnote-ref-144)
145. «أمالى» طوسى، طبع سنگى، ص ٤٤ و ٤٥ [↑](#footnote-ref-145)
146. «بحار الانوار» ج ٧، ص ٢٥٨ و ٢٥٩ [↑](#footnote-ref-146)
147. «عيون أخبار الرّضا» طبع سنگى، ص ٢٣٢ [↑](#footnote-ref-147)
148. براى من با خداوند متعال، حالاتى است که هيچ فرشته مقرّبى و هيچ پيامبر مرسلى، تحمّل و گنجايش آن حالات را ندارد «مفاتيح الإعجاز» ص ٨٧ [↑](#footnote-ref-148)
149. سفر در ميان مخلوقات با معيّت خداوند. [↑](#footnote-ref-149)
150. «طبقات الاخيار» شعرانى، ص ١٨٢؛ از عارف مشهور: شيخ إبراهيم دسوقى [↑](#footnote-ref-150)
151. . حافظ شيرازى (طبع پژمان انتشارات بروخيم، سنه ١٣١٨، ص ٥٠) [↑](#footnote-ref-151)
152. اين روايت را بدين مضمون در «تحف العقول» ص ٣٦، و در «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ١٧ (روضه) ص ٤١ از «تحف العقول» آورده است. و در «محاسن» برقى، ج ١، ص ١٩٥ با اسناد خود از سليمان بن جعفر بن إبراهيم جعفرى؛ مرفوعاً روايت کرده است که قالَ: قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ: إنَّا مَعاشِرَ الانْبِياءِ نُکلِّمُ النّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِم. و در «اصول کافى» ج ١، ص ٢٣ از جماعت خود؛ روايت کرده است از أحمد بن محمّد بن عيسى؛ از حسن بن علىّ بن فضّال، از بعض اصحاب ما، از حضرت صادق عليه السّلام که قالَ: مَا کلَّمَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ الْعِبَادَ بِکنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ؛ وَ قالَ؛ قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ: إنّا مَعاشِرَ الانْبِياءِ امِرْنا أنْ نُکلِّمَ النّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.، و نيز همين روايت را در «روضه کافى» ص ٢٦٨ آورده است. [↑](#footnote-ref-152)
153. : اقتباس از آيه ٤٣، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-153)
154. راجع به کيفيّت تبديل و تغيير و اقسام آن، حضرت استاد علّامه طباطبائى مدّ ظلّه العالى، در «الميزان فى تفسير القرءان» ج ١ ص ١٩٢؛ و ج ٢، ص ١٨٠ و ١٨١، مطالب نفيسى را بيان فرموده‌اند. [↑](#footnote-ref-154)
155. «مجمع البيان» طبع صيدا، ج ٥، ص ٥٣٤ و ٥٣٥ [↑](#footnote-ref-155)
156. «بحار الانوار» ج ٧، ص ٢٦١ [↑](#footnote-ref-156)
157. «محاسن» ج ٢، ص ٣٩٩ [↑](#footnote-ref-157)
158. «محاسن» برقى، ج ٢، ص ٣٩٩ و ٤٠٠؛ و «بحار الانوار» ج ٧، ص ٢٦٥ و ٢٦٦ [↑](#footnote-ref-158)
159. «بشارة المصطفى» طبع نجف، ص ١٥٩ و ١٦٠؛ و در اين نسخه مطبوعه بجاى أبو طفيل؛ أبو الفضل ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-159)
160. «عيون» باب ٣٠؛ طبع سنگى، ص ٢٣٥ [↑](#footnote-ref-160)
161. «تفسير قمىّ» طبع سنگى، ص ٧٣٨؛ و «بحار الانوار» ج ٧، ص ٢٧٢ [↑](#footnote-ref-161)
162. «محاسن» ص ٣٩٩ [↑](#footnote-ref-162)
163. اين روايت در تفسير «برهان» طبع سنگى ج ٢، ص ١٢١٥ و ١٢١٦، از بيهقى از صدوق از محمّد بن يحيى صولى از أبو زکريّا قاسم بن إسمعيل، در سامرّاء در سنه ٢٨٥ از ابراهيم بن عباس صولى روايت ميکند؛ و ظاهر اينست که همان روايت «عيون» است ولى بين راوى حديث در نام، و أبو ذکوان و أبو زکريّا تصحيف شده است؛ و ديگر آنکه در بيان جهات حديث گفته است: يکى آنست که تو قصد و نيّت ديدار مرا داشتى؛ و يکى آنست که من براى خلاصى عموى تو فديه ميدهم و او را آزاد ميکنم و در اينجا نيز عمّ با عين مهمله و غمّ با غين معجمه تصحيف شده است و البتّه عمّ با مهمله أصح است. [↑](#footnote-ref-163)
164. «عيون أخبار الرّضا عليه السّلام» باب ٣٤، طبع سنگى، ص ٣٠٩ و ٣١٠، و از طبع حروفى ج ٢، ص ١٢٩ و ١٣٠؛ و مرحوم صدوق که مؤلّف کتاب است، گفته است: اين روايت را براى ما حديث کرد: حاکم أبو على حسين بن أحمد بيهقى از محمّد بن يحيى صولى از أبو ذکوان قاسم بن إسمعيل سيراف، در سنه ٢٨٥، و او گفت: حديث کرد: براى من در اهواز إبراهيم بن عبّاس صَوْلى که از طرف حکومت کاتب بود، و اين حديث در سنه ٢٢٧ بود. و او گفت که: ما روزى در محضر حضرت امام رضا عليه السّلام بوديم تا آخر حديث شريف را که ما ذکر کرديم. و بايد دانست که محدّثين بزرگ که حديثى را از محدّث بزرگى نقل ميکردند تمام جهات و خصوصيّات آن حديث را ذکر ميکردند. مثل آنکه اين حديث در فلان سنه ذکر شده، و در فلان شهر، و فلان منزل، مثلًا خانه شخصى، در مشهد مقدّس رضوى عليه السّلام. و گويا در اين حديث شريف راوى آن محمّد بن يحيى صولى است حاجتى به أبو ذکوان داشته است که مثلًا قرض او را ادا کند، يا مال او را از رهن در آورد، و أبو ذکوان وعده وفاى به آن را داده است، و ديگر آنکه محمّد بن يحيى صولى قصد خروج از بصره را داشته است؛ لذا اين جهاتى که در حال روايت حديث بين آن دو نفر بوده است از جهات حديث شمره و بيان شده است [↑](#footnote-ref-164)
165. تفسير «صافى» طبع سنگى طهران، ص ٥٧٣ [↑](#footnote-ref-165)
166. همان. [↑](#footnote-ref-166)
167. تفسير «صافى» ص ٥٧٣ [↑](#footnote-ref-167)
168. «تفسير أبو الفتوح» و تفسير «برهان» سوره تکاثر؛ «بحار الانوار» مجلّد معاد، ج ٧، باب محاسَبه العباد [↑](#footnote-ref-168)
169. «رساله الإنسان بعدَ الدّنيا» نسخه خطّى، ص ٥١ [↑](#footnote-ref-169)
170. آيه 172 از سوره ٢: البقرة، اى کسانى که ايمان آورده ايد، بخوريد از طيّبات آن چيزهائى که ما روزى شما قرار داده‌ايم. [↑](#footnote-ref-170)
171. تفسير «بيان السَّعادة» ج ٢، ص ٣٢٢، از طبع سنگى [↑](#footnote-ref-171)
172. تفسير «مجمع البيان» طبع صيدا، مجلّد ٢، ص ٢٩٨؛ و «بحار الانوار» ج ٧، ص ٢٥٦ [↑](#footnote-ref-172)
173. «محاسن» ج ١، ص ٧؛ و در دنباله حديث آمده است: و امّا گناه سوّم گناهى است که خداوند بر بنده خود پوشانيده و توبه را روزى او فرموده است، پس او از گناه خود در هراس است و به خداوند اميدوار است؛ پس ما هم همين حالتى را که او نسبت به نفس خود دارد بالنسبه به او داريم: براى او اميد رحمت داريم و خوف عقاب. [↑](#footnote-ref-173)
174. مجلسى در جلد ٣ «بحار الانوار» طبع کمپانى، در باب توبه ص ١٠٠، در بيان اين روايت گفته است که: ممکن است معناى کفّ اوّل، منع و زجر کردن باشد، و معناى کفّ دوّم دست باشد. و ممکن است مراد از هر دو کفّ، دست باشد، يعنى مضرّتى که به کفِ انسان، از کف ديگر، به غمزه و شبيه آن برسد؛ و يا لذّت بردن کفى از کف ديگر بوده باشد. و مراد از مسحه به کفّ، چيزى باشد که موجب اهانت و تحقير و يا تلذّذ باشد. و ممکن است در هر دو موضع حمل شود بر آنجائى که کف دست بواسطه مسح و يا زدن به دست زن شوهردارى باشد، و يا از روى قهر بدون رضاى شخص ممسوح باشد تا از حقوق النّاس به حساب آيد. [↑](#footnote-ref-174)
175. بحار الانوار طبع حروفى ج ٧ ص ٢٧٦ [↑](#footnote-ref-175)
176. «إثبات الهداة بالنّصوص و المعجزات» ج ٦؛ ص ١٤٧؛ از سيّد ابن طاووس نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-176)